

نشیبی دراز است پیش فراز

نگاهی دیگر به فروپاشی ایران ساسانی

پیشکش به

پدر گرامی و مادر مهربانم،

محسن و شهلا

اسفند ۱۳۹۰

بنام خداوند جان و خرد

سپاسگزاری

از هنرمند گرامی، آقای مهندس مجید روح افزا که طراحی روی جلد را انجام داده است، بسیار سپاسگزارم.

همچنین از خانم مهندس گلناز حبیبی که در فصل بندی و صفحه چینی این کتاب مرا از کمک بیدریغ خود بهره مند ساخت، ممنونم.

تماس

برای درمیان گذاشتن آراء، پرسشها و یا راهنماییهای خود، خواهشمند است با آدرس الکترونیکی زیر تماس بگیرید:

Shaheen.shaheen@rocketmail.com

چند نکته برای پیش از خواندن این کتاب

یکم: واژگانی ویژه ای (چون نام افراد و مکانها) که برای خواننده ی غیر تخصصی ممکن است آشنا نباشند، در نخستین بار که در متن آورده می شوند، در میان نشانه ی « » جای می گیرند. پس از آن، این گونه واژگان نیز مانند دیگر نامها بدون همراهی نشانه ی ویژه ای بکار می روند.

دوم: کوشیده ام تا جایی که به شیوایی نوشتار و درک آن آسیبی نرسد، واژگان غیر فارسی را بکار نگیرم. در همین راستا، واژگانی مانند صد، شصت و طبرستان که ایرانی هستند و نوشتن آنان با «ص» و «ط» عربی نادرست است، به شکل صد، شست و تبرستان نوشته شده اند.

سوم: دستمایه ی این نوشتار، منابع تاریخ نگاران عرب، ارمنی، ایرانی، رومی و چینی بوده است. کوشیده ام تا جایی که به این منابع دست یکم دسترسی داشته ام، از آنان بهره بگیرم. در پاره ای موارد، ناچار شدم از منابع دست دوم که خود گزارشی از منابع دست یکم را بازگو نموده اند، سود جویم زیرا به منبع نخستین دسترسی نداشتم. برای نمونه به «کتاب العرب» نوشته ی «ابن قتیبه دینوری» دسترسی نداشتم ولی گفته ی وی در آن کتاب را از مقاله ی «شعوبیه» نوشته ی جلال الدین همایی برداشته ام.

چهارم: تاریخ انجام رویدادها به سال میلادی است مگر آنکه در کنار شماره ی سال، واژه هجری آورده شده باشد.

پنجم: هر دو واژه ی بیزانس و روم شرقی که به یک امپراتوری گفته می شود، در این نوشتار آورده شده اند. روشن است این دو نامی که برای رقیب بزرگ ایران ساسانی بکار می روند، نباید موجب سرگشتگی خواننده ی ارجمند گردد.

سر آغاز

سالها پیش در سنین نوجوانی هنگامی که در درس تاریخ و کتابهای مربوط به آن، در باره ی شکست ایرانیان از اعراب در پایان دوره ی ساسانیان آگاهی یافتم، مانند بسیاری از همنسلان خویش با ناباوری و اندوه به دنبال دلایل این شکست خفت بار که مانند استخوانی در گلو ی بسیاری از ایرانیان گیر کرده است، بودم. فارغ از نوع اندیشه و نگاه ما به مسایل اجتماعی و سیاسی کشورمان، به زانو افتادن نیاکانمان در برابر قوم عرب، بغضی در بیشتر ما ایرانیان پدید آورده است که رهایی از آن آسان نیست بویژه اینکه مسایلی همچون حمله عراق به ایران با پشتیبانی جهان عرب در دهه ی هشتاد میلادی و سياهكاريهای کشورهای عربی حوزه ی خلیج فارس در باره نام این آبراه در سالهای گذشته، به ژرفای این بغض و بدبینی می افزایند.

تهاجم هیچ بیگانه ای به اندازه ی حمله ی عرب، عنصر ایرانی را دچار بحران هویت ننموده است. همچنین، کمتر رویداد تاریخی را می توان یافت که به اندازه ی این رخداد، تحلیلها و تفسیرهای متفاوت و شاید متضاد پیرامون آن انجام شده باشد که سد البته بررسی این تحلیلها و آرا به دلیل درونمایه های گاه تا سد و هشتاد درجه متفاوت، خواننده را به سردرگمی می اندازد. از اینرو، در زمانی که احساس کردم توانایی خواندن و درک نوشتارهای تاریخی بویژه گزارشهای دست یکم از تسخیر ایران بدست اعراب مسلمان را دارم، بر آن شدم که خود پژوهشی در این زمینه انجام دهم.

دستآورد این کار چند ساله را تا اندازه ای پاسخی روشنگرانه به پرسش چرایی فروریزی ایران ساسانی در برابر اعراب یافتم. بنابراین، آنرا با دوستداران به گذشته، اکنون و آینده ی کشورمان در میان می گذارم. گر چه خالی از هرگونه تعارف و شکسته نفسی، هیچ ادعایی در زمینه ی بی کم و کاستی این بررسی ندارم و خود را بری از اشتباه نمی دانم ولی امیدوارم که آنچه در این پژوهش گنجانده ام، اندک پرتوی از حقیقت آنچه را که چهارده سده ی پیش بر ایرانمان گذشت، بازتاب دهد.

در پایان این سرآغاز، بیتی از استاد توس که در شاهنامه بر زبان رستم فرخزاد جاری می گردد، آورده می شود:

تبه گردد این رنج های دراز نشیبی دراز است پیش فراز

این بیت، زبان حال یک سردار ایرانی نگران در سالهای پایانی ایران ساسانی است که آینده ی کشورش را بسیار تاریک و نا امیدانه و روند تاریخ سیاسی و اجتماعی آن را در سرایشی طولانی می دید، آنچنان که شد. شایسته دیدم که نام این کتاب را از این بیت شاهنامه برداشت نمایم.

چاپ نخست این کتاب در خرداد ۱۳۹۰ در آمریکا به دوستداران تاریخ ایران عرضه شد و با استقبال جامعه ی کتابخوان ایرانی در برونمرز بویژه کارشناسان و صاحب نظران همراه شد. اینک، آن اثر با اندکی افزودنیها از قبیل برخی ابیات شاهنامه، فهرست نامها و مکانها در پایان و چند عکس افزوده، به علاقه مندان جستارهای تاریخی بویژه تاریخ تحلیلی در درونمرز پیشکش می شود.

فهرست مطالب

<u>عنوان</u>	<u>شماره برگ</u>
پیشگفتار	۱-۱۸
ساسانیان	۱۹-۸۸
یادمان ساسانیان	۱۹
جهان بینی ساسانیان	۲۹
ساسانیان و هویت ایرانی	۳۸
تاریخ سیاسی ساسانیان	۴۴-۸۸
از آغاز تا انوشیروان	۴۴
انوشیروان	۶۸
هرمز چهارم	۷۶
خسرو پرویز	۸۰
در سراسیمه	۸۹-۱۲۷
فرجام جنگهای بزرگ	۸۹
سالهای برادرکشی و بزرگ کشی	۹۴
سالهای نزدیک به زمان فروپاشی	۱۰۱-۱۲۷
پایتخت ایران در میانرودان	۱۰۱
در عربستان چه می گذشت؟	۱۰۳

۱۰۵ انگیزه های مادی اعراب مسلمان

۱۱۰ تاخت و تازهای آغازین

۱۱۴ در ایران چه می گذشت؟

۱۱۷ جنگ زنجیر (سلاسل) و پیش زمینه های آن

۱۱۹ تسخیر حیره و پیرامون آن بدست مسلمانان

۱۲۵ جنگ پُل

۱۲۸-۲۷۰ ----- **فروری**

۱۲۸-۱۷۹ رودرویی مستقیم ارتش ایران و اعراب

۱۲۸ جنگ قادسیه

۱۵۲ جنگ جلولاء

۱۵۷ پادگان-شهرهای کوفه و بصره

۱۶۱ یورش از راه دریا

۱۶۱ نبردها در خوزستان

۱۶۷ جنگ نهاوند

۱۷۹-۱۸۵ **چند نکته در باره ی دهه های آغازین اشغال**

۱۷۹ گاه شمار

۱۸۱ پول

۱۸۱ زبان دیوانی

۱۸۲ گردآوری قرآن

۱۸۴ پذیرش اسلام در میان ایرانیان

۱۸۶-۲۳۱	پاداریها و سازشها در استانها
۱۸۸	فارس
۱۹۱	استخر
۱۹۴	اصفهان
۱۹۵	آذربایجان و ارمنستان
۱۹۷	ری
۱۹۹	سیستان
۲۰۳	گرگان و تبرستان
۲۰۶	دیلیم و گیلان
۲۰۹	خراسان
۲۲۳	فرارود (ماورالنهر)
۲۳۱-۲۳۳	فرزندان یزدگرد در کوشش برای پس گرفتن کشور
۲۳۴-۲۷۰	پیامدهای پیروزیهای اعراب
۲۳۴	گسترش دین یا به چنگ آوردن غنیمت
۲۴۰	کتاب سوزی
۲۴۱	جزیه و خراج
۲۵۵	اهل ذمه، موالی و بردگان
۲۶۵	کوچ اعراب به ایران
۲۷۰-۲۸۹	برآیند جستارها و سخن پایانی -----
۲۷۰	انگیزه های بزرگ مادی در اعراب

۲۷۲	ناتوانی خانواده های سرشناس منطقه ای
۲۷۴	سیاست گذاریهای هوشمندانه ی خلافت اسلامی
۲۷۵	اختلاف در میان سرداران ایرانی
۲۷۷	ارتش فرسوده و خسته ی ایران ساسانی
۲۸۰	سست شدن باورها و آشفتگی اندیشه ی ایرانیان
۲۸۳	نبود رهبری نیرومند در نزد ایرانیان
۲۸۵	خیانت برخی از ایرانیان
۲۸۷	سخن پایانی
۲۹۰	فهرست دستمایه های فارسی
۲۹۴	فهرست دستمایه های انگلیسی
۲۹۸	فهرست نامها

پیشگفتار

رویداد یورش اعراب به ایران و رخداد‌های سده ی هفتم میلادی که منجر به اشغال ایران توسط آنان گردید، بی گمان مهمترین نقطه ی عطف تاریخ کشورمان است. با وجود بزرگی این رویداد و تاثیر ژرف آن بر زندگی ایرانیان در همه ی هزار و چهارصد سال گذشته، کمتر دیده شده که پاسخی روشن و بی پیرایه به چرایی و چگونگی فروپاشی ایران ساسانی که فراگیرنده ی همه ی زوایای این رخداد باشد به ایرانیان کنجکاو و تشنه ی حقیقت داده باشد. شکست در قادسیه و اشغال تدریجی ایران بدست اعراب مسلمان در سالهای پس از آن نه تنها تاثیر بزرگی بر فرهنگ مردم این مرزوبوم نهاد بلکه بافت اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی جمعیتی این سرزمین را نیز دستخوش تغییرات چشمگیری نمود. فروریزی ایران ساسانی نه تنها برای شش سده، کشورمان را باجگزار خلافت‌های اسلامی مدینه و پس از آن شام و بغداد نمود بلکه راه را برای تاخت و تاز قبایل بدوی و نیمه بدوی آسیای میانه در سده های ده تا پانزده میلادی هموار کرد.

شکست ایرانیان از اعراب مانند زخمی بر روان و جان ایرانی باقی ماند که هر چند گاه سر باز می نمود. «ابن خرم اسپانیایی» با تیزبینی این استخوان لای زخم ایرانیان را دیده است و بنابراین در سده ی یازدهم میلادی در کتاب «ملل و نحل» خود می نویسد: «ایرانیان در وسعت مملکت و استیلای بر جمیع اقوام و امم و بزرگی قدر خویش به مرتبه‌ای بودند که خویشان را آزادگان و نژادگان می‌نامیدند و مردم دیگر را بندگان خویش می خواندند و چون دولت آنان به دست عرب زایل شد، از آن جا که عرب را کم قدرترین امم می‌شمردند، کار بر ایشان بسیار سخت آمد و درد و رنج و اندوهشان دو چندان شد که می‌بایست. از این سبب بارها سربرداشتند که مگر به جنگ و جدال خویشان را رهایی بخشند.^۱»

بررسی و کاوش در باره ی این رخداد که به راستی می توان آن را مهمترین و تاثیرگذارترین رویداد در تاریخ ایران و زندگی ایرانیان نامید تا چندی پیش کمابیش با گونه ای مصلحت اندیشی و یا خودسانسوری

۱- نامه ی تنسر، به کوشش مجتبی مینوی، حواشی و توضیحات، برگ ۲۰۸

همراه بوده است. همچنین برخی از کارهای انجام شده در این زمینه به شدت تاثیرگرفته از باورهای دینی و جهت گیریهای اعتقادی و سیاسی پژوهنده بوده است و بر این پایه، شواهد و اسناد بگونه ای برگزیده شده اند که پژوهش را به سوی نتیجه گیری مورد نظر نویسنده ی مقاله و یا کتاب براند.

در میان بررسیهای انجام شده در باره ی پدیده ی فروپاشی ساسانیان و چیرگی اعراب مسلمان بر ایران، سه گونه رویکرد سنتی موجود را می توان بررسی نمود.

رویکرد یکم، تحلیلهای جنبش چپ و پژوهندگانی با گرایشهای کمونیستی است که بر پایه ی طبقاتی بودن جامعه ی ایران ساسانی و ناخشنودی فرودستان از حکومت وقت، پی ریزی می شود. پاسخ چپگرایان به پرسش اینکه چگونه ایران نیرومند ساسانی از اعراب بیابانگرد و گرسنه شکست خورد، ساده است: "توده ی مردم که از مالیاتهای سنگین و اختلاف طبقاتی در کشور بسیار ناخشنود بودند و فشار بیش از پیش روحانیان زرتشتی را بر نمی تافتند، انگیزه ای برای جنگیدن در رکاب اشراف و زمینداران بزرگ و سینه سپر کردن در برابر بیگانگان از گرد راه رسیده، نداشتند." بر پایه ی این رویکرد، اگر به جای اعراب مسلمان، هر قوم بیابانگرد دیگری حتی بدون هیچ کیش و آیینی به ایران می تاخت، توده ی مردم ایران برای رهایی از فشار موبدان زرتشتی، زمینداران بزرگ و شاهزادگان ساسانی، پایداری از خویش نشان نمی دادند و آنچه در برابر رزمندگان مسلمان پیش آمد، می توانست در برابر هر متجاوز دیگری پیش بیاید. اینان می گویند که تنها پس از چیرگی اعراب بر ایران و آغاز بهره کشی خلافت اسلامی از ایرانیان و گذاشتن تبعیضهای نژادی میان عنصر عرب و ایرانی (حتی ایرانی مسلمان)، مردم دریافتند که در به همان پاشنه می چرخد و تنها ارباب خودی جای خود را به ارباب بیگانه سپرده است.

تحلیل های کلیشه ای از اینگونه که نظام ساسانی و روحانیان زرتشتی با فشار و ستم به مردم، به ازم پاشیدن شیرازه ی کشور و باز شدن مرزهای ایران شهر به روی اعراب انجامید و آبشخور آن تحلیلهای پژوهشگران تاریخی روسی است، تنها آسانترین پاسخ و نه درست ترین آنها به این پرسش بسیار با اهمیت می باشد. اگر فشار رده ی روحانی و توانگران بر توده ی مردم، عامل شکست ساسانیان در برابر قبایل بدوی بوده باشد، چرا چند سده پیش از آن، امپراتوری رم که نماد خونریزی، برده کشی و سرکوب بود و بارها از سوی قبایل وحشی اروپا مورد تجاوز قرار گرفته بود، پابرجا ماند و در پس زدن اقوام مهاجم کامیاب شد؟ چرا چند دهه پس از حمله ی اعراب به ایران، هنگامی که سپاه اسلام به مرزهای چین رسید،

به دیوار بسته ی ارتش چین خورد و ناکام به فرارود پس نشست؟ در چین که خودکامگی فرمانروایان، اختلاف طبقاتی و سیاهکاری ارباب دین بیش از ایران پایان دوره ی ساسانی بود. اعراب نه تنها در ایران شهر به پیروزی دست یافتند، بلکه توانستند سرزمینهای زیر چیرگی امپراتوری روم شرقی مانند سوریه، فلسطین، مصر، لبنان و بخش بزرگی از فلات آناتولی (ترکیه کنونی) را نیز اشغال نمایند. در امپراتوری روم شرقی که رده های اجتماعی مانند ایران ساسانی تعریف و تثبیت نشده بودند. پس چگونه اعراب روم شرقی را نیز زمینگیر کردند؟

از سوی دیگر، خواجه نصیر الدین توسی در «اخلاق ناصری» می نویسد که ساختار طبقاتی ایران ساسانی که مردم را به چهار کلان گروه روحانیان، ارتشیان، دبیران و توده بخش می نمود، در خلال دوره ی اسلامی نیز کم و بیش نگهداشته شد. بنابراین اگر نظام اجتماعی ساسانی دارای کاستیهایی هم بوده باشد، فروریزی آن ساختار طبقاتی با اشغال ایران بدست اعراب انجام نشده است. افزون بر آن، سدها هزار نفر که یا بر سر زمینهایشان به کشاورزی می پرداختند و یا در حرفه های شهری مشغول کار بودند، با یورش اعراب، آزادی خویش را نیز از دست دادند و از یک شهروند رده ی پایین به برده ای در خدمت فرمانروایان عرب درآمدند و در بازارهای برده فروشی مدینه و کوفه و بصره خرید و فروش شدند.^۲

روشن است که اخباری که از سرزمینهای اشغال شده در باره ی غارت داراییها و به بردگی کشاندن مردم شکست خورده به ایرانیان استانهای دیگر می رسید، توهم وجود مهاجمی که با خود نظامی دادگرانه و بی طبقه را به همراه دارد، از میان می بُرد.

همانند نمونه بالا را می توان در "سیاست نامه" ی خواجه نظام الملک توسی نیز دید، آنجا که از دیدگاه رده بندی مردم به گروههای گوناگون، هواداری می کند. نگهداشت رده های اجتماعی پدید آمده در زمان ساسانیان تا چندین سده پس از فروپاشی ایران ساسانی، نمودار پایگاه نیرومند سنت در ایران بوده است که

^۲ - *The Heritage of Persia, Richard Frye, p. 233*

با آنکه اسلام جای کیش زرتشتی را به عنوان دین رسمی گرفته بود، ایرانیان همچنین به ساختارهای اجتماعی پیشین وفادار مانده بودند و آن را کارآمد می دانستند.^۳

رویکرد دوم، نگاه اسلام گرایان بر پایه ی تحلیلی نشات گرفته از ملاحظات اعتقادی آنان می باشد. اینان شکست ایران ساسانی در برابر مهاجمان مسلمان را ناشی از شنیدن پیام جهانی اسلام توسط ایرانیان و رسوخ این پیام در دل و جان مردم می دانند. بر پایه ی این برداشت، " آیین اسلام که با خود یکتا پرستی و برادری اسلامی را به همراه داشت، گمشته ی ایرانیان تشنه ی معنویت و برابری بود. بنابراین، هنگامی که این کیش به سوی ایران آمد با خوشامد توده ها و پذیرش از دل و جان آنان همراه شد." افرادی چون آل احمد، شریعتی و مطهری در پیش از انقلاب اسلامی بر این تحلیل پا فشاری می نمودند. پس از انقلاب، به دلیل دینی شدن فضای کشور، همه ی امکانات همچون کتابهای درسی، رسانه های نوشتاری و بویژه صدا و سیما، در پی جا انداختن این نظریه برای نسل نوین ایران، بکار گرفته شدند.

این برداشت به اندازه ای اثر گرفته از گرایشهای اعتقادی و سیاسی است که برای دریافت نادرستی آن نیاز به برهان و استدلال ویژه ای نیست. خود چگونگی گشوده شدن شهرهای ایران و رفتار پیروزمندان عرب با شکست خوردگان ایرانی و تشنگی آنان در غارت دارایی مردم نگون بخت و به بردگی گرفتن فرزندان و زنان ایرانی از قادسیه تا فرارود (بخش ایرانی تبار آسیای میانه) که در گزارشهای تاریخ نویسان مسلمان دیده می شود، نشانگر بی پایگی و ناراستی این گونه تفسیرهاست. گواهان بسیاری در این نوشتار در رد این برداشت شعاری و کاملاً غیر تاریخی در دسترس خواننده قرار خواهد گرفت.

افسانه ی آغوش باز ایرانیان بر روی مهاجمان عرب نه از سوی تاریخ نویسان مسلمان همچون بلاذری، دینوری، مقدسی، تبری، یعقوبی، گردیزی و مسعودی بلکه در سده های دورتر از رخداد حمله ی اعراب به ایران، از جانب برخی از دستگاه های حکومتی و روحانیان مسلمان ساخته و پرداخته شده است. این افسانه به آهستگی به عنوان واقعیتی تاریخی از سوی بسیاری از خود ایرانیان نیز که آگاهی به تاریخ گذشته خود نداشته اند و شاید هنوز هم ندارند، پذیرفته شده است.

۳- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نیا، برگ ۷۳

با اینهمه، واقعیت تاریخی این است که درست وارون این نگاه، هم حمله ی عرب به ایران حتی در شرایط نابسامان پایان شاهنشاهی ساسانی با پایداریهای چشمگیر روبرو شد و هم پس از چیرگی نظامی عرب بر سراسر ایران، خیزشها و شورشهای بسیاری در نقاط گوناگون کشور بر ضد اشغالگران رخداد که دنباله ی آن به چند دهه ی نخست خلافت عباسیان نیز کشیده شد.

استوار ترین و روشنترین مدارک را در اینکه شعار "آغوش باز ایرانیان برای مهاجمان عرب"، عنوانی دور از واقعیت و غیر منصفانه است که با گذشت زمان ساخته و پرداخته شده است، خود تاریخ نگاران جهان اسلام در اختیار ما گذاشته اند. آنجا که در برگهای گزارشهای تاریخی خویش بگونه ای پیگیر از تلفاتی که جنگجویان مسلمان بر پارسیان وارد آورده اند و از غنائم بیشماری که خداوند از دارایی مجوسان (ایرانیان) بهره ی رزمندگان مسلمان نموده است و از شمار فراوان اسیران و بردگانی که لشکریان عرب از جای جای این سرزمین روانه ی مدینه و کوفه و بصره کرده اند، سخن رانده اند. سپس شورشهای پیاپی و خونینی که در درازای سالها در شهرها و روستاهای بخشهای بزرگی از ایران علیه ی اشغالگران عرب در گرفته و هر بار به «خواست خداوند» و بدست سرداران عرب سرکوب شده اند را بازگو نموده اند که خود نیز به روشنی ناقض ادعای آغوش باز ایرانیان برای مهاجمان عرب می باشند.

جنگجویان عرب مسلمان نه تنها تاثیر روحی و معنوی بر مردم فلات ایران نگذاشتند بلکه در سرزمینی مانند «سواد» (بخش شمالی میانرودان، میان رودهای دجله و فرات) که انبوهی از اعراب مسیحی، مانویان، یهودیان و رومی تبارها می زیستند نیز همدلی و همراهی مردم را به خود جلب نکردند. گواه این مدعا، نامه ای است که در آستانه ی جنگ قادسیه سعد ابن ابی وقاص به عمر ابن خطاب می نویسد. او می نویسد: "همه ی مردم سواد که پیش از من با مسلمانان به صلح آمده بودند، دل با مردم پارسی دارند و به آنان پیوسته اند و بر ضد ما آماده شده اند."^۴

اینکه ایرانیان به جهت اینکه پیام رزمندگان مسلمان را شنیده بودند و با جان و دل آن را هماهنگ با ارزشها و آرزوهای خویش یافته بودند و به این انگیزه در برابر مهاجمان عرب ایستادگی نکردند، نه تنها بر پایه ی درگرفتن جنگهای خونین میان آنان با اعراب و کشتار گسترده ی ایرانیان در برخی از شهرهای کشور

۴- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۶۴۵

بدست اعراب مسلمان، پذیرفتنی نیست بلکه به دلیل بسیار روشن و منطقی دیگری نیز نادرست است. آیا هنگام یورش اعراب به جلگه ی زرخیز میانرودان (بین النهرین) پس از نبرد قادسیه و پس از مدتی به خوزستان و دیگر نواحی ایران، زمانی برای تبلیغات فرهنگی و گفتگوهای دو سویه میان این مهاجمان (که درسد بسیار بالایی از آنان خود شناختی از اسلام نداشتند و مسلمان شدنشان بویژه پس از درگذشت پیامبر اسلام و جنگهای رده بگونه ای گروهی و قبیله ای و نه شخصی و محققانه بوده است) و ایرانیان نگران و هراسان شهرها و روستاها بوده است؟ آیا مهاجمان در بیرون شهرها بساط گپ و گفت و یا میزگرد گفتگو می گستراندند و ایرانیان در پی این برخورد اندیشه ها (که لابد با بکارگیری سدها مترجم عربی به پهلوی انجام پذیر بوده است!!) پیام آیین تازه را دریافتند و دروازه شهر و خانه خود را بر روی مهاجمان گشودند و دارایی و املاک خود را به آنان پیشکش نمودند؟ آیا مهاجمان عرب با پوستره های تبلیغاتی و یا شبنامه هایی که در شهرها و روستاهای ایران پخش نمودند، توده ی ایرانیان را با خود همراه و همدل ساختند!! مگر نه آنکه نخستین برخورد ایرانیان با اعراب مهاجم در میدان نبرد روی می داد. در خیلی موارد نیز ایرانیان در پناه حصار شهرشان بودند و پس از مدتی ناچار می شدند باج مورد درخواست محاصره کنندگان را بپذیرند و بپردازند بدون اینکه میان توده ی مردم و رزمندگان عرب رویارویی و یا گفتگویی انجام گرفته باشد.

از سوی دیگر، بسیاری از سرداران و سالاران سپاه عرب که پرچمدار نبرد با ایرانیان در جبهه های گوناگون بودند، خود توشه ای معنوی و انسانی در کوله بارشان نداشتند که بخواهند بر پایه ی آن سبب کشاندن ایرانیان به سویشان شوند. با بازدید نوشته های پرشمار تاریخی به روشنی می توان دریافت که در میان نام سرداران مسلمانی که فرماندهی نیروهای عرب در یورش به ایران را بر دوش داشتند، نشانه ای از گفتمانی فرهنگی و اندیشه های ژرف انسانی نمی توان یافت. نام هایی همچون «مُغیره ابن شعبه»، «خالد ابن ولید»، «سعد ابن ابی وقاص» و «ولید ابن عقیبه» که در شمار سالار جنگان عرب در ایران از آنها یاد می شود، نه تنها نظریه پرداز دینی نبودند بلکه دلایل روشنی در پرهیزگاری نبودن آنان در دست می باشد. چنان که تاریخ نویسان مسلمان نوشته اند، مغیره ابن شعبه، فرماندار کوفه، با زنی شوهردار به نام

«ام جمیله»، رفت و آمد داشت و با اینکه چهار نفر از سپاهیان مسلمان این را به «عمر ابن خطاب» گزارش کردند ولی عمر نپذیرفت که مغیره را بر پایه ی احکام اسلامی کیفر دهد.^۵

داستان اسلام آوردن مغیره هم خواندنی است. او که به چند تن از افراد قبیله ی خود جنایتی روا داشته بود، از نزد آنان گریخت و به پیامبر اسلام پناهنده شد تا از کین خواهی هم طایفه ایهای خویش آسوده باشد. دیگری خالد ابن ولید است که داستان کشتن «مالک ابن نویره» و به چنگ آوردن همسر او در همان شب با آنکه مالک ابن نویره به مسلمانی اقرار کرده بود، از جمله گزارشهای تکان دهنده ی تاریخی در باره ی وی است. هم او بود که در زمان پیامبر، نزد قبیله ی «جذیمه» رفت تا آنان را به اسلام فراخواند، ولی از آنجایی که میان قبیله ی جذیمه و قبیله ی خالد ابن ولید (بنی مخزوم) دشمنی بود، کینه ی دیرینه ی قبیله ی خالد را بر آن داشت که گرچه جذیمیان مسلمان شده بودند، نسبت به آنان بدبین باشد و به آنها حمله کند. وی شماری از مردم مسلمان جذیمه را کشت و داراییشان را به یغما برد. دیگری سعد ابن ابی وقاص همان فردی است که پس از کشتن رستم فرخزاد، به تیسفون نشست و درفش کاویانی را به مرکز خلافت فرستاد. درباره ی سعد گفته اند که هنگامی که عمر او را به کارگزاری کوفه گماشت، کوفیان به عمر شکوه کردند که او نماز خواندن را به درستی نمی داند. او از کسانی است که پس از به خلافت رسیدن علی، از بیعت با وی سرباز زد. آن دیگری، ولید ابن عقبه که در سال ۶۴۸ کارگزار خلافت در کوفه شد، نماز بامداد را در مستی چهار رکعت خواند و در مسجد از شدت مستی بالا آورد.^۶

با این سرداران ناپرهیزگار و عیاشی که پرچمداران فتح ایران بودند، چگونه می توان وجود فضای غنی و معنوی در میان لشکریان عرب را پذیرفت؟ کدامیک از اینان می توانست پیام آور اندیشه های انسانی و آموزگار نیک اخلاقی باشد که ایرانیان را زیرتاثیر قرار دهند و موجب سست نمودن آنان در ایستادگی برابر متجاوز شود؟

رویکرد سوم، نگاهی ضد اسلامی است که در چند سال گذشته هوادارانی بدست آورده است. این رویکرد بر پایه ی دیده ها و تجربه های بدست آمده از رخداد های چند دهه ی گذشته ی برخی از کشورهای مسلمان

۵. تاریخ خلفاء، رسول جعفریان، برگ ۱۹۰

۶. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، برگ ۵۷

در آوردن فشار بر مردم برای دینداری و دینی زیستن پدید آمده است. بدین گونه، گذشته همچون اکنون مشابه سازی می شود و جا افتادن اسلام در ایران پیامد شمشیرکشی اعراب بر ایرانیان و تحمیل دین نوین بر مردم درمانده و ناچار ایران، بازخوانی می شود. این برداشت، الگویی را تصویر می کند که اعراب در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیر دارند و مردم را به پذیرش یکی از این دو گزینه وامی دارند. گرچه این برداشت خالی از حقیقت نیست ولی همه ی حقیقت نیز نمی باشد و جدا از آن، حتی در صورت درستی، در باره ی چرایی و چگونگی فروافتادن ایران ساسانی بدست اعراب مسلمان، روشنگری نمی نماید و تنها پیامد و فرآورده ی شکست نظامی ایرانیان را بازگو می نماید. افزون بر آن، نکته ای دیگر که در این برداشت به آن توجه باید و شاید نمی شود آن است که ایرانیان با آمدن اعراب به سرزمینشان، بیدرنگ مسلمان نشدند. بر پایه ی پژوهشی که بر بنیاد آمار نامهای ایرانی و عربی مردم ایران در سده های هشتم تا دهم میلادی انجام شده است، در سال ۷۵۰ در حدود هشت درصد از شهرنشینان ایران مسلمان بودند. در سال ۸۵۰، پنجاه درصد ایرانیان شهرنشین مسلمان شده بودند و تا سال ۹۰۰، مسلمانان در شهرها به هشتاد درصد رسیدند.^۷ بنابراین، دویست سال پس از مرگ واپسین شاه ساسانی، تنها نیمی از شهرنشینان ایرانی، مسلمان بودند. شتاب آهنگ مسلمان شدن روستاییان بسیار کندتر از شهرنشینان بود به گونه ای که تا میانه ی سده ی دوازدهم میلادی، مسلمانان در روستاها به اکثریت نرسیده بودند.^۸

بنابراین، نظریه ی جا انداختن اسلام در ایران بدست اعراب مسلمان با انجام خشونت و خونریزی، با روند و شتاب اسلام آوردن ایرانیان، چندان همخوانی ندارد. آنچنان که در بخشهای آینده خواهد آمد، انگیزه های نیرومند مالی در اعراب موجب می شد که اعراب مسلمان حتی در پاره ای از زمانها و مکانها، بیشتر نیازمند زرتشتی ماندن ایرانیان باشند تا مسلمان شدن آنها.

یک خطای برداشت برخی از تحلیلهای عصر کنونی در باره ی جنگهای جهانگشایانه اعراب این است که جنگهای دوران دو خلیفه ی یکم و دوم (ابوبکر و عمر) را در اجرای برنامه ای روشن و از پیش تعیین شده، می پندارند. وارون این، همه ی مدارک در دسترس نشان می دهند که این نبردها به جای اینکه به گونه ای از پیش طراحی شده و با برنامه ریزی انجام شده باشد، دست کم در گامهای آغازین در شکل

۷- ستیز و سازش، زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب، جمشید گرشاسپ چوکسی، برگ ۱۰۵

۸- ستیز و سازش، زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب، جمشید گرشاسپ چوکسی، برگ ۱۱۶

دستبردها و شبیخونهای سنتی قبایل بدوی عرب، رخداده اند. این غارتها از یک سو گرایش اعراب به زد و خوردهای دیرینه ی قبیله ای را که اسلام آنها را از انجام آن بازداشته بود، از راهی دیگر فرو می نشاند و از سوی دیگر آنان را از غنایمی برخوردار می ساخت که بسیار پیشتر از آن، تنها اندکی از آن را از راه غارت یکدیگر بدست می آوردند. در عمل، کنترل این ماشین پرانگیزه و پرجوشش بر اثر پیروزیهای پیاپی جنگی از دست گردانندگان آن بیرون رفت و روند شتابنده ی پیروزی پشت پیروزی، شکل گیری یک امپراتوری عربی را اجتناب ناپذیر نمود.

خوشبختانه نگاههای نو و کمتر تاثیر گرفته از ملاحظات سیاسی و اعتقادی در چند سال گذشته حتی در مراکزی چون «دایره المعارف بزرگ اسلامی»، این خوشبینی را برمی انگیزد که راست اندیشی و درست نویسی کم کم در بررسیها و پژوهشهای تاریخی نهادینه شود. آنجا که در یکی از مقاله های پژوهشی این کانون، در باره ی انگیزه ی اعراب مسلمان از تاختن به ایران می خوانیم: "اسلام سهم بزرگی برای جنگجویان قرار داده بود و طبیعی بود که اعراب فقیر و گرسنه، با آمدن به میادین جنگ می توانستند از لحاظ مالی، آینده ی خوبی را برای خود و فرزندانشان داشته باشند البته به شرط آن که از میدان نبرد جان سالم بدر می بردند."^۹

یکی دیگر از پژوهشگران همان کانون، در باره ی انگیزه ی کشور گشاییهای چند دهه ی نخست حکومت عربی-اسلامی اینچنین می نگارد: "آنچه ما امروز فتوحات خلفا می شناسیم در نگاه جامعه شناختی، بدور از تعصب چیزی جز گسترش قلمروی سیاسی و جغرافیایی به وسیله ی خشونت و لشگرکشی نبود. پدیده ای که با دیدگاه و روش رسول اکرم هیچ همخوانی نداشت و هیچ ضرورتی هم آن کردار شتابان را توجیه نمی کند و آنچه در دوره خلفا رخ داد جز کوشش برای تأسیس امپراتوری و کسب غنائم و برده گیری فراگیر چیزی نبود. راستی آن تازه مسلمانان جنگجو و کشورگشا که آن چنان، با شتاب به فتح سرزمین های همسایه روآورده بودند برای ساکنان آن سرزمین ها چه رهاوردی داشتند؟ آیا تصمیم داشتند آنان را از مواهب مادی بهره مند کنند که خود بهر مندتر بودند یا طرح و فکر سازنده ای برای ایشان تدارک دیده بودند؟"^{۱۰}

۹ - دایره المعارف بزرگ اسلامی، تاریخ خلفا، رسول جعفریان، برگ ۱۰۴

۱۰ - دایره المعارف بزرگ اسلامی، فتوحات دوره خلفا، انگیزه ها و پیامد، یوسف غلامی

یکی از پژوهشگران برجسته ی همزمان ما زنده یاد عبدالحسین زرین کوب بود که کنکاشهای ژرفی در باره ی سالهای پایانی ساسانیان و دهه های آغازین چیرگی عرب بر فلات ایران انجام داده است. وی نیز انگیزه ی برتر اعراب مسلمان را در آفند به ایران، اقتصادی می داند و اینگونه می نویسد: " محرک عمده ی اعراب در اقدام به این تهاجمات در درجه ی نخست بی هیچ تردید فقر و گرسنگی این قوم بود. این گرسنگی هم که اخبار و نشانه های بسیار بر وجود آن گواهد است تا اندازه ای به سبب افت کشاورزی پیش آمده بود. بویژه که از یک سده پیش به سبب ناتوانی حکومت، وضع آبیاری در جنوب جزیره خلل یافته بود و نفوس انسانی که ناچار از یمن به حجاز مهاجرت کرده بودند در معرض نابودی و خطر بودند و مدتها بود که در جستجوی آب و گیاه، قبایل عرب را از هر جا به سوی مرزهای فلسطین، شام، عراق و سواد می راند." ۱۱

همچنین بررسیهای تازه ای در پیوند با شکست ایران ساسانی از اعراب مسلمان توسط پژوهشگرانی همچون تورج دریایی، امیر حسین خنجی و پروانه پورشریعتی انجام یافته است که در آنها کوشیده اند تا پرتوی از واقعیت را بر این رویداد بزرگ بتابانند. در هر حال، کارهای انجام گرفته از این قبیل در درون و برون کشور، پیشرفت چشمگیری را در رویکرد دانشی و منطقی ایرانیان به زمینه ها و دلایل شکست ایرانیان از اعراب، نشان می دهد و نویدی در بالا بردن رده ی گفتمان و نقد اینگونه مسایل پایه ای و بنیادین می دهد.

هرگاه بتوانیم دانش تاریخ را از چیرگی سنگین تفسیرهایی با آبشخورهای سیاسی و اعتقادی رهایی بخشیم و تاریخ را نه با عینک ایمانی که با دید تحلیلی بخوانیم و بکاویم، برای بسیاری از پرسشها، پاسخی شایسته خواهیم یافت. از آنجایی که ایرانیان برای چندین سده در زیر چیرگی مستقیم و غیر مستقیم خلافت عربی- اسلامی بسر بردند و با یورش مغولان و در پی از میان رفتن خلافت عباسی، به زیر یوغ کامل خاندانهای زردپوست آسیای میانه افتادند، دیگر هیچگاه به یک نیروی تعیین کننده و کشوری مقتدر در رده ی جهانی تبدیل نشدند. "آرتور کریستین سن" ایران شناس برجسته ی دانمارکی بر این باور بود که ناتوانی و اقلیتی که گریبان ایران را پس از فروپاشی ایران ساسانی گرفت نه به این دلیل بود که توان اسلام در استوار سازی مبانی اخلاقی و روانی انسانها کمتر از دین زرتشتی بوده است بلکه دلیل برجسته ی زوال ایران پس از

۱۱ عبامداد اسلام، عبدالحسین زرین کوب، برگ ۱۱

آمدن اسلام، افتادن قدرت، حکومت و ساختارسازی جامعه ی ایرانی از دست آزادمردان و بزرگان قوم ایرانی به دست عامه که عموماً در همه جا مردمانی کم مایه و یا فرومایه هستند، بوده است.^{۱۲}

جدا از اینکه با دیدگاه کریستین سن همراه و یا مخالف باشیم، به رویکرد تحلیلی و فارغ از تعصب وی باید ارج نهاد که پدیده های تاریخی را با ابزارهای این دانش بررسی کرده است و در پژوهشش، سراغ همه داده ها و یافته های اجتماعی و سیاسی آن دوران رفته است. این چیزی است که کمتر در کارهای هممیهنان خود در دامنه ی پژوهشهای تاریخی و اجتماعی دیده شده است.

فارغ از خط و سوی پژوهنده ی امروزی، عامل بزرگ دیگری که رسیدن به حقیقت و دستیابی به تصویر روشنی از چگونگی و چرایی این رویداد را سخت و دشوار می نماید، ناهماهنگیها و تناقضها در آثار تاریخ نگاران مسلمان است. طبیعی است که مهمترین دستمایه ی پژوهنده ی امروزی، گزارشهای تاریخ نگاران است که در زمانهای نه چندان دور از زمان حمله ی اعراب مسلمان به ایران می زیستند. راستی و درستی تاریخ نویسان مسلمان اگر چه نه در گزارش رخدادها، که در چگونگی انجام رخدادها و بی گمان در تحلیل و تفسیر خبر، پرسش انگیز می باشد. برای بیشتر تاریخ نویسان مسلمان، پیروزی اعراب بر ایرانیان، پیروزی دین نوین بر کفر کهن بوده است. از اینرو با دیده ی ایمانی و عقیدتی، رویدادهای این بخش از تاریخ را گزارش و یا بازبینی نموده اند.

تاریخ نویسان مسلمان، از چند دهه تا چند سده پس از رویدادهایی که پیامد آنان اشغال ایران به دست اعراب بود کتابهای خود را نوشته اند. چنانچه آثار این تاریخ نویسان مسلمان در گزارشهای سده های نخستین هجری بازنگری شود، روشن می شود که در این گزارشها به بزرگنمایی کیفی و کمی گسترش خلافت عربی و دین اسلام در ایران پرداخته شده است.

گزارشهای مندرج در این متون تاریخی باید با احتیاط و دید انتقادی بررسی و بکار گرفته شوند. هر کس که با تاریخ و همچنین شماره و رقم سر و کار دارد، آماری را که درباره ی بزرگی و کوچکی اندازه ی لشکرهای درگیر و یا شمار کشته شدگان ایرانی در این گزارشهای تاریخی است، با گمان و تردید می نگیرد. چند برابر نمودن شمار ایرانیانی که در برابر اعراب جان خود را از دست دادند بخشی از

۱۲ - ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۳۶۸

رجزخوانی‌ها و گزافه‌گوییهای اعراب درباره‌ی پیروزیهایشان بوده است. نیاز به یادآوری نیست که بازگوییهای سینه به سینه‌ی این رجزخوانیهای قبیله‌ای یکی از آبشخورهای گزارشهای تاریخ‌نگاران مسلمان بوده است.

برخی از این تاریخ‌نویسان مانند «مَقْدَسی» و «بلاذری» که عرب‌گرا بوده‌اند، پیروزی بر ایرانیان را ناشی از دلاوری، شایستگی و از جان‌گذشتگی رزمندگان عرب مسلمان می‌دانند. از سوی دیگر تاریخ‌نگاری دیگر مانند ثعالبی با دست‌آویز قرار دادن اموری چون خواست خدا، دست‌سرنوشت و جبر زمانه، از بار سنگینی شکست ایرانیان می‌کاهد و رجزخوانی اعراب را ناسزاوار نشان می‌دهند.

برای نمونه، نامدارترین اینان یعنی محمد ابن جریر تبری در جای‌جای اثر بزرگ خویش یعنی «تاریخ الرُّسُل وَالْمُلُوک»، که با نام تاریخ تبری شناخته می‌شود، از ایرانیان به "مَجُوس" یاد می‌کند و واژه‌ی "مردم" را برای مهاجمان عرب بکار می‌گیرد. همچنین برای بزرگ نمودن بیش از پیش پیروزی اعراب، همواره در باره‌ی شمار ایرانیان درگیر در جنگ، گزافه‌گویی می‌کند. برای نمونه، وی بارها به شمار کمتر اعراب در برابر ایرانیان در نبرد قادسیه اشاره می‌کند و حتی ایرانیان را ده برابر مسلمانان برآورد می‌نماید!! این ملاحظات اعتقادی آنگونه‌ی وی را در بند می‌نماید که علت پیروزی اعراب را در فلان نبرد، امداد الهی می‌داند و کشتگان آنان را در اینگونه نبردها شهید می‌نامد. همچنین، تبری داستان گاوی را که با مسلمانان سخن می‌گوید تا جای خود و دیگر دامها را به آنان نشان دهد بازگو می‌نماید و یا «ابن اعثم کوفی» داستان گورخری را می‌نویسد که به یزدگرد سوم می‌گوید که به حقانیت اسلام باور بیاورد.^{۱۳}

بی‌گمان، بکارگیری عبارات زیبایی همچون امداد الهی و یا خواست و اراده‌ی خداوندی در تحلیل پدیده‌های تاریخی، تنها به مبهمات خواننده می‌افزاید و یک نوشتار فنی را به یک رونوشت از موعظه‌های دینی دگرسان می‌نماید. تاریخ تبری و برخی از کارهایی از این دست، افزون بر فرازهای تاریخی، سرشار از مایه‌های استوره‌ای هستند و این، کار را برای پژوهشگری که در زمینه‌ی تاریخ سکولار (و نه استوره و افسانه و نه برگرفته از کتابهای دینی) کار می‌کند، دشوارتر می‌نماید.

^{۱۳} تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۶۴۸ و همچنین

فتوح، ابن اعثم کوفی، برگردان از محمد مستوفی هروی، برگ ۱۱۳

روشن است هنگامی که تاریخ نویس اینچنین به پدیده های تاریخی می نگرند، برای پژوهنده جهت رسیدن به حقیقت، چاره ای جز خواندن میان خطوط گزارشهای تاریخی و ژرف نگری در این گزارشها با دیدی انتقادی، نمی ماند.

آمار غیر راستین همچون بزرگنمایی شمار رزمندگان ایرانی در برابر مسلمانان و یا گزافه گویی در باره ی دستاوردهای نظامی مسلمانان در گشودن شهرها و استانها و ساخت داستانهای فرافیزیکی و معجزه دار به عنوان رخدادهای تاریخی، از نمونه های این گونه تاریخ نویسی اعتقادی است. از سوی دیگر، چون بیشتر دستمایه ی پژوهشگر امروزی همین دسته منابع تاریخی و نیمه تاریخی هستند، برای رسیدن به برآیندی منطقی، چاره ای جز دوباره خوانی این منابع و مقایسه ی آنان با هم و بازنویسی برخی رویدادها با تعدیل آمار و ارقام، باقی نمی ماند.^{۱۴}

«تیودور نلذکه»، ایران شناس نامدار دهه های آغازین سده ی بیستم نیز بر این باور بود که گزارشهای تاریخ نگاران مسلمان را باید با تردید و گمانه زنی بسیار بررسی نمود زیرا او باورمند به وجود ابهام بسیار در شرایط کیفی و زمانی انجام رخدادهای گزارش شده بود.^{۱۵} این نکته ی مهم همچنین توسط دیگر پژوهندگان معاصر که فارغ از گرایشهای اعتقادی به بررسی فروپاشی ایران ساسانی پرداخته اند، شناسایی و گوشزد شده است.^{۱۶}

شاید نیازی به این گوشزد نباشد که تاریخ تبری که به عنوان نمونه از آن یاد شده است، تنها یکی از چند تاریخ پر آوازه است که در درازای چند سده ی نخست هجری در جهان اسلام نوشته شده اند و در بیشتر گزارشهای تاریخی دیگر نیز، کمابیش از جنگها، غنیمتها، اسیرگیری ها، شورشها و سرکوبگریها البته در

14- *The Golden Age of Persia, Richard Frye, p.65,*

History of Al-Tabari, Joynboll, Vol. 13, pp. 8 & 16

15 - *Th. Nöldeke, Ancient Iran. s.v. Persia, in Encyclopedia, Brit*

16 - *Grätz, Gesch. der Juden, v. 23-27, note 8, pp. 393-396.K.A. R*

Ancient Persia, Josef Wiesehöfer, P.154-159

جهت ستایش از جنگجویان عرب و سرزنش ایرانیان سخن رفته است که از جمله آنها می توان از کتابهای تاریخ زیر نام برد:

کامل فی التاریخ از ابن اثیر، فتوح البلدان از بلاذری، اخبار الطوال از دینوری، مروج الذهب از مسعودی، مُختَصَر البلدان از ابن فقیه، البیان و التبیان از جاحظ، البلدان از یعقوبی،

افزون بر کارهای بالا، می توان از تاریخ قم از حسن بن محمد قمی، تاریخ رویان و مازندران از ظهیرالدین مرعشی، تاریخ بیهقی، تجارب السلف از هندوشاه نجوان و حدود العالم و مُعْجَم البلدان از یاقوت حموی نیز نام برد که از شمار کتابهای سرآمدی هستند که در باره ی دوره ی زمانی مورد بررسی ما گزارشهای گاه یکسان، گاه نزدیک و گاه ضد و نقیضی دارند. در کارهایی دیگر همچون فارسنامه از ابن بلخی، تاریخ تبرستان از ابن اسفندیار، زین الاخبار از گردیزی و تاریخ سیستان می توان تا اندازه ای فراغت از ملاحظات اعتقادی و دینی را دید و انصاف نسبی نویسنده را در تفسیر خبر، نگریست.

شایان یادآوری است که برخی از گزارشها و داستانهای آورده شده در منابع بالا از نوشته های کم شمار پهلوی در دوره ی ساسانی برداشته شده است. برجسته ترین این منابع، "خدای نامه" است که یک بار در زمان انوشیروان و بار دیگر در فاصله ی کوتاهی پس از مرگ یزدگرد سوم گردآوری و به روز شده است. این کار بزرگ تاریخی، استوره ای و حماسی را که دستمایه ی فردوسی بزرگ در ساختن شاهکار وی (شاهنامه) نیز بوده است، "ابن مُقَفَّع" در زمان بنی امیه از پهلوی به عربی برگرداند. به نظر می رسد همین نسخه ی عربی برای نوشتن تاریخ ایران ساسانی مورد بهره گیری تاریخ نویسان مسلمان قرار گرفته است. گرچه خدای نامه آگاهیهای بسیاری در باره ی رویدادهای دوره ی ساسانیان به تاریخ نگاران مسلمان داده است ولی روشن است که در باره ی زمان یورش اعراب به ایران که جُستار مورد بررسی ما است، فاقد مطلب بوده است.

شوربختانه به دلیلی که بر نویسنده ی این پژوهش نیز روشن نیست، کشورمان در دوره ی پیش از اسلام خویش از تاریخ نگارانی که جزییات زندگی مردم این سرزمین و چگونگی و چرایی پیشامدها و رخدادهای بزرگ سیاسی و اجتماعی را دنبال کرده و گزارش نمایند، کم بهره بوده است. سد البته منابعی نیز در کوران یورشهای بیگانگان یونانی، عرب، ترک و تاتار از میان رفته اند که ما از وجود آنها در آن زمانها آگاهی داریم ولی در اصل داستان که نبود گزارشهای تاریخی نوشته شده از زبان ایرانیان در باره ی ایران

است، تغییری داده نمی شود. بنابراین ما ناچار به کاوش و بررسی در گذشته ی خودمان بر پایه ی نوشته های دیگران (و در برخی موارد حتی از زبان دشمنانمان) هستیم.

در زمان هخامنشیان و پس از آن اشکانیان، سنت شفاهی و سینه به سینه رواج بسیار داشته است. شفاهی بودن بخشی از تاریخ ایران، این تاریخ را آسیب پذیر کرده است. در منابع آمده است که خُنیانگران اشکانی، داستانهای شاهان اشکانی و هخامنشی را به گونه ی چامه و نوا در کوچه و برزنها می خواندند. این سنت تا زمان ساسانیان رواج داشته است. این گونه، بخشی از تاریخ هخامنشیان و اشکانیان در یاد مردم تا روزگار ساسانیان باقی ماند.

افزون بر تاریخ نویسان مسلمان (ایرانی و عرب)، منابع ارمنی، رومی، سریانی و چینی نیز پرتویی بر اوضاع دوره ی شاهنشاهی ساسانیان و دهه های پایانی آن و یورش اعراب مسلمان به ایران می تابانند. گرچه برخی از اینان به دلیل انگیزه های سیاسی (مانند رومیان) و یا دشمنی های دینی (مانند مسیحیان در نوشته های سریانی)، یکسویه و مغرضانه هستند ولی در نگارش یک برداشت درست و راستین از رویدادهای آن زمان، با وسواس و احتیاط می توانند بکار روند.

پرسش دیگری که در این جا پیش می آید این است که با این که ایرانیان به سختی با اعراب جنگیدند چرا مهاجمان در بیشتر نبردها توانستند ایرانیان را شکست دهند؟ برآستی چرا باید در نبرد دو سوی متمدن و غیر متمدن انتظار داشت که قوم با فرهنگ و توانگر در نبرد نظامی پیروز شود؟ چرا باید چیرگی مردم فقیر و بی فرهنگتر بر کشوری مرفه و پیشرفته تر، شگفت انگیز باشد؟ مگر نه آنکه کسی که از سرزمین فقیرتر و زندگی سخت تر می آید، چیزی برای از دست دادن ندارد و سراپا انگیزه و شور است برای دستیابی به چیزهایی که دشمن توانگر و مرفه اش دارد. پس چرا باید از پیروزی اعراب مسلمان بر ایرانیان شگفت زده شد و در پی دلایل ایمانی و دینی برای بازبینی این پدیده بود؟ سد البته شکست ایرانیان در برابر اعراب تنها با تکیه بر شکنندگی رفاه و دارایی در برابر سختی و بینوایی توضیح داده نمی شود.

«ابن خلدون» در این باره چنین می نویسد: "چون بادیه نشینی یکی از موجبات دلاوری است، بیگمان یک نژاد وحشی از یک نژاد شهرنشین دلاورتر است و بنابراین چنین قومی در چیرگی و غلبه بر خصم و ربودن ثروتهای اقوام دیگر تواناتر است. هرگاه که بدانیم غلبه و پیروزی ملتها، تنها در پی گستاخی و

دلیری می‌گردد، پیداست که قومی که در بادیه نشینی ریشه دارتر و خوی وحشی‌گری او افزونتر از دیگران باشد، در غلبه بر اقوام دیگر تواناتر خواهد بود.^{۱۷}

نمونه‌های تاریخی بسیار از چیرگی نظامی اقوام وحشی و بی‌فرهنگ بر مردم متمدن‌تر و توانگر را می‌توان بیاد آورد. "آتیل" در جایگاه رهبری قوم هون، سرزمین گسترده‌ای را از رود اورال در شمال دریای مازندران تا آلمان در دل اروپا و از دریای بالتیک تا رود دانوب به زیر چیرگی خود درآورد. هونها شهرهای بزرگ رم و قسطنطنیه را محاصره نمودند به گونه‌ای که در سال ۴۳۴ رومیها ناچار شدند تا باجگزار هونها شوند تا از دست آنان آسوده باشند. گرچه هونها در سالهای ۴۳۵ تا ۴۴۰ از ارتش ایران ساسانی در ارمنستان شکست خوردند و بدین گونه هیچگاه پایشان به ایران نرسید ولی پیشروی این قوم بیابانگرد و بسیار خونریز در زمانی نسبتاً کوتاه در چهارسوی اروپا و پس راندن ارتش روم شرقی (بیزانس) و روم غربی، به روشنی نشان داد که نه تنها برتری تمدن و فرهنگ مردمی بر مردم دیگر دلیل بر پیروزی نظامی آنان نخواهد بود بلکه این مردم بیابانگرد از محیطهای گسترش نیافته و دون فرهنگ هستند که به خاطر انس داشتن به زندگی سخت و تشنگی بسیار برای رسیدن به مال و دارایی از هیچ کوششی برای پیروزی در نبرد کوتاهی نمی‌کنند. مردی که از این چنین زمینه‌ی ناتوان اقتصادی و فرهنگی برون آمده باشد، چیز زیادی برای از دست دادن ندارد و به جهت انگیزه‌ی گردآوری مال و دسترسی به زن و فرزندان مردم قوم بافرهنگ‌تر و پیشرفته‌تر، دلاوریها و توانمندیهای بسیاری می‌تواند از خود نشان دهد.

قوم بی‌فرهنگ دیگری که در سده‌ی پنجم میلادی بخشهای بزرگی از اروپا و شمال آفریقا را لگدکوب اسبان خویش ساخته بود، قوم «وَنَدال» بود. وندالها که در لهستان کنونی می‌زیستند، در سال ۴۵۵ رم را اشغال کردند. اینان سپس در شمال آفریقا حکومتی برپا کردند و در نبرد بزرگ دریایی سال ۴۶۸ در مدیترانه، رومیها را شکست دادند.

نمونه‌ی دیگر، فتنه‌ی مغول بود. حدود ششصد سال پس از یورش اعراب به ایران، قوم بیابانگرد دیگری اینبار نه از جنوب باختری که از شمال خاوری به کشورمان سرازیر شدند. مغولها نخست به باختر چین

۱۷- مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی، فصل شانزدهم

تاختند و در سال ۱۲۱۸ به آسیای میانه و خراسان لشکر کشیدند و تا سال ۱۲۵۱ بر همه ی ایران چیره شدند. گستره ی امپراتوری مغول تا سال ۱۲۷۹ به سی و سه میلیون کیلومتر مربع رسید. ایرانیان در برابر سپاه خونریز مغول حتی در سدی از ایستادگی که در برابر اعراب از خود نشان دادند را به نمایش نگذاشتند. ایران زیر چیرگی سیاسی ترکان خوارزمشاهی و زیر یوغ آیینی خلافت عباسی انگیزه ای هم برای پایداری در برابر مهاجمان مغول نداشت. ازبکها که با رهبری تیمور لنگ و برای گریز از نداری و گرسنگی به سرزمین خوارزم حمله ور شدند، یکی دیگر از نشانه های پیروزی قومی بی فرهنگ و خونریز بر ملت های متمدن زمان خود بود. تیمور در سال ۱۴۰۰ بر خوارزم چیره شد. در همان سال ازبکها به خراسان تاختند و سه سال پس از آن، مازندران لگدکوب سم اسبان ازبکان شد. همه ی ایران تا پایان سال ۱۴۱۸ بدست سپاه خونریز ازبک افتاد. بدینگونه از نخستین یورش ازبکها به خراسان تا اشغال همه ی ایران، هیجده سال به درازا کشید. ماشین جنگی تیمور، جهانگشایی را پی گرفت و چهار سال پس از اشغال دهلی در سال ۱۴۱۸، به سوریه دست اندازی کرد و سلطان بایزید عثمانی را در جنگی در همان سال به بند کشید.

در این پژوهش که در اختیار خواننده ی گرامی قرار گرفته است، در آغاز فشرده ای از تاریخ ایران ساسانی ارائه می شود و در خلال آن به کنکاش در جهان بینی بنیادگذاران نظام ساسانی نیز پرداخته می شود. فرازهایی از این جستار (مبحث) به اندیشه ی ایرانشهری و استوار سازی شالوده های «ایران» به مفهوم یک نهاد سیاسی در گستره ی جغرافیایی معین فلات کنونی ایران، اختصاص می یابد. پس از آن، به رویدادهای اجتماعی و سیاسی که در دهه های پایانی شاهنشاهی ساسانی بهم ریختگی و نابسامانی کشور را در پی داشت، پرداخته می شود. سپس، جنگهای بزرگ میان اعراب و ایرانیان و نبردهای شهری میان این دو در برخی از شهرهای کشور و چگونگی و چرایی شکست ایرانیان در بیشتر این برخوردها، بررسی خواهد شد. عوامل اقتصادی و اجتماعی مهمی چون جزیه، خراج، غنیمت گیری، برده داری و پدیده ی موالی در موشکافی و بررسی دهه های پس از اشغال ایران توسط اعراب مسلمان، کند و کاو می شوند.

برآیند جستارهای یاد شده در سطور بالا، تصویری نسبتاً روشن از چرایی و چگونگی فروپاشی ایران ساسانی و نهادینه شدن قدرت خلافت عربی-اسلامی برای چند سده پس از آن در افقهای سیاسی و اجتماعی کشورمان را ترسیم می نماید. هر چند نگارنده ی این سطور به هیچ روی مدعی نیست که پاسخ کامل و فراگیری به همه ی پرسشهای پیرامون فروریزی ایران ساسانی داده است، ولی امید است که این پژوهش بخشی از زوایای این رویداد بزرگ را تا اندازه ای برای خوانندگان حقیقت روشن نماید. در حالیکه ادعایی

نشیبی دراز است پیش فراز

پیشگفتار

در باره ی بی طرفی این پژوهش وجود ندارد ولی امید است بی غرضی پژوهشگر در لابلای برگهای آن دیده شود.

در پایان این پیشگفتار، بیتی از استاد توس که در شاهنامه بر زبان رستم فرخزاد جاری می گردد، آورده می شود:

نشیبی دراز است پیش فراز

تبه گردد این رنج های دراز

این بیت، زبان حال یک سردار ایرانی نگران در سالهای پایانی ایران ساسانی است که آینده ی کشورش را بسیار تاریک و نا امیدانه و روند تاریخ سیاسی و اجتماعی آن را در سرایشی طولانی می دید، آنچنان که شد. شایسته دیدم که متناسب با جستار و هماهنگ با متن، در جاهایی از این نوشتار، بیت یا ابیاتی از شاهنامه بیاورم که امیدوارم سازگار با فضای چیره بر آن بخش باشد و پسند خواننده ی ارجمند افتد گرچه برای همان رویداد و یا پیشامد تاریخی بدست استاد توس، سروده نشده باشد..

ساسانیان

یادمان ساسانیان

ایران ساسانی با همه نشیب و فرازهایش و حکومت ساسانیان با همه توانمندیها و کاستیهایش، در حافظه ی گروهی ایرانیان به نیکی و بزرگی و همچنین یادگاری از سده های ابرقدرتی این سرزمین بجا مانده است. ایران ساسانی در همان هنگام فروریزی نیز با وجود نابسامانی و از هم پاشیدگی که دچارش بود از آنچه در درازای چهار سده ی گذشته پدید آورده بود و برای جهانی که از راه می رسید به میراث می گذاشت، برای خود کارنامه ای درخشان داشت. حتی چگونگی فرمانروایی برخی از پادشاهان گذشته خود را در دید فرمانروایان نوین همچون نمونه ی تدبیر، پاک اندیشی و داد گستری برجا گذاشت و خود را شایسته ی نمونه برداری و رهروی نشان داد.

دودمانها و سردارانی که تا چهارصد سال پس از یورش اعراب و فروپاشی ساسانیان در بخشهایی از ایران سر بر می افراشتند، برای بدست آوردن حقانیت در نزد مردم، برای خویش شجره نامه هایی برای پیوند دادنشان با ساسانیان و یا بزرگان و سرداران ایران ساسانی می ساختند. سامانیان تبار خود را به بهرام چوبین و از او به منوچهر شاهنامه می رسانند. صفاریان، تبار خود را به ساسانیان می رسانند. «احمد ابن سهل اسفراینی» از ایرانیان بزرگ دوره ی سامانی و پسرش «فضل ابن احمد اسفراینی»، وزیر برجسته ی سلطان محمود غزنوی خود را از بازماندگان یزدگرد سوم می دانستند. «ابومنصور محمد ابن عَبْدِ الرَّزَّاق» سپهسالار خراسان که پشتیبان مالی و معنوی نویسندگان شاهنامه ابو منصوری بود، خود را از تخمه ی سپهبدان ایران می شمرد و تبار خویش را از راه ساسانیان به گیو و گودرز و از آنان به منوچهر، فریدون و جمشید می رساند. همچنین وزیر او، «ابومنصور مُعمری» نیز، پیرو او در این راه بود.

فرمانروایان و سپهبدان تبرستان، پیشینه ی خویش را به قباد پدر نوشیروان می رسانند. خاندان زیار نیز مانند دیگر شاهان و سرداران یاد شده، در رسانیدن ریشه ی خویش به بزرگان پیشین ایران، پافشاری می کردند. هنگامی که پسران بویه ماهی گیر (پادشاهان دیلمی) به پادشاهی رسیدند، به ساختن تبارنامه ای برای خود پرداختند و نژاد خویش را به بهرام گور پیوند دادند. «عَلَاالدوله دیلمی» که یکی از پایتختهای ساسانی

یعنی شهر «گور» را بازسازی نمود و به آن نام نوین فیروزآباد (به یاد پیروز ساسانی) را داد، افزون بر آنکه عنوان شاهنشاه را برای خود برگزید مانند دوره ی ساسانی، سکه هایی با نقش چهره ی خود روی آنها ضرب نمود. او در بازدید از تخت جمشید به یاری یک موبد کازرونی، سنگ نوشته های پهلوی را خواند. «مَقْدَسی» می گوید که بنیانگذاران آل بویه (دیلیمیان) آرزوی تسخیر بغداد، بازسازی تیسفون و برپایی دولت ایرانی بر پایه ی آیین زرتشت را داشتند.^{۱۸}

کار تبارسازی و پیوند دادن ایرانیان در رده های اجتماعی گوناگون به خانواده ی ساسان به آنجا رسید که «ابن قتیبه دینوری» در «کتاب العرب» خویش اینگونه می نویسد: "شگفتا هر که را از عجم می بینی، افتخار به تاج و تخت کسری و جاه و جلال پرویز می کند و خود را منتسب به آنان می شمارد. آیا عجمان همگی اولاد پرویزند؟ اینها همگی شاهزاده اند؟ چه شد که همگی شاهزاده و از تبار مرزبانان و اسواران شدند؟ اگر اینها همه شاهزاده اند، پس اوساط (رده ی میانی جامعه) و اراذل عجم کجا رفته اند؟"^{۱۹}

نه تنها ایرانیان بلکه گروهی از اعراب نیز ریشه ی خود را به کسری (خسرو) پیوند می دادند و حتی ترکان هم هنگامی که میخواستند بر فرمانروایی خود بر ایران مُهر حقانیت بزنند، ادعا می کردند که از نژاد ساسانیان هستند. در این مورد، «جوزجانی» برای غزنویان (به گمان بسیار به فرمان سلطان محمود) ترک نژاد، تبارنامه ای ساخت تا نژاد «سَبُکْتِکین»، پدر محمود را از سوی پدر با شش پشت به یزدگرد سوم برساند.

روشن است که این تبارسازیه‌ها در راستای بدست آوردن حقانیت و حتی محبوبیت در نزد مردم بوده است و این روش هنگامی خردمندانه می بوده که مردم از دوره ی تقریباً چهارصد ساله ساسانیان، یاد و خاطره ی خوش شکوه و فَر کشور را به همراه داشته باشند. روشن است که اگر فروپاشی ایران ساسانی به دلیل نفرت مردم از شاهان و بزرگان این دودمان بوده است، مدعیان قدرت برای بدست آوردن دل مردم در سده های پس از آن، به ترفند تبارسازی برای پیوند دادن خویش به ساسانیان روی نمی آوردند.

18 - *The heritage of rulerhip in early Islamic Iran and search for dynastic connections with the past*, by C.E. Bosworth

۱۹ - شعوبیه، جلال الدین همایی، برگ ۸۴

از دید شکوفایی و بالندگی هنری، ایران ساسانی را می‌توان با دوره ی الیزابت در انگلستان، رنسانس در ایتالیا و «مینگ هونگ» در چین همسنگ نمود. در دوره ی ساسانیان، ایرانیان و مردم دیگر سرزمینهای پیرو آنها گواه اوج هنرهایی بودند که گرچه توسط بیزانسیها تقلید شد ولی هیچگاه بیزانس هم نتوانست آن را به شکوه ایران ساسانی برساند.^{۲۰}

برجسته ترین هنرهای آن دوره، قالی بافی، پارچه بافی، کاشیکاری، صنایع دستی و موسیقی بود. معماری ایرانی در دوره ی ساسانی به اوج شکوه و نوآوری رسید به گونه ای که در سده های پس از این دوره نیز مورد الگوبرداری اروپاییان و امپراتوری گسترده ی اسلامی قرار گرفت. گچکاری که از ویژگیهای هنری ساسانی است در دیوارها و گنبدها برای آفرینش طرحهای ایرانی بکار گرفته شده اند.^{۲۱}

معماری ساسانی آبخور آنچه در سده های پس از آن، معماری اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان نام گرفت، بود. راه گذر این هنر ایران ساسانی به اروپا از بیزانس و مصر بود. «گیرشمن»، باستان شناس سرشناس فرانسوی بر این باور بود که تاثیر معماری ایران ساسانی نه تنها در بیزانس و اروپا آشکار بوده است، بلکه دامنه ی گسترش آن به هند و آسیای میانه در خاور نیز رسیده بوده است.^{۲۲}

چندین سده پس از گشایش ایران بدست اعراب مسلمان، جغرافی دانانی چون "ابن خردادبه"، "اصطخری" و "ابن رسته" از سازه ها و ویرانه های به جا مانده از زمان ساسانیان یاد کرده اند. ساخت گنبد و بناهای کماندار (طاقدار) از نوآوری ایرانیان در دوره ی ساسانیان است و یک نمونه ی باشکوه و برجسته ی آن، طاق کسری در نزدیکی بغداد است.

فرآورده های صنعتی ایران ساسانی به دلیل بازرگانی پررونق و گسترده ی ایرانیان در این دوره به جای جای جهان متمدن و نیمه متمدن آن روز برده می شد. از نقشهای یافته شده بر پارچه ها و فرشهای بافت

20 - *The Splendor of Persia, The Sasanian*, Robert Payne

۲۱- ایران باستان، پی آر اس موری، برگردان از شهرام جلیلیان، برگ ۵۹

۲۲- بازیابی فرهنگی، شجاع الدین شفا، برگ ۸

نشیمی دراز است پیش فراز

ساسانیان

قرون وسطی اروپا گرفته تا لگن و کاسه های بلورین پیدا شده در ژاپن که از روی گونه ی ساسانی آن الگو برداری شده است، می توان به بُرد تاثیر هنر ایران ساسانی در جهان آن روز پی برد.^{۲۳}



ظروف سیمین بازمانده از دوران ساسانی

۲۳- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نیا، برگ ۳۹



نگاره شکار قوچ یکی از شاهان ساسانی

شبکه ی بانکی کشور که شمار بالایی از ایرانیان یهودی در آن کار می کردند، چک را به حوزه ی بازرگانی شناساند و برات را که پیش از آن کاربرد محدودی داشت به عنوان یک برگه ی بهادار در گستره ی ایرانشهر جا انداخت. برگه های بهاداری چون چک و برات از راه سوریه به اروپا راه یافتند.^{۲۴} ارزیابی دانشگاه آکسفورد، پیدایش سیستم بیمارستانی را تا اندازه بسیاری وامدار ایران ساسانی بویژه مرکز درمانی و آموزشی گندی شاپور می داند.^{۲۵} همچنین برپایه ی پژوهشی از دانشگاه "پرینستون"، گندی شاپور نقش

۲۴- ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، برگردان از محمد معین، برگ ۴۰۷

25 -Cyril Elgood in "A Medical History of Persia", Cambridge University Press, p. 173.

بسیار بنیادی در پیشرفت دانش ریاضی داشته است.^{۲۶} بررسیهای دانشگاه کمبریج، گندی شاپور را مهمترین مرکز پزشکی جهان باستان در سده های ششم و هفتم ارزیابی کرده است.^{۲۷}

نظام کشورداری ساسانیان و اقتصاد بسیار نیرومند آن که از دستاوردهای نظام دیوانی (دبیری، مالیاتی، حسابداری و حسابرسی) کارآمد و بهره دهی آنان بود از چنان آبرو و ارجی برخوردار بود که تا چند سده سرمشق دیگر نظامهای کشوری در درون و بیرون ایران شهر بود. «ابن ندیم» فهرستی انبوه از نامهای نویسندگان و شخصیتهای سیاسی را که در مرکز خلافت امویان و عباسیان دست به کار برگردان منابع پهلوی ساسانی به عربی زده بوده اند، آورده است. این منابع به انگیزه ی روشنتر نمودن سازمانهای دیوانی ایران ساسانی بویژه از دوره ی انوشیروان، از پهلوی به عربی برگردانده می شدند. نگاهی به فهرست ابن ندیم بیانگر این واقعیت است که هم خلفا و هم بسیاری از زمامداران عرب سرزمینهای اشغالی ایران، در پیشبرد کارهای خود از دبیران پرورش یافته در دوره ی ساسانی و یا ساختار دیوانی آن سیستم بهره می گرفته اند.^{۲۸}

از دوران ساسانیان نام یکانهای (واحدهای) پولی به یادگار مانده است که در زندگی روزمره ی ما هنوز به گستردگی بکار برده می شوند. یکی از اینان دانگ است که يك ششم درهم (سکه ی سیمین به وزن چهار گرم) بوده است. دیگری پشیز است که سکه ی مسین بوده است و کم ارزشترین سکه ی آن دوران به شمار می رفته است.^{۲۹} ساختن شهرهای نوین در این دوره یکی از نشانه های پیشرفت اقتصادی و آسودگی اجتماعی کشور بوده است. دهها شهر و شهرک از آغاز زمامداری شاپور یکم تا پایان پادشاهی شاپور دوم بنیاد گذارده شد ولی بر پایه ی منابع اسلامی، پس از شاپور دوم تا زمان قباد یکم (در درازای سد و ده سال) شهری در ایران بنیان گذاشته نشد. این نشانه ی آشکاری از افت شرایط اقتصادی و یا نبود آرامش سیاسی در کشور در فاصله ی میان پادشاهی این دو نفر می باشد.

26 -George Ghevarghese Joseph, in *Crest of the Peacock* (Princeton University Pres.)

27 -The Cambridge History of Iran, Vol. 4, p. 396

۲۸ الفهرست، ابن ندیم بغدادی، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۴۴۶ و ۴۳۷

29 - *Economy of Ancient Iran*, by Rika Gyselen

به دلیل گسترش شبکه های آبیاری و جاده ها برای جابجایی فرآورده های کشاورزی در زمان شاپور یکم و انوشیروان، گستره ی زمینهای زیر کشت افزایش چشمگیری یافت. بر پایه ی یک ارزیابی، در خوزستان، بختیاری، لرستان و فارس، گستره ی زمینهای زیر کشت در زمان انوشیروان سه تا چهار برابر زمینهای کشاورزی امروزه بوده است.^{۳۰} یادآوری می شود که در ایران، کشت دیم به دلیل کم بارش بودن بخشهای بزرگی از کشور، نسبتاً محدود بوده است. کشت دیم به ۴۰۰ میلی متر باران نیازمند است در حالیکه میانگین بارش باران در فلات ایران ۳۵۰ میلی متر می بود. بنابراین کشاورز ایرانی همواره ناچار به آبیاری زمینش برای جبران کمبود بارش باران بود. کاریزها (قناتها) از آغاز دوره ی هخامنشیان در سراسر امپراتوری به عنوان بزرگترین ابزار دسترسی به آب بکار گرفته شدند. ساخت کاریزهایی که گاه درازای آنان به پنجاه کیلومتر می رسید. ایجاد بندها (سدها)، کندن چاهها و کانالها برای آوردن آب به شهرها برای آشامیدن و آبیاری زمینهای زیر کشت آبی، نیازمند به نیروی کارشناس و خبره بود. از سوی دیگر، نگهداری این زیرساختها نیاز به کار گروهی کشاورزان، سرمایه گذاران و پشتیبانی حکومت داشت.^{۳۱}

در عصر ساسانی بویژه پس از اصلاحات انوشیروان، کشاورزی در فلات ایران به اوج شکوفایی خود رسید و همزمان با آن جمعیت کشور نیز به دلیل آرامش و رفاه نسبی، افزایش چشمگیری یافت. همچنین شبکه ی آبیاری با بازده بالا موجب شد که در میانرودان (سرزمین میان دجله و فرات) کشت تابستانی نیز انجام شود که افزایش چشمگیر تولید خوراک را در این بخش از کشور به همراه داشت.^{۳۲} سرانجام، افزایش مهاجرت به میانرودان و بالا رفتن بی مانند جمعیت، این سرزمین را به بیشینه ی جمعیت خود در درازای تاریخ رسانید.^{۳۳}

30 - *Taxation in Persia, Mostafā Khan Fateh, JSTOR Articles*

31 - *Qanats and Lifeworlds, English, page 194*

32 - *The Decline of Iranshar, Christensen, page 19*

33 - *Middle Eastern Irrigation: legacies and lessons, by Peter Christensen, p.15*

در پایان سده ی چهارم، با تهاجم قبایل بدوی به آسیای مرکزی و ایران خاوری، بازرگانی در خاور افت نمود. با این وجود، گسترش دیوانسالاری پایدار در هر دو امپراتوری بیزانس و ساسانی و رشد بازرگانی میان آنها و همچنین با خاور دور، به پیشرفت بازرگانی در درازای دوره ی خسرو انوشیروان و جانشینانش کمک کرد. بدینگونه، تیسفون مرکز بزرگ بازرگانی میانرودان در کرانه ی دجله، جانشین بابل و سلوکیه شد. شاهراه بازرگانی که از بالای میانرودان، از راه همدان و ری به درون فلات ایران کشیده می شد از کنار صحرا می گذشت و از راه خراسان به آسیای مرکزی یا به سوی هند می رفت.

از کتاب «ماتیکان هزار دادستان» پهلوی این گونه دریافت می شود که داد و ستدهای کلان در زمان ساسانیان تا اندازه ی بسیاری در اختیار اتحادیه ها و شرکت های بازرگانی بوده که در زمینه ی قوانین و مقررات حاکم بر خرید و فروش فرآورده، خبره بودند.

بازرگانی درون کشوری بر پایه ی نظام پولی استوار بود. بهره گیری از سکه های سیمین با عیار بالا که دولت ساسانی ضرب می کرد تا بیابانهای ترکستان نیز کشیده شده بود. این سکه ها همچنین در داد و ستد با نواحی بالای رود ولگا در روسیه و دریای سیاه نیز دارای ارزش بود. این در دوره ی اسلامی نیز پی گرفته شد. درهم سیمین ساسانی مدلی برای دیگر پولها در خاور زمین شد. گسترش و شکوفایی بازرگانی در دوره ی اسلامی مدیون تجربیات پیشین ساسانیان و حکومت های آسیای مرکزی بوده است.^{۳۴} چیرگی ایرانیان بر بازرگانی در اقیانوس هند، آسیای میانه و جنوب روسیه در زمان خسرو انوشیروان با وجود کوشش های بیزانسیها برای رقابت با ایران ساسانی، انکار نشدنی است. برپایی پادگانه های ایرانی در یمن و عمان در راستای همین کنترل بازرگانی در اقیانوس هند و خلیج فارس بوده است.^{۳۵}

انوشیروان برای نخستین بار شالوده ی یک ارتش ملی (غیر قبیله ای و غیر فیودالی) را در جهان ریخت. پیش از اصلاحات انوشیروان، رَوند کلی سازماندهی سپاه به اینگونه بود که فرمانروایان محلی با تکیه بر اندازه ی مالیاتی که از مردم منطقه خود دریافت می کردند، به بسیج نیرو می پرداختند و خود هزینه های لشکر کشی و دستمزد سربازان استان خویش را پرداخت می کردند. روشن است که این نیروها پس از

۳۴- تجارت در دوره ی ساسانیان، ریچارد فرای

جنگ پراکنده می شدند و به سر کار پیشین خود (کشاورزی، دامداری و یا حرفه های شهری) باز می گشتند.^{۳۶} انوشیروان بخشی از این نیروهای رزمی را در قالب ارتش ایران بکار گرفت. اینان حقوق بگیران پایتخت و در خدمت شاه بودند و در زمانهای غیر جنگ نیز در پادگانها بسر می بردند. بسته به نیاز کشور در هنگام جنگهای بزرگ، گردآوری نیروهای مردمی در سراسر ایران انجام می گرفت و حتی از برخی از بخشهای ایران و یا سرزمینهای همسایه (مانند سند)، نیروهای حقوق بگیر گردآوری می شدند. روشن است که پس از جنگ، نیروهای بسیج شده و همچنین سربازان مزدور، پراکنده می شدند و به دیار خویش بازمی گشتند.^{۳۷}

نامی ترین چهره در دامنه ی اندیشه، حکمت، فرهنگ و دانش در دوره ساسانیان، بزرگمهر بختگان، وزیر و رایزن برجسته ی خسرو انوشیروان است. به اندازه ای داستانهای پندآمیز، اندرزه های خردمندانه و دانشهای سرشار و ژرف به بزرگمهر نسبت داده شده اند و یا براستی در باره ی این چهره بازگو شده اند که نام بزرگمهر با اندیشمندی و فرزانیگی در فرهنگ و ادب ایران گره خورده است. پندنامه ی بزرگمهر به انوشیروان و داستانهای بازی تخته نرد و بهینه سازی شترنج، در جای خود از چشمگیرترین داستانهای دوره تاریخی شاهنامه به شمار می آید.

در نوشته های نویسندگان عرب زبان همچون جاحظ، ابن قتیبه، ابن عبدربه و تئوخی، پندهای همانندی از بزرگمهر بازگو شده اند و در نوشته های ایرانیانی مانند عنصرالمعالی کیکاوس، خواجه نظام الملک، عوفی، جامی و سعدی، والاترین آموزه های حکمت و خرد به بزرگمهر نسبت داده شده اند. در این داستانها، انوشیروان نمادی از دادگری است که دادگستری او مرزهای تاریخی را درنوردیده و به جهان استوره رسیده است و این دادگری، خردورزی و نیک اندیشی انوشیروان، پیامد همنشینی و رایزنی با بزرگانی چون بزرگمهر و «برزویه» است. چنین می نماید که بازگویی داستانهای بزرگمهر و انوشیروان، در مرکز خلافت جهان اسلام و دربارهای ناامن سلاطین ترک تبار دوره ی اسلامی، دستاویزی برای یادآوری و برکشیدن ارزشهایی چون داد و خرد، در شیوه ی زمامداری و فرمانروایی بوده است. شهاب الدین

36 - *Economy of Ancient Iran, by Rika Gyselen, JSTOR Articles*

37 - *Economy of Ancient Iran, by Rika Gyselen, JSTOR Articles*

سهروردی در تشریح قواعد و ضوابط فلسفه اشراق در باب نور و تاریکی، بُنمایه‌ی حکمت اشراق را شیوه‌ی دانایان سرزمین پارس و از جمله بزرگمهر دانسته است.

نوشته‌های بازمانده از عصر ساسانی که یا در آن دوره نوشته شدند و یا پس از یورش اعراب به ایران، بازنویسی شدند را می‌توان به دو گروه نوشته‌های دینی و غیر دینی بخش نمود. نوشته‌های دینی مانند: زند (تفسیر اوستا به پارسی کهن)، پازند (تفسیر زند به پهلوی یا پارسی میانه)، دینگرد، مینوی خرد، زاداسپرم، ارداویرنامه و بُندَه‌شن (داستان آفرینش).

نوشته‌های غیردینی مانند: مادیگان هزار دادستان (گزارش هزار حکم دادگستری)، خسرو کوادان و ریدگی (خسرو پسر قباد و یک آدم فرودست)، کارنامه اردشیر پاپکان، مادیگان چترنگ (گزارش بازی شترنج)، شهرستان‌های ایران‌شهر، مزدک نامه (در باره‌ی جنبش مزدک)، بهرام چوبین نامه، آیین‌نامه (در باره‌ی کشورداری)، گاهنامه (فهرست بزرگان کشوری و لشکری)، تاج نامه (با درونمایه‌ی فرمانهای شاهان ساسانی) و نامه تنسر به پادشاه تبرستان.

در کتاب «ایران در زمان ساسانیان»، «آرتور کریستن سن» ایران پژوه سرشناس دانمارکی فشرده‌ای از درونمایه‌ی هر یک از کتابهای بالا را آورده است.

مسعودی می‌گوید در شهر استخر (در نزدیکی تخت جمشید کنونی) پیش یکی از بزرگان فارس، کتابی دیده است دارای دانشهای ایرانیان با سرگذشت بزرگان و ساختمانها و همچنین نگاره‌ی هر یک از شاهنشاهان ساسانی. وی می‌نویسد: "رسم چنان بود که در روز درگذشت هر شهریاری، نگاره‌ی او را می‌کشیدند چه پیر، چه جوان و جامه‌ی رسمی و تاج و چهره‌ی او را در آن نگاره نشان می‌دادند. آنگاه آن نگاره را به گنج شاهی می‌سپردند تا سیمای شاه مرده از خاطر آیندگان نرود."^{۳۸}

۳۸- مروج الذهب، مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده

جهان بینی ساسانیان

اردشیر بابکان، بنیانگذار ایران ساسانی در سال ۲۲۵ میلادی، شاهنشاه وقت اشکانی یعنی «اردوان چهارم» را شکست داد و بدین گونه پس از بیش از چهار سده به نظام ملوک الطوائفی ایران اشکانی پایان داد. اردشیر فلات ایران را به زیر حکومت مرکزی نیرومندی با رنگ و رویی ایرانی تر از دوره ی اشکانیان کشانید. وی توانست برپایه ی اندیشه ی ایران شهری و باورهای دینی بخشی از ایرانیان، نظم نوینی را بنیاد گذارد که با وجود فراز و نشیبهایی چند، توانست پاسخگوی نیازهای ایرانیان برای چهار سده ی پس از آن باشد. اگرچه پیش از آن، از زمان داریوش یکم هخامنشی، باورهای زرتشتی ترویج و پشتیبانی می شد، ولی دین زرتشتی در زمان اردشیر بابکان به عنوان یکی از پایه های فرمانروایی و فرمانبرداری درآمد و تا یورش اعراب مسلمان در سده ی هفتم میلادی، نقش بسیار بسزایی در معادلات نیروهای حاضر در صحنه ی قدرت داشت.

پایه ی بنیادین اندیشه ی ایران شهری که جایگاه در جهان بینی اعتقادی و آرمان گرایی سیاسی جامعه ایرانی داشت، نهاد شاهی یا شهریاری بود که مهمترین نشانی آن در اندیشه ی سیاسی ایرانیان باستان، پشتیبانی یزدان از اوست. آن عامل خدای و مزدایی مهم که در اندیشه ی ایران شهری و دیدگاه سیاسی ایرانیان کهن، جایگاه معنوی ویژه ای برای شاه داشت، بهره مندی از "فره ایزدی" بود. نوشته ی روی سکه های ساسانی از آغاز این دوره تا زمان بهرام گور، به روشنی نمایانگر این پیوند شاه و یزدان است: "خد/وندگار مزدا پرست، شاهنشاه ایران که چهر (سرشت) از یزدان دارد."^{۳۹}

یکی دیگر از بنیادهای اندیشه ی ایران شهری، دادگری است. "داد" از فرایافتهای (مفاهیم) بنیادین فلسفه های سیاسی کهن و اندیشه های سیاسی نوین بوده است. در اندیشه ایران شهری نیز دادگری برترین و بالاترین ویژگی شهریار شمرده شده است و داستانهای بسیاری در باره ی دادگری شخص شاه و یا تشویق وی به گسترش داد در ایران زمین بازگو شده اند.

۳۹- تاریخ ایران کمبریج، احسان یارشاطر، برگردان از تیمور قادری، جلد سوم، بخش ساسانیان، برگ ۲۲۳

پایه ی دیگر اندیشه ی ایرانشهری، پیوند و آمیختگی دین و شاهی است. آمیختگی شهریاری با دین و اخلاق در جامعه ی ایرانی، پیشینه ای تاریخی و استوره ای دارد که جلوه های تابناک و ارزشمند آن در شاهنامه فردوسی آورده شده است.

کوششهایی چندی در راستای به سامان نمودن و نیرومند تر کردن کیش زرتشتی در زمان اشکانیان نیز انجام یافته بود. بلاش دوم، شاهنشاه اشکانی نخستین گرد آورنده ی برگهای پراکنده ی اوستا، پس از یورش اسکندر بود. بنابراین، ساسانیان آیین زرتشت را زنده ننمودند بلکه این آیین را که در کنار آیینهای مهر (میتراپیسم)، ناهید پرستی و کیش زروانی در دوره ی اشکانیان رواج داشت به عنوان بُنمایه ی فلسفه ی سیاسی برکشیدند و اندیشه ی ایرانشهری را بازسازی نمودند.

پس از چیرگی بر اردوان اشکانی، اردشیر بابکان خود را شاه شاهان خواند. نگاره ای که از جنگ او با اردوان اشکانی در «نقش رستم» بر صخره ها کنده شده است، او را سوار بر اسب و در حال دریافت نشان حلقه مانند فرمانروایی از دست اهورا مزدا نشان می دهد. این نقش به گونه ای نمادین، شاهی را موهبتی خدایی می داند که به اردشیر داده شده است. از آن زمان تا اشغال ایران به دست اعراب مسلمان، داشتن حقانیت از سوی خداوند (فرایافت فره ایزدی) به عنوان بخشی از جهان بینی ساسانی برجای ماند. دریافت نمادین نشان حکومت از سوی شهریار نخواستگی ایران زمین، همانندسازی دادن فره ایزدی از اهورامزدا به او می باشد. زیر پای اسب اردشیر، اردوان چهارم، شاهنشاه ناکام اشکانی و در زیر سم اسب اهورامزدا، اهریمن دیده می شوند. در این نگاره، پیروزی اردشیر بر اردوان، مپایه ی پیروزی اهورامزدا بر اهریمن و چیرگی نیکی بر بدی و مژده دهنده ی آغاز روشنایی و نیکبختی و پایان عصر تاریکی برای ایرانیان است. در «نقش رجب» استان فارس نیز نگاره ی برجسته ای همانند نقش رستم به چشم می خورد.



نقش رستم

اردشیر بابکان در سال ۲۲۴ به تیسفون گام گذاشت. او به نام خود سکه هایی زد که بر روی آن نوشته شده بود: «نخست مزداپرست، خدایگان اردشیر، شاه ایران». این عنوان در سالهای پسین به "شاهنشاه ایران" تغییر پیدا کرد. اردشیر با آن که کوشش بسیاری برای برکشیدن دین زرتشتی کرد، هوشمندانه راه دستیابی به قدرت را بر موبدان بست و نگذاشت که آنها دارای نیرو و نفوذ غیرقابل مهار در اداره ی کشور شوند.

پس از اردشیر و پسرش، شاپور یکم، موبدان زرتشتی توانستند بر برخی از شاهان ساسانی چیرگی پیدا کنند ولی در زمان خود اردشیر هرگز نتوانستند به اختیاراتی بیش از آن چه که شاه برای آنها تعیین کرده بود دست یابند. از سخنان اردشیر پاپکان است که گفت: "دین و دولت برادر یکدیگرند و هیچکدام از دیگری

بی نیاز نیست. دین شالوده‌ی پادشاهی است و پادشاهی نگهبان دین است. هرچه را پایه نباشد از میان برود و هر چه نگهبان نداشته باشد، تباہ شود.^{۴۰}

بهترین راهنمای در دسترس که بنمایه‌ها و آمیزه‌های نظام نوین ساسانی را می‌توان در آن یافت، «نامه‌ی تنسر» است. نامه‌ی تنسر، موبد بزرگ دستگاه اردشیر، که به گونه‌ای می‌توان آن را مرام نامه‌ی حکومت ساسانی در سالهای آغازین آن به شمار آورد نیز بر همراه بودن دین و دولت سخت پافشاری می‌نماید. این نامه به دست تنسر که رایزن و راهنمای اردشیر بابکان هم بود، برای «گشنسب» پادشاه تیرستان نوشته شده بود (نامه‌ی تنسر را «ابن مقفع» دانشمند کم‌مانند ایرانی در زمان بنی امیه از پهلوی به عربی برگرداند. «پور اسفندیار» آنرا به فارسی امروزی برگرداند و مجتبی مینوی آن را بازنویسی نمود). انگیزه‌ی وی از نوشتن این نامه، روشن نمودن اندیشه‌ها و چرایی کردارهای حکومت تازه به رهبری اردشیر برای دیگر بزرگان ایران زمین از جمله پادشاه تیرستان بوده است. این نوشتار دارای آگاهیهای چشمگیری از شرایط جامعه ایرانی در زمان پایانی اشکانیان و آغاز ساسانیان نیز هست. گفته می‌شود که این نامه نه در دوره‌ی اردشیر و تنسر، بلکه نزدیک به سه سده پس از آن در زمان انوشیروان نوشته شده است و یا دستکم در زمان انوشیروان دگرسانیهایی در آن انجام یافته تا آن را با جهان بینی آن روزگار ایران ساسانی هماهنگ کند.

روشن است که آیین زرتشت نیز مانند هر دین و آیین دیگری با برداشتها و تفسیرهای گوناگون و گاه متضاد همراه بوده است. بر پایه‌ی نوشته‌های مسیحیان به زبانهای ارمنی و سریانی (زبان کلیسای ایرانیان «نستوری»)، ساسانیان پیرو یکی از برداشتهای ویژه از آیین زرتشتی که آغشته با باورهای «زروانی‌گری» شده بود، بودند. پس از اسلام، شاخه‌ی زروانی کیش زرتشتی ناپدید شد و از یادها رفت گرچه رد پاهای پررنگی از آن در شاهنامه فردوسی و همچنین در ناخودآگاه قومی ایرانیان برجاست.

به دلیل پاره‌ای آگاهیهای تاریخی، اینگونه پنداشته می‌شود که همراه نمودن ایمانی همه‌ی زرتشتیان در ایران‌شهر با دیدگاه ویژه‌ی اردشیر و یارانش، به بهای کنار گذاشتن شاخه‌های دیگر آیین زرتشت، آسانتر از به گوشه راندن کیشهای غیر زرتشتی نبوده است. به باور «مسعودی»، اردشیر به این گناه متهم بود که

40 - *Sasanian Irredentism and the Foundation of Constantinople: Historical Truth and Historical Reality*, David Frendo

در دین بهی (زرتشتی) نوآوری کرده است و سنتی آورده که با باورهای دوران پادشاهان پیشین، همگون نبوده است. ممکن است آن شاخه از دین زردشتی که "کرتیر"، موبد سده ی سوم میلادی، آنرا در دوران ساسانیان گسترش داد و دین رسمی کشور کرد به این دلیل نوآوری به شمار رفته باشد که برای برپایی آن از نیروی نظامی بهره گرفته شده بود.^{۴۱}

منابع زرتشتی تا آن اندازه برای اردشیر پاپکان کیش شخصیت ساخته اند که به گفته «کریستین سن»، ایران شناس نامی دانمارکی، تاریخ پیدایش زرتشت را تغییر دادند تا پیش بینی آمدن رهایی بخش بزرگ که در آیین زرتشت مژده داده شده بود با تاجگذاری اردشیر پاپکان همخوانی و همزمانی پیدا کند. بدین گونه، اردشیر بابکان در جایگاه رهایی بخشی که دین سالاران کیش زرتشت چشم به راهش بودند، نشست.

هنگامی که نسخه ی رسمی از آیین زرتشت بر پایه ی برداشت ویژه ی حکومت به مردم ارایه شد و با پشتیبانی نظام نوپای ساسانی، کم کم نهادینه گردید، کسانی که به پذیرش برداشت حکومتی از دین زرتشت، گردن نمی نهادند، متهم به نوآوری و تفسیر نادرست در دین شدند. اکنون نه تنها ورق برگشته بود و حکومت از اتهام «نوآوری در دین» رها شده بود بلکه حکومت، مخالفان دین دولتی را به بهانه ی همان نوآوری در دین (ولی اینبار دین حکومتی) سرزنش می نمود. به کیفر رساندن نوآوران در دین نیز برای آن بود که تنها یک دین "راستین" برجای ماند. کرتیر در سنگ نوشته ی خود، به نیاز کیفر دادن به نوآوران در دین و جا انداختن شاخه ای ویژه از کیش زرتشتی در جامعه ی آن روز، آشکارا اشاره می کند.

بازگشت خدایان کهن آریایی چون آناهیتا و میترا به مقوله ی خداپرستی در فرازهایی از دوره ی ساسانیان و همدوشی آنان با اهورامزدا و همچنین تاثیرپذیری دین رسمی حکومت از زروانی گری که ریشه در باورهای کهنتر ایرانیان داشت، ما را با پدیده ای به نام دین بهی و یا زرتشتی گری روبرو می سازد که همانندی چندانی با آیین ریشه ای زرتشت که بر پایه ی «گاتها» (هفده سروده ی زرتشت) شناسایی می شود، ندارد.^{۴۲}

۴۱- التنبیه والاشراف، مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، برگ ۹۳

۴۲- هزاره های گمشده، ساسانیان، پرویز رجبی، برگ ۴۶۵

برپایه ی کتاب «دینکرد» که از نوشته های بجا مانده از فرهنگ ایران ساسانی به زبان پهلوی است، در زمان خسرو انوشیروان نیز برای رویارویی با هرگونه نوگرایی و نوآوری در دین، کوشش بسیار انجام شد. اختلاف نواندیشان با مغان ساسانی تنها به آیین های دینی و روش انجام آن محدود نبود و به برخی از پایه های کیش زرتشتی نیز گسترش می یافت.^{۴۳}

نظریه پردازانی که در تبیین اندیشه ی همراهی دین و دولت کوشیدند و در چند دهه ی آغازین حکومت ساسانی به جایگاه بسیار بالای اجتماعی و حتی سیاسی دست یافتند، نامشان در گزارشهای تاریخ نگاران مسلمان آمده است گرچه مانند دیگر مواردی از این دست، ناهماهنگی چندی در زمانها، جایگاه و کنشهای این نامداران در این گزارشها به چشم می خورد. یکی از اینها، تَنَسَر، کوششهای بسیار برای گردآوری نوشته های زرتشتی و همچنین نوشتار نمودن آموزه های شفاهی این کیش کرد. کوششهای کرتیر در راستای برپایی حکومت دینی و همراهی دین و دولت بوده است. گرایش بیش از اندازه ی او به سیاست، نام وی را از نوشته های دینی زرتشتیان زدوده است. دیگر بلند پایه ای که از او در زمان اردشیر بابکان یاد می شود، «آبرسام» است که اینگونه انگاشته می شود که وزیر اردشیر بوده است. در جایی، از ابرسام به «بزرگ فرماندار اردشیر» و در جای دیگر به آرگبد نام برده می شود. «ماهان» دیگر بزرگ کیش زرتشتی آن عصر است که از سوی اردشیر به جایگاه موبدان موبدی استان پارس رسید.

نیروی تازه ای که با پیروزی نهایی اردشیر بابکان بر اردوان چهارم در ایران جای دولت اشکانیان را گرفت، واکنشی در برابر نظام ملوک الطوائفی اشکانی بود که اردشیر و رایزنان اندیشه پرداز وی آن را میراث اسکندر می دانستند. برای برانداختن این سنت چهارصد ساله ی ملوک الطوائفی، یکپارچگی و تمرکز قدرت در یک نهاد، نیاز بود. اردشیر برخلاف هخامنشیان که مدارا و آسانگیری بر باورها و ارزشهای مردم را نیاز پایه ای برای دستیابی به یکپارچگی و همبستگی مردم می شمردند، برپایی یک آیین رسمی و هموایی میان دین و دولت را در نهاد شاهی، شرط لازم می دید. دشواریهایی که در درازای فرمانروایی ساسانیان، شاهان این دودمان با موبدان و بلندپایگان دینی پیدا کردند و گاه به شورش، براندازی و دسیسه چینی هم می کشید، بیانگر این بود که فلسفه ی همگامی دین و دولت اگر برای برپایی شاهنشاهی یکپارچه

43 - *Wisdom of the Sassanian Sages Shaked*, p.24-25

راهکار درستی بوده است، برای ماندن و بویژه نیک ماندن در درازای بیش از چهار سده (از آغاز تا فروریزی ساسانیان) ، اندیشه ی کارسازی نبوده است.

پدیده ی دولت ساسانی در فرآیند دگرگونیهای تاریخی ایران زمین، پس از گذر زمانی دراز، و از درون کنشها و واکنشهای پیچیده که در درازای حدود پانصد سال روزگار سلوکیان (جانشینان یونانی و مقدونی اسکندر) و اشکانیان پدید آمده بود، در بستر آماده ی اجتماعی و اعتقادی مردم ایران، زاده شد. نظام ساسانی با اینکه در همه ی دوران چهارسد و چند ساله ی زیست خویش از هر سو با دشمنان بیرونی و و بحران های ژرف اجتماعی و اقتصادی درونی درگیر بود، نه تنها پایدار می ماند بلکه فرازهای باشکوهی از تاریخ ایران زمین همچون زمانهای شاهی شاپور یکم، بهرام گور و خسرو انوشیروان را نیز آزمود.

کیش زرتشتی ساسانی که آمیخته ای از آیین زرتشت و بنمایه های باورهای کهن آریایی بر پایه ی برداشت ویژه ی موبدان نزدیک به اردشیر بابکان بود، دین حکومتی شد. دو اندیشه ی یکپارچگی ایرانشهری و فراگیر نمودن دین بهی (کیش زرتشتی حکومت ساسانی) که آبشخوران آیینی نظام ساسانی بودند، نخستین حکومت ملی- مذهبی جهان را پی افکندند.

نیاز به یادآوری است که در دوره ی ساسانیان نیز گستره ی ایرانشهر و دامنه ی فرمانروایی سیاسی ایران ساسانی با هم برابر نبوده اند. گستره ی جغرافیایی ایرانشهر از قفقاز تا مکران (بلوچستان کنونی) و از رود فرات تا آمودریا (رود جیحون) بود. از یک سو، ایرانیان سُغدی (بخارا و سمرقند) در آسیای میانه و ایرانیان آلانی در شمال قفقاز بیرون از دامنه ی فرمانروایی ساسانیان می زیستند (گرچه در زمانهایی نیز، گستره ی ایران ساسانی آنان را نیز در بر می گرفت) و از سویی در میانرودان که پایتخت ایران ساسانی را نیز در بر می گرفت، بخش بزرگی از مردم، سامی تبار بودند.^{۴۴}

در همه ی دوران ساسانی، سخت گیری دینی به اندازه ای یکجور و یکنواخت دیده نمی شد، همچنان که نیرو و برش روحانیان زرتشتی نیز همه گاه یکسان نبود و همیشه هم شاهان ساسانی زیرنفوذ آنان نبودند. شاهانی همچون شاهپور یکم (۲۷۳-۲۴۲)، یزدگرد یکم (۴۲۱-۳۹۹) و خسرو انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱) رویکرد آزاد منشانه ای به دگراندیشان و پیروان دیگر آیینها داشتند.

۴۴- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نیا، برگ ۳۱

پیورزیهای دینی پادشاهان ساسانی، پیرو نشیب و فرازهای سیاسی و اجتماعی جامعه ی زمان آنان بوده است. پیدایش کیشهای مانوی و مزدکی و همچنین بازگشت اندیشه های کهن مهرآیینی (میترائیسم)، خطر روزافزون برای روحانیان بلند پایه و میان پایه ی زرتشتی شمرده می شد. پشتیانی گاه به گاه شاهی، چون شاهپور یکم از مانی، یزدگرد یکم از مسیحیت، و قباد یکم (۵۳۱-۴۸۸) از مزدکی گری، نشانگر اوج کشمکشهای قدرت در همه رده های کشور و آسیب پذیری اریستوکراسی پشتگرم به کیش زرتشتی می بود.^{۴۵}

با آنکه با کشته شدن اردوان چهارم بدست اردشیر بابکان در جلگه ی هرمزگان، دودمان اشکانی شکست سنگینی را پذیرفته بود، برای بازگرداندن تاج و تخت به خاندان خویش شورشهای گسترده ای را چون خیزشهایی به رهبری بلاش پنجم، برادر اردوان و آرتاواذ، پسر اردوان سازماندهی نمود. این شورشها را اردشیر سرکوب کرد. اردشیر پس از پیروزیهای نخستین بر بازماندگان خانواده ی پادشاهی اشکانی و دیگر بزرگانی که نظم نوین را بر نمی تافتند، دستور ساخت سنگ نوشته هایی را برای بیان چگونگی پیروزیهای خویش بر اشکانیان داد که در برخی از آنها، به پشتگرمی شاهنشاهی خویش به اهورا مزدا نیز اشاره نموده است.^{۴۶}

بر پایه ی اوستا و شاهنامه، به انگیزه ی آنکه در زمان واپسین پادشاه کیانیان (گشتاسب)، زرتشت پدیدار می شود، نظریه پردازان زرتشتی که پایه ریزان ایدیولوژیک حکومت ساسانی بودند، تبار ساسانیان را به کیانیان می رسانند نه به هخامنشیانی که زرتشتی بودن آنان مورد گمان است. نمونه های این تاثیر مستقیم دین در پردازش تاریخ در زمان ساسانی در جاهای دیگر نیز دیده می شود. بدینگونه، نگاه ساسانیان به گذشته ی ایران، زرتشتی زده می شود.

اردشیر و رایزان او برای پاک نمودن یاد ایرانیان از اشکانیان و کمرنگ نمودن فرمانروایی چهارسد و هفتاد ساله ی این دودمان ایرانی بر کشور، کوششهای گسترده ای را انجام دادند. اردشیر یکی از انگیزه های رستاخیز خویش را بیرون راندن جانشینان یونانی تبار اسکندر (که از دید وی اشکانیان بودند) و زنده

۴۵ - ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۱۳۷

۴۶ - ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، برگ ۳۴۸

نمودن شکوه و فر زمان داریوش هخامنشی (که در نوشته های زمان ساسانی از او به «دارای دارایان» نام برده می شد)، می دانست. انگیزه ی بزرگ دیگر وی و بلندپایگانی چون تَنَسَر و کرتیر ، جانشین ساختن یک نظام غیر دینی با نظامی با خاستگاه دین ایرانی زرتشتی بود که از دید اردشیر به یکپارچگی بیشتر کشور و براندازی ملوک الطوایفی کمک می نمود.

از آغاز سده ی ششم میلادی که دولتمردان دست به گردآوری حماسه ها و استوره های ایرانی زدند و نوشتن تاریخ ملی را آغازیدند، اشکانی زدایی بیشتر نمایان شد. در این تاریخ نگاری که فرآورده های آن، خدای نامه ها (شاهنامه ها) بودند، چهره ی اشکانیان بیش از پیش آسیب دید و تاریخ آنها مخدوش تر گردید. دبیران ساسانی برای بی بها جلوه دادن اشکانیان، دوره ی آنان را دوره ی هرج و مرج و تباهی کشور می نامیدند.^{۴۷}

۴۷- تاریخ تمدن ویل دورانت، عصر ایمان، بخش یکم، برگهای ۱۷۵-۵۳

ساسانیان و هویت ایرانی

هویت ایرانی که پیش از ساسانیان بیشتر سرشت فرهنگی، قومی و دینی داشت، با ساسانیان به تعریف سیاسی معین و روشنی رسید. سرشته شدن هویت ملی از ویژگیهای دوره ی باستانی متاخر است. این دوران تقریباً با فروپاشی امپراتوری روم (باختری) آغاز می شود و با گسترش اسلام به بیرون از حجاز به پایان می رسد. برپایی شاهنشاهی ساسانی و برآمدن دین زرتشت، به عنوان آیین رسمی کشور، همراه با جا افتادن استوره های قومی و دینی درباره ی آفرینش و تاریخ، بنمایه های هویت ایرانی را در جایگاه جغرافیایی ایرانشهر، که در زمان هخامنشیان پی ریزی شده بود، برکشید و زندگی دوباره ای به آن داد.

برای هویت ایرانی در استوره، می توان به داستان فریدون و پسرانش در شاهنامه نگاه کرد. فریدون پیش از مرگش، بر آن می شود که سرزمینهای زیر فرمانش را میان سه پسرش بخش کند و پس از آزمودن آنان، بهترین بخش از جهان زیر چیره گی اش را که سرزمین کنونی ایران است به «ایرج» کوچکترین پسرش که نماد «هوش و فرهنگ و رای» است، واگذار می کند. بدینگونه ویژگیهای ایرج، نماد آمیزه ی (عنصر) ایرانی و بنمایه ی هویت ایرانی می شود. برادران ایرج یعنی «سلم» و «تور» که به او رشک می ورزند، به آز چنگ انداختن به «ایران»، ایرج را می کشند و کشمکشها و دشمنیهای ژرف و پیوسته میان «روم» و «توران» و ایران را پدید می آورند. بدینسان، فرایافت (مفهوم) ایران با فرایافت «انیران» همزمان زاده می شود و از همان نخست، نگرانی دسیسه ی بیگانگان (انیرانیان) بر علیه ایران، در ژرفای یادمان جمعی ایرانیان جای می گیرد.^{۴۸}

برای دیدن ردپای دیگری از هویت ایرانی در استوره های دینی، به «زامیاد یشت» اوستا می توان نگاه کرد. آنجا که می گوید: "هرگاه انیرانیانی چون آژی دهاک (ضحاک) و افراسیاب بر «فر ایرانی» دست یابند، دیگر نشانی از ایران و ایرانی و زندگی و آبادانی بر جای نخواهد ماند."^{۴۹}

۴۸- بحران هویت ملی و قومی در ایران، احمد اشرف

۴۹- زامیاد یشت، به کوشش ابراهیم پور داوود

بالندگی فرایافت ایران‌شهر خود فرآورده ی یک رَوند دراز مدت تاریخی است که دست کم از نخستین دهه های هخامنشیان ریشه می گیرد، آنجایی که «داریوش یکم» در سنگ نوشته ی بیستون خود از اهورا مزدا می خواهد که کشورش را از دشمن، خشکسالی و دروغ در امان نگهدارد و خود و جانشینش (خشایارشا)، آگاهی خویش را بر وابستگی آنان به یک تبار قومی معین (پارسی) و یک نژاد مشخص (آریایی) روشن می نماید. با چیرگی اسکندر و جانشینانش بر ایران زمین، «اندیشه ی ایران‌شهری» به گوشه ای رانده شد و از سالهای میانی دوره ی اشکانیان پارتی، به جهت نیاز جامعه ایرانی به بازسازی فرهنگی و معنوی خویش، سربر آورد. در این باره، حتی تاریخ نویسی چون تبری، برآمدن اردشیر بابکان و پیروزی او بر واپسین شاهنشاه اشکانی را بگونه ای کینخواهی اردشیر سوم هخامنشی از اسکندر می داند.^{۵۰}

هنگامی که در آغاز «کارنامه ی اردشیر بابکان»، از بخشهای دویست و چهل گانه ی ایران‌شهر سخن رانده می شود و اردشیر از خویشان به «شهریار شهریاران ایران» یاد می کند، نمای بسیار روشنی از بودن فرمانروایان کوچکی در همبستگی ایران‌شهر بزرگ به ما می دهد که همانندی آنان در هویت ایرانی آنهاست. بنابراین کار بزرگ اردشیر نه پدید آوردن اندیشه ی ایران‌شهر که برکشیدن و گستراندن آن از دامنه ی نژادی، فرهنگی و زبانی به دامنه ی سیاسی و جغرافیایی می باشد.

واژه ی ایران نه تنها در عنوان اردشیر بابکان، «شاهنشاه ایران» نمایان می شود بلکه در عنوانهای کشوری و لشگری دوره ی ساسانیان نیز چون «ایران دبیربُد»، «ایران آمارگر»، «ایران انباربُد» و «ایران اسپهبد» جلوه گر می شود.^{۵۱}

ساسانیان در سده ی سوم میلادی، از پارس برخاستند. یعنی همان سرزمینی که هخامنشیان، هفتصد سال پیش از آنان، از آنجا برخاسته بودند. هر دو شاهنشاهی در برنامه های راهبردی برون مرزی خود گسترش خواه بودند به گونه ای که تاریخ نگاران باختر زمین در آثار خود نوشته اند که ساسانیان کوشیدند تا امپراتوری هخامنشیان را به همان گستردگی، دوباره سازی کنند. اردشیر بابکان از آغاز با به چالش کشیدن حکومت اشکانی که آنان را یونانی زده، تهی از فرهنگ ناب ایرانی و گسستی در شاهنشاهی ایران به شمار می

۵۰- تاریخ ایران کمبریج، احسان یارشاطر، برگردان از تیمور قادری، جلد سوم، بخش ساسانیان، برگ ۱۲۵

51 - *The Idea of Iran: An Essay on Its Origin*, Gerardo Gnoli

آورد، نگاهی ژرف به گذشته ی این سرزمین داشت و در پی پدید آوردن نظام نیرومندی همانند امپراتوری هخامنشی بود. اندیشه ی ساخت و گسترش آنچه اردشیر بابکان «ایران شهر» می خواند حتی در نیمه ی دوم نظام اشکانی نیز کم و بیش به گونه ای آرمانی مطرح بود و برخی از شاهان اشکانی گامهایی در راستای رسیدن به این آرزوی بزرگ برداشته بودند.

شکستهای پیاپی اشکانیان از رومیان در چند دهه ی واپسین حکومت این دودمان که حتی همراه با فروافتادن چند باره ی پایتخت کشور یعنی تیسفون به دامن رومیان بود و همچنین ناتوانی اشکانیان در جلوگیری از تاخت و تاز رومیان در میانرودان و ارمنستان که پیامدش آسیب دیدگی شهرها و روستاها، افت بازرگانی و کشاورزی و نابودی شبکه های آبیاری بود، حقانیت و همچنین محبوبیت نظام حکومتی را خدشه دار نمود و زمینه را برای سربرآوردن چهره های نو همراه با سامانی نوین، فراهم نمود.

رویاری با تهاجم فرهنگ و تمدن باخترزمین که در آن زمان رومیان پرچمدار آن به شمار می رفتند، براندازی پادشاهان منطقه ای و کوچک با هدف یکپارچه نمودن سیاسی کشور، ارج نهادن به آیین کهن زرتشت در جایگاه یکی از شالوده های بنیادی ایران شهر که در زمان یورش اسکندر آسیبهای شگرفی دیده بود، مرامنامه ی اردشیر و یاران نظریه پردازش همچون تَنَسَر، گرتیر و آبرسام می بود.

ساخت و ساز یک ارتش سازمان یافته و بدون وابستگی به اشرافیت کهن (ویسپوهران) ابزار نیرومندی بود که اردشیر و به دنبال او پسرش، شاهپور یکم، آن را برای استوارسازی جایگاه نظامی دولت ساسانی و در راستای دستیابی به گسترش جغرافیایی کشور، پدید آوردند. اینان به جای آن که مانند دوره ی اشکانیان در رویاری با روم، به پدافند روی آورند، جایگاه تهاجمی به خود دادند و حس ایران دوستی را برای نوزایی ایران پیش از یورش اسکندر، در میان سرداران و سربازان بیدار نمودند. اردشیر بابکان، بنیانگذار دودمان ساسانی خود را شاه ایران و پس از او، پسرش شاهپور یکم خود را شاه ایران و انیران (شاه ایرانیان و غیر ایرانیان) خواند. اردشیر بابکان تنها به عنوان شاهنشاه ایران بسنده کرده بود ولی شاپور واژه ی انیران، به معنی غیر ایران، را نیز به خاطر گسترش ایران به خاور، شمال و باختر فلات ایران بر آن افزود.

همانگونه که گفته شد، خود آگاهی به هویت ایرانی نه تنها در زمینه ی فرهنگ و زبان که در دامنه ی جغرافیایی و چارچوب سیاسی در دوره ی ساسانیان اوج گرفت و نهادینه گردید. نشانه ای دیگر در تایید این سخن، چکامه ای است که بهرام گور پس از شکست دادن خاقان ترک که به خراسان تجاوز کرده بود،

سرود. بهرام می گوید: " زمانی که لشگر او را پراکنده کردم به خاقان گفتم که گویا قدرت بهرام را شنیده بودی؟! من نگهبان همه ملک ایرانم و ملکی که نگهبان ندارد به چه کار آید؟"^{۵۲}

از سوی دیگر، نباید فراموش کرد که دولت ساسانی نماینده ی عصری نوینی برای جامعه ی ایرانی بود که بافت قبیله ای و ایلاتی دوره ی اشکانی را در درازای چهارسده به ساختاری نیمه شهری-نیمه روستایی دگرگون کرد. همسو با آن، ساسانیان، زمینداران بزرگ منطقه ای و سرداران استانی را به رده ی اریستوکرات و بازیگران عرصه ی سیاسی کشور دگرساز نمودند. بنابراین، پدید آمدن دولت ساسانی نه تنها یک رخداد سیاسی که یک نقطه ی عطف اجتماعی- اقتصادی و از همه برتر یک نیاز فرهنگی جامعه ی ایرانی نیز به شمار می آمد.^{۵۳}

در تاریخ نویسی ساسانی، بر پایه ی باورهای زرتشتی، کیومرث آغازگر تاریخ انسان است و نخستین کس از پیشدادیانی است که منوچهر پایانشان است. در این رویکرد ساسانی گونه به تاریخ سرزمینان، پس از پیشدادیان، کیانیان پدیدار می شوند که نخستین آنان کیقباد است و فراز این دودمان، دوره ی شاهی کیخسرو است. در زمان واپسین شاه کیانی، یعنی گشتاسپ، زرتشت نمایان می شود و اندیشه های خود را گسترش می دهد. سپس «بهمن»، «هما» و سرانجام «دارا» و «دارای دارایان» به شاهی می رسند. در اینجا، تاریخ ساسانی از «دارای دارایان» نام می برد که داریوش سوم، واپسین شاهنشاه هخامنشی است. این نخستین اشاره به نام یکی از شاهان هخامنشی در تاریخ نویسی ساسانی است.

یکی از دلایلی که ساسانیان از پیشینه ی نیاکان ایرانی تبار خویش یعنی هخامنشیان آگاهیایی داشته اند، دسترسی آنان به منابع یهودی بوده است. در نوشته ی «شهرستان های ایران شهر» که از متون پهلوی است، از چندین شاه و شاهزاده ایرانی یاد شده است که همسران یهودی برگزیده بودند. بدینسان، ساسانیان با یهودیان زمان خود پیوندهای دوستانه ای داشته اند. برای نمونه، می توان از "شیشندخت" (سوسندخت) مادر بهرام گور که یهودی بوده است، نام برد. از آنجایی که یهودیان در نوشته های خود از جمله تورات از

۵۲- مروج الذهب مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد یکم، برگ ۲۵۶

۵۳- تاریخ مردم ایران پیش از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، جلد یکم، برگ ۴۱۸

چهار شاه هخامنشی یاد کرده اند، ساسانیان می بایست دست کم در اثر پیوند با یهودیان از هخامنشیان آگاهی داشته بودند.

دلیل دیگری که نه تنها ساسانیان آگاهی به وجود هخامنشیان داشته اند بلکه بر این پیمان بودند که ایرانشهر را به شکوه و فر دوران «پدران پارسی» خود برسانند را منابع تاریخی رومی در دسترس ما می گذارند. آنجا که در باره ی بنیانگذار دودمان ساسانی چنین می نویسند: "اردشیر زنگ خطر را هنگامی برایمان به صدا درآورد که با لشگری بزرگ نه تنها میانرودان بلکه سوریه را نیز تهدید می کرد. اردشیر آهنگ بازپس گیری سرزمینهای میان رود فرات و دریای یونان را که در گذشته به پدران پارسی وی تعلق داشتند را داشت."^{۵۴}

در همین راستا، بخشی از نامه ای را که شاپور دوم به کنستانتین امپراتور روم در سال ۳۵۷ نوشت، می خوانیم:

"من، شاپور، بر آنچه پیشتر از این هم بارها گفته ام پافشاری می کنم که نیاکان ما همه ی سرزمینهای میان ما تا مرز مقدونیه را در چیرگی و مالکیت خود داشتند. تاریخ خود شما هم شاهد این مدعاست. من که همه گونه از گذشتگان خود پیشی گرفته ام، در این مورد مهم نیز از آنچه سزای ما است، نمی گذرم. بر این پایه، برگرداندن ارمنستان و میانرودان را به ایران که به نیرنگ از چنگ نیاکانم بدر آورده شده بودند را وظیفه وجدانی خود می دانم. ... این دیدگاه شما که برای رسیدن به پیروزیهای نظامی می توان اخلاق را زیر پا گذاشت، در پیشگاه ما جایی ندارد."^{۵۵}

اردشیر پاپکان که هوشمندانه دریافته بود زنده نمودن هویت و فرهنگ ایرانی نیاز به ارایه ی یک آیین ایرانی ریشه دار و پذیرفتنی دارد، همه ی کوشش خود را به کار برد تا بتواند دین بهی را زنده کند و آتشکده ها را رونق بخشد. او می دانست که به پشتیبانی این آیین ناب ایرانی، می تواند یکپارچگی دوباره ای در میان ایرانیانی که برای سده ها زیر نفوذ و هجوم فرهنگ یونانی بودند، پدید آورد. پس جای شگفتی

54 - Dio's Roman History, Loeb Classical Library, vol. 9, p. 482-84/80.4.

55 - Ammianus Marcellinus, Loeb Classical Library, vol. 1, p. 332-34/17.5.3-7.

نیست که منابع زرتشتی از اردشیر پاپکان با ستایش های فراوانی نام برده اند و او را بزرگی می دانند که اوستا را به کمک موبدانی همچون تَنَسَر و «آذرپادمهر اِسپندان» گردآوری کرد.

از راهکار اردشیر برای یکپارچه کردن کشور، در روم نیز بهره گرفته شد و حدود صد سال پس از اردشیر، روم شرقی هم مسیحیت را دین رسمی امپراتوری اعلام نمود و از آن پشتیبانی کرد. اروپای قرون وسطی نیز همان روند همراهی دین و دولت را پی گرفت که تا عصر نوزایی اندیشه (رنسانس) به درازا کشید.

اندیشه ی ایران شهری که در میانه ی دوره اشکانیان از پس ابرهای هِلَنیسم (یونانی گرایی) سربرآورده بود و در آغاز دوره ی ساسانیان دکتترین و یا مرامنامه ی اردشیر بابکان و یارانش شده بود، در زمان خسرو انوشیروان به اوج خود رسید. گردآوری تاریخ حماسی و اسطوره ای ایران در زمان انوشیروان زیر نام خدای نامه (که دستمایه ی ساخت شاهنامه ها از جمله شاهنامه ی فردوسی بوده است) انجام گرفت. گرچه اصل خدای نامه از بین رفته و بدست ما نرسیده است ولی بخشهای بزرگی از آن در شاهکار استاد توس و در آثار تاریخ نویسان ایرانی مانند تبری و گردیزی و یا عرب مانند مقدسی، مسعودی و یعقوبی بازگو شده اند. باید تا اندازه ای نیز پابندگی اسطوره، حماسه و تاریخ ایران پیش از اسلام را وامدار «ابن مقفع» بود که خدای نامه را از پهلوی به عربی برگردانید و از این نسخه ی عربی، بسیاری از مطالب آن به تاریخ نویسان مسلمان سده های پسین منتقل شد.

تاریخ سیاسی ساسانیان

از آغاز تا انوشیروان

بیست و هشت شاه در درازای شاهنشاهی چهارصد ساله ی ساسانیان بر تخت نشستند. در درازای این زمان، بیست و دو نبرد میان ایران و روم (و از اوایل سده چهارم، میان ایران و بیزانس) رخ داد. در بیشتر این نبردها، ایران آغازگر جنگ بود. هنگامی که ساسانیان بر کشور چیرگی کامل یافتند، بیدرنگ با رومیان در مرزهای باختری ایران زمین درگیر شدند. این درگیری که به نبردهای بسیار طولانی ولی گسسته از هم انجامید، از دید انگیزه ها و روشها با نبردهای اشکانیان و رومیان تفاوت های روشنی داشت. از دید نظامی، بر خلاف اشکانیان که معمولاً در جایگاه پدافندی به جنگ رومیان می رفتند، ساسانیان از گرایشهای هجومی علیه رومیان برخوردار بودند و چنان جابجایی راهبرد از جایگاه پدافند به تهاوری، نظام ساسانی را به فراهم نمودن یک ارتش نیرومند وادار کرد که این ارتش تا سده ها در برابر رومیان و گاه گاهی قبایل بیابانگرد آسیای میانه ایستادگی کرد و در بسیاری از موارد نیز در جایگاه آفندی به سرزمین های دشمنان ایران شهر تاخت.

از دید روشها، اشکانیان در جنگ با رومیان به نبردهای پارتیزانی روی می آوردند و جنگ و گریز را پیشه می کردند و این از خاستگاه ایلاتی اشکانیان و نیروهای زیر فرمان آنان ریشه می گرفت. ساز و برگ سبک سربازان پارتی در دوره ی اشکانی، امکان جنگهای نامنظم را که همراه با جابجا شدن سریع نیرو بود، به آنان می داد. نبردهای ساسانیان با رومیان از گونه جنگهای کلاسیک و با جنگ افزار سنگین بود و به این جهت به سپاهی کارآموده و زبده نیاز بود. استخوان بندی ارتش ایران ساسانی را سواره نظام تشکیل می داد که خود به سنگین و سبک جنگ افزار بخش می شدند. ساسانیان با داشتن چنان ارتش نیرومندی که در درازای زمان، آبدیده تر، کارآمدتر و پیشرفته تر شده بود، نه تنها توانستند برای چهارصد سال ایران شهر را از گزند دشمنان خاوری و باختری پاسداری کنند بلکه هر از گاهی نیز از ناتوانی و آشفتگی بزرگترین این همسایگان یعنی روم بهره می گرفتند و به انگیزه های سیاسی و اقتصادی به فلات آناتولی (آسیای صغیر)، انطاکیه، سوریه، فلسطین و مصر می تاختند.

پس از پیروزی اردشیر بابکان بر اردوان چهارم، واپسین شاه اشکانی، نیروی همبسته ی بزرگی از رومیان، سکاها و کوشانیان به پادشاه اشکانی ارمنستان پیوستند تا با اردشیر رویارویی کنند. دودمان بزرگ و سرشناس «کارن» از تبار پارتیان که در نهاوند می زیستند نیز به رویارویی با اردشیر و نظام نوین او برخاستند. کوشانیان نیز که میزبان خانواده ی شاه کشته شده ی اشکانی (اردوان چهارم) بودند، بیشترین توان خود را برای براندازی اردشیر بابکان بکار گرفتند. بخشی از سپاه کوشانیان با دریافت رشوه از جنگ دست کشید و اردشیر از این رویارویی پیروز بیرون آمد. رومیان و سکاها از اردشیر شکستهای چشمگیری خوردند ولی ارمنستان با پادشاه اشکانی خویش تا ده سال، زیر بار چیرگی ساسانیان نرفت. سرانجام ارمنستان نیز به فرمان برداری از خانواده ی ساسان تن درداد. خانواده اشکانی پادشاهی ارمنستان نیز برای سالهای دراز از سوی شاهنشاه ساسانی در جای خویش گمارده شدند.^{۵۶}

پس از درگذشت اردشیر بابکان، پسرش شاپور یکم بر تخت نشست. در نامه ی تنسر، گزینش شاپور به زمامداری ایران پس از مرگ اردشیر و بنا بر وصیت اردشیر به رای رایزان سه گانه "ایران دبیرد"، "ایران اسپهبد" و "موبدان موبد" واگذار شده است. این سه تن با همیاری همدیگر، شاپور را از میان خانواده ی ساسان برای شاهی پذیرفتند. در درستی گزارش این گزینش گمانهایی در کار است و نشانه هایی در دست است که در زمان زنده بودن اردشیر، شاپور یکم پس از کناره گیری اردشیر از تاج و تخت، به شاهی برگزیده شده بود.^{۵۷}

گسترش دامنه ی فرمانروایی ساسانیان از بخشهایی از ایران که اردشیر بر آنها چیره شده بود به یک امپراتوری گسترده در زمان شاپور یکم، که دامنه ی آن از میانرودان به فرارود و از گرجستان تا سند و پیشاور رسیده بود، شاپور را ناچار به دوراندیشی و گرایش به آسانگیری بر پیروان دیگر دینها نمود گرچه شاپور مانند پدرش همچنان در کیش زرتشتی استوار و پابرجا بود. دامنه ی شاهنشاهی ایران، اینک بابل و ماد را با شمار بالایی از یهودیان و گرجستان و ارمنستان را با شماری از مسیحیان و کوشان و بلخ را با شماری از بوداییان و سند و کابل را با پیروانی از آیین هندو دربرمی گرفت. روشن است که برای

56 - *Rome's Enemies, Parthians & Sassanid Persians*, p. 36

۵۷- نامه تنسر به گشنسب، مجتبی مینوی، برگ ۷۲

نگهداشت آرامش در این سرزمینها، شاپور و دولتمردان او باید بسیار بیش از آنچه اردشیر از خود نشان داده بود، بلند نظری و آسانگیری در امور فرهنگی و دینی در پیش می گرفتند.

از سوی دیگر چون شاپور از نیرو گرفتن موبدان در سالهای پایانی شاهی اردشیرخوشنود نبود، در روز تاجگذاری خود گزارد تا «مانی»، نخستین سخنرانی خویش را انجام دهد و آیین خود را به دیگران بشناساند. مانی، پزشک سرشناسی بود که توانسته بود با درهم آمیزی آموزه های زرتشتی، مسیحی و آیینهای خاور دور و هندی و استوره های ایرانی و انیرانی، کیشی نوینی را بیافریند. وی در کتاب «شاهپورگان» خویش، درونمایه های آیین نوین را بیان کرد و هنگام تاجگذاری شاپور یکم، به پیشگاه شاه پیشکش نمود. دوری نمودن از کشتن جانداران، نخوردن شراب و گوشت، دوری از زن و انباشته نکردن مال و دارایی از اندرزهای مانی بود. این کیش در میان برخی مردم و همچنین در میان شاهزادگان ساسانی هواداران نیرومندی پیدا کرد. شاهپور یکم سیاست آسانگیری و مدارای دینی را که نشانه ای از آرامش و پایداری حکومت بود، در دستور کار خود گذاشت و فرمان داد تا مانویان و یهودیان و مسیحیان و هر کسی را با هر دینی آسوده گذارند و بگذارند تا آنگونه که می خواهند زندگی کنند. ایرانیان از شاپور به نیکی یاد کرده اند و او را همسان داریوش بزرگ هخامنشی دانسته اند.

در زمان شاپور یکم (۲۳۹ تا ۲۷۰ میلادی)، سه امپراتور روم به ایران تاختند و یکی پس از دیگری شکست خوردند. نخست «گردیانوس سوم» بود که در نبرد با ایرانیان در سال ۲۴۲ میلادی کشته شد. دیگری «فیلیپ عرب» بود که در برابر شاپور شکست خورد و پذیرفت که سالیانه برای ویرانیهای پیاپی که در ایران نموده بود، تاوان بدهد. سومی «والرین» بود که در سال ۲۶۰ میلادی با هفتاد هزار سرباز و سردار و سناتور رومی در بند ایرانیان شد. شاپور این پیروزی بزرگ را در کعبه زرتشت کنده کاری نمود تا برای آیندگان به یادگار بماند.

شاپور یکم به جندی شاپور رفت و با بهره گیری از نیروی رومیانی که در جنگ به بند ارتش ساسانی افتاده بودند، سد سنگی بزرگی بنا کرد که مانده ی آن هم اکنون نیز دیده می شود. وی چندین شهر را با بکارگیری اسیران رومی بازسازی کرد. شاپور در آبادانی کشور با شهرسازی، سدسازی و گسترش کشاورزی، بسیار کوشید. به دستور وی، نوشته های بسیار از یونانی و هندی به زبان پهلوی برگردانده شد. بیشترین آن ها در باره ی پزشکی، ستاره شناسی و فلسفه بود. در زمان او، گرد آوری و تدوین اوستا، که از

زمان اردشیر بابکان آغاز شده بود، دنبال شد. همچنین بخش بزرگی از دیگر آثار کیش زرتشتی که هم اکنون برجاست در زمان او گردآوری گردید.

شاپور برجسته ترین نهاد فرهنگی منطقه یعنی «گندی شاپور» را بنیاد گذاری کرد. این دانشگاه که در دزفول کنونی ساخته شد به آموزش و پژوهش در فلسفه، پزشکی و دانشهای دیگر روز پرداخت و در این راه، افزون بر اندوخته های ایرانیان، از دانشهای نزد هندیان و یونانیان نیز بهره گیری می شد. ایرانیان مسیحی نیز در این کانون فعال بودند و در سالهای پادشاهی یزدگرد یکم که مسیحیان به آزادی چشمگیری دست یافتند، زبان کلیسای نستوری (ایرانیان مسیحی) نیز به زبانهای رسمی گندی شاپور افزوده شد.

شاهپور گرچه به دین مانی درنیامد ولی از آنجایی که به باورهای دینی مردم حساسیتی نداشت به مانویان نیز امکان زندگی و آرامش داد. بدین گونه، مانی توانست در عراق و خوزستان آموزه های دین نوین خود را به مردم بشناساند. سرانجام به نوشته ی تاریخ یعقوبی (برگردان از ابراهیم آیتی، جلد یکم، برگ ۱۹۷)، کرتیر که موبد موبدان بود و جایگاه والایی در زمان شاپور یکم داشت در دادگاهی باورها و آموزشهای مانی را به چالش کشید و آنها را بی ارج ساخت. کرتیر روحانی جاه دوست و بلند پایه ی زرتشتی از شاهنشاه خواست که از مانی دوری کند. مانی که جان خود را در خطر می دید در سال ۲۵۱ میلادی ناچار به رفتن از ایران شد و به ترکستان رفت و در آنجا مشغول گسترش دین خود شد. پس از درگذشت شاپور یکم که یکی از برجسته ترین و شایسته ترین شاهان تاریخ ایران بوده است، مانی دوباره به ایران بازگشت و گسترش کیشش را در شاهنشاهی هرمز یکم پی گرفت.

کرتیر اگر چه در دوران شاهپور یکم در ساختار قدرت جایگاه درخوری داشت ولی به خاطر شخصیت نیرومند و نیک اندیش شاه، هرگز نتوانست که دامنه ی نفوذ خود را گسترش دهد. بزرگترین دستاورد کرتیر و دیگر موبدان زرتشتی این بود که توانستند رای شاه را نسبت به مانی دگرگون کنند و بدینگونه مانی را از شاه و پایتخت دور کنند. شاپوریکم و جانشین او، هرمزیکم، با گسترش چنین آیینی سر ناسازگاری نداشتند زیرا نه تنها از سویی مردم را به آشتی جویی و معنویت می خواند بلکه می توانست از بیشتر نیرو گرفتن روحانیان زرتشتی جلوگیری کند.

پیشوایان زرتشتی و عیسوی که با هم پیوسته در کشاکش بودند، همنا شدند و در دوران شاهی بهرام یکم، در سال ۲۷۶ که شاهی ناتوان و بی خرد بود در جریان دادگاهی به گناه ستیز با دین رسمی، مانی را

محکوم به مرگ نمودند و به کشتن دادند. کیش مانی که انسان را به انزوا گزینی و رها ساختن زندگی این جهانی رهنمون بود، پیامدهای ناگواری نیز می توانست برای جامعه به همراه داشته باشد که برجسته ترین آنها، بی انگیزی در آبادانی کشور و نبود کوشش در راستای بدست آوردن رفاه و آسایش مردم بود.

از آن پس، کرتیر به عنوان بلندپایه ترین روحانی و نظریه پرداز اجتماعی دستگاه حکومتی، به اوج قدرت رسید. در زمان بهرام یکم، لقب نگهبان آتشکده آناهیتا که تاکنون به شاهان داده می شد برای نخستین بار به کرتیر که بیرون از خانواده شاهی بود، داده شد.

به گواه اسناد تاریخی و از جمله سنگ نوشته ی کرتیر در "کعبه زرتشت"، بهرام یکم در پیگرد و آزار یهودیان، بوداییان، برهمنان، مسیحیان و مانویان دست موبدان زرتشتی را باز گزارد. از آن پس تا سال ۶۵۲ که با مرگ یزدگرد سوم به فروپاشی دودمان ساسانی انجامید، سرنوشت کشور برپایه ی برآیند نیرو میان شاه، موبدان و بزرگان تعیین می شد. اگر شاهی مقتدر و بدون توجه به قدرت و نفوذ موبدان به روی کار می آمد، به دلیل نیاز به داشتن پشتیبان مردمی، در راستای فراهم کردن آزادی های دینی و زمینه ی رشد برای پیروان دینهای مسیحی، یهودی و مانوی (و از سده ی ششم مزدکی نیز) گام بر می داشت.

در پی بهرام یکم، پسر و نوه ی او با نامهای بهرام دوم و بهرام سوم به تاج و تخت رسیدند و روی هم ده سال شاهی کردند. این دو، رهبرانی خشن و ناشایست بودند، آنگونه که خودسری و خودکامگی بهرام دوم موجب شد که وزیران و کاردانان وی دست از کار کشیدند و از او دوری گزیدند.^{۵۸} پس از بهرام سوم، «نرسی» به شاهی رسید. دوره ی ۱۰ ساله ی شاهی نرسی، دوره ی آرامش و آسایش مردم بود و ایرانیان از وی چیزی جز مهربانی، دادگری و نیکوکاری ندیدند.^{۵۹}

"هرمز دوم" پسر نرسی که پس از پدر به شاهی رسیده بود، در سال ۳۰۹ درجنگی با اعراب کشته شد و پسرش شاپور دوم که اندکی پس از مرگ پدر زاده شده بود، با رایزنی بزرگان و سرداران، به شاهی برگزیده شد. این روند که پیشینه ای از دوره ی اشکانیان داشت، چند بار در زمان ساسانیان نیز دیده شد

۵۸- زین الاخبار، گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، برگ ۶۹

۵۹- زین الاخبار، گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، برگ ۷۰

یعنی به هنگام بروز اختلاف بر سر جانشینی شاه، گروهی از بزرگان و سران کشور گرد هم می آمدند تا با رایزنی میان خود، جانشین را برگزینند. بدین گونه، شاپور دوم در گهواره به شاهی ایران رسید.^{۶۰}

اعراب که پس از کشتن هرمز دوم گستاخ تر از پیش شده بودند، در آزار ایرانیان و غارت دارایی مردم در میانرودان و همچنین کرانه های جنوبی خلیج فارس از هیچ نامردمی کوتاهی نکردند. از شاپور دوم که در آن سالها کودکی بیش نبود، کار چندانی بر نمی آمد. گردیزی از آنچه اعراب بر سر ایرانیان در این سالهای سیاه آوردند، اینگونه یاد می کند:

"اعراب چون خبر مرگ هرمز را بشنیدند از بلاد عَبْدِ الْقَیْس و کاظمه و بحرین بیامدند و بر گوشه ی ایران شهر بنشستند و دست دزدی و راهزنی بُبَرَدند. همی کشتند و بستند و مردمان را باز همی فروختند و کالای مردمان همی بگرفتند و بی سامانیهای بسیار کردند."^{۶۱}

هنگامی که شاپور به شانزده سالگی رسید، خود در جایگاه فرماندهی سپاهی برای سرکوب اعراب تبهکار به دیار آنان یعنی بحرین، «هجر» و «عَبْدُ الْقَیْس» شتافت و بسیاری از آنها را که برای چندین سال هستی ایرانیان را نابود و زندگی آنان را سیاه کرده بودند، کشت. او برای زهر چشم گرفتن از این قبایل بیابانگرد فرمان داد تا شانه ی گردنگشان و راهزنان عرب را سوراخ نمایند. از اینرو در نزد اعراب به «شاپور ذوالاکتاف» نامی گشت. تبری می نویسد که شاپور تنها با هزار سپاهی برگزیده و زبده، در سرکوبی اعراب به کامیابی رسید. شاپور در تار و مار کردن اعراب از سویی تا مدینه در حجاز و از سوی دیگر تا سوریه نیز پیش تاخت. آتش کینه ای که در درازای شانزده سال از بدیها و آزار اعراب در دل ایرانیان افروخته شده بود آنچنان بود که سپاهیان شاپور چاههای آب سرزمینهای عرب نشین را کور نمودند. سپس شاپور، مانده ی اعراب قبیله ی «بَکَر بنی وایل» را به کرمان و قبیله های «بنی ثَعْلَب» و «حَنْظَلَه» را به میانرودان و پیرامون اهواز کوچ داد تا در آینده بر کار آنها از نزدیک آگاه باشد و جلوی سرکشیها و یاغی گریهای آنان را بگیرد. این اعراب در میانرودان شهری را ساختند که "انبار" نام گرفت.^{۶۲} این رویداد در

۶۰- اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۴۹

۶۱- زین الاخبار، گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، برگ ۷۱

۶۲- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۲، برگ ۶۰۱

سال ۳۲۶ رخداد و جالب است که در سه سده پس از آن، شرایط همانندی پیشامد و به خاطر سستی و پریشانی امور ایران، اعراب در نواحی مرزی به تاخت و تاز و غارت مردم پرداختند ولی اینبار شاهی توانمند و استوار اراده چون شاپور دوم در میدان نبود تا آرامش را با راندن بیگانگان به کشور باز آورد.

دوران پادشاهی هفتاد ساله ی شاپور دوم با فراز و نشیبهایی در جنگهای ایران با روم شرقی و کوشان (حکومتی در گستره ی جنوب و مرکز افغانستان، پیرامون قندهار و کابل کنونی) همراه بود. یکی از رویدادهای چشمگیر این نبردها، کشته شدن «ژولیان» امپراتور روم و بازگرداندن ارمنستان به ایران بود. همچنین شاپور دوم سپاهیان رومی را که در این نبردها به بند کشیده بود، در شوش نشانند و از آنان در آبادسازی و شهرسازی در آن بخش خوزستان بهره گرفت.

با آنکه تاریخ نگاران رومی همزمان با شاهان ساسانی، در باره ی ایرانیان داوری دوستانه ای نداشته اند و این بیشتر به انگیزه ی درگیریهای دینی میان ایران و بیزانس بوده است ولی در باره ی شاپور دوم گزارشهایی را از خود بجا گذاشته اند که رادمردی و خویشتن داری وی را بخوبی نمایان می سازد. " هنگامی که همسر یکی از بلند پایگان رومی بدست ایرانیان می افتد، از ترس تجاوز به خود می لرزد. شاپور به او می گوید که بزودی شوهر خویش را بازخواهد یافت و هیچ کس در ایران به پاکدامنی او گستاخی نخواهد کرد. شاپور بر سر حرف خویش می ایستد و سرانجام این زن را به شوهرش برمی گرداند." ۶۳

در همان گزارش، «آمیانوس»، تاریخ نگار رومی می نویسد که در خلال نبرد ایرانیان و رومیان در سال ۳۵۹ که در شهر "آمد" رخ داد، شاپور خود در پیشاپیش سپاه ایران به سوی دشمن می تاخت و مانند یک سرباز می جنگید و دلیرانه نبرد می کرد. ۶۴

شاپور با روشن اندیشی، برای نخستین بار در دوره ی ساسانیان بازرسان پنهان به میان مردم در گوشه و کنار کشور فرستاد. از اینرو خود بر همه ی کارها ی کشور آگاه بود و به آسانی تحت تاثیر این و آن قرار

63 - Ammianous, Vol. 18, P.10

64 - Ammianous, Vol. 19, P.9

نمی گرفت. رایزنان پاک اندیش و خردمند، وی را در دادگری و نیک گرداندن اداره ی کشور یاری می دادند.^{۶۵}

از زمانی که «کنستانتین» امپراتور روم شرقی، مسیحیت را به عنوان دین رسمی امپراتوری برکشید، حساسیت حکومت ایران به مسیحیت و مسیحیان، دیگر یک نگرانی آیینی و دینی نبود بلکه پدیده ای ناشی از تهدیدهای سیاسی و امنیت ملی شد. سختگیری بر ترسایان که از زمان شاهی شاپور دوم در سال ۳۴۰ افزایش یافت، واکنش شتابزده ی دولت ساسانی به رسمی شدن مسیحیت در روم شرقی، دشمن درجه ی یک ایران ساسانی بود. بر این پایه، مسیحیان در این دوره نه تنها از سوی موبدان زرتشتی زیر فشار بودند بلکه پیروان دیگر دینها همچون مانویان و یهودیان نیز آنها را نکوهش می کردند و گاهی لقب "جاسوسان روم" به آنان می دادند. در نامه ای که شاپور به «شمعون»، رهبر روحانی مسیحیان میانرودان، نوشت، او و پیروانش را به دلیل پرداخت نکردن مالیات و خراج بازخواست نمود. شاه نوشت: "ما به جنگ می پردازیم و شما در ناز و آسایش بسر می برید. در کشورمان زندگی می کنید و دوستدار دشمن ما یعنی قیصر هستید. گویا می خواهید شورشی برپا کنید و کشورمان را به همکیش خود، قیصر، بسپارید."^{۶۶}

مادر شاپور دوم، یهودی بود و رهبر دینی یهودیان بابل که "رَبَا" نامی بود، از دوستی شاپور دوم بهره مند بود. پیامد اینها آن بود که یهودیان به آزادیهای چشمگیری در انجام مراسم دینی خویش و حتی سازماندهی پرستشگاههای خود دست یابند. بیشتر یهودیان در میانرودان و اصفهان و شماری هم در خراسان می زیستند.

همچنان که گفته شد، در آن زمان، بردباری و بلند نظری در برابر مسیحیان، مانویان و یهودیان (و همچنین در سده ی ششم ترسایی در مورد مزدکیان) و یا وارون آن یعنی زیر فشار نهادن این غیر زرتشتیان، همواره پیرو شرایط سیاسی کشور و چگونگی پیوندها و گسستها با روم شرقی (بیزانس) بوده است. کوتاه بینیها و تعصبات دینی در کنشها و واکنشهای حکومت ایران پررنگ نبود و حکومت ساسانی،

۶۵- فارسنامه، ابن بلخی، برگ ۷۲

۶۶- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۲۷۲

سختگیریهایی که بر مسیحیان وارد می شد را در راستای زدودن ستون پنجم رومیان در درون ایران، توجیه می نمود.

پس از شاپور دوم، برادرش اردشیر به تاج و تخت رسید. او چون خیره سری با بزرگان و بدرقتاری با توده ی مردم در پیش گرفت، پس از سه سال با گردهم آمدن و رایزنی سران و بزرگان کشور از شاهی برکنار شد. سپس شاپور سوم را که پسر شاپور دوم بود، بر تخت نشاندند و او در بازگرداندن آسایش و آرامش به کشور و بدست آوردن دل مردم در درازای شش سال پادشاهیش کامیاب بود. سیاستهای دادگرانه و مهرورزی این شاه به مردم و بویژه فرودستان جامعه، شماری از اشراف را بر آن داشت که با نقشه ای نابکارانه، وی را از سر راه بردارند. پس از وی بهرام چهارم که به نام «کرمانشاه» شناخته می شد، یازده سال حکومت کرد. او که به خاطر خوشگذرانیهای بسیار و جابجایی پایتخت از تیسفون به کرمان، از مرزهای باختری ایرانشهر غافل شده بود، بخشی از ارمنستان را از دست داد.^{۶۷} تبری می نویسد که کرمانشاه در کودتایی کشته شد.^{۶۸}

یزدگرد یکم، جانشین بهرام چهارم، رویکردی نو و خردمندانه در باره ی مسیحیان در پیش گرفت. به فرمان او، کلیساهای ویران شده را بازسازی کردند و ترسایانی را که به زندان افتاده بودند، آزاد نمودند. همچنین فراخوانی در راستای آسانگیری و بردباری دینی از سوی شاه داده شد. فراخوانی که خشم موبدان را برانگیخت و از اینرو از این شاه که متهم به سهل انگاری در باره ی کفار شده بود در منابع زرتشتی به «یزدگرد بزه کار» نام برده شد.

دشواریهایی که برای ایرانیان مسیحی پیش می آمد، نه به دلیل تعصب دینی حکومت که بیشتر یک چالش سیاسی به دلیل حضور امپراتوری بیزانس مسیحی در همسایگی ایران و کوشش آن حکومت در راستای بهره برداری ابزاری از مسیحیان در ایران بود. از اینرو، یزدگرد برای خودگردان نمودن مالی و معنوی ایرانیان مسیحی و گسستن پیوند آنان از کلیسای قسطنطنیه، فرمان برپایی کلیسای ایرانی را داد. پس از آنکه کلیسای ایرانی با نام کلیسای نسطوری در سال ۴۱۰ در شهر «نسیبین» که با کوشش «دادیشوع»،

۶۷ - زین الاخبار، گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، برگ ۷۲

۶۸ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۲، برگ ۶۰۷

سر اسقف مسیحیان ایران و با پشتیبانی حکومت ساسانی برپا شد، ترسایان جایگاه بهتری در ایران یافتند و تا سال ۵۴۰، در آرامش و آسایش نسبی و بدون فشار چشمگیر از سوی حکومت و نهادهای زرتشتی زیستند.

مسیحیان که بیشتر در میانرودان، خوزستان و ارمنستان می زیستند، گاهی خود آغازگر تنش و ناسازگاری با حکومت بودند. در زمان یزدگرد یکم، به دلیل اینکه آنان از زیر فشار شصت هفتاد ساله ی موبدان و حکومت بیرون آمده بودند، راه تندروی و کینه جویی پیش می گرفتند و اکثریت زرتشتی کشور را آزرده می ساختند و شاه را ناچار به واکنش در برابر آسیب زدن به دین رسمی کشور (کیش زرتشتی) می نمودند. «کریستین سن»، ایران شناس برجسته ی دئمارکی، مسیحیان ایرانی را بیش از حاکمیت زرتشتی در بروز اختلافها و خشونتها، گناهکار می داند. برای نمونه، به رخدادی می پردازد که مسیحیانی بسیار گستاخ و بی پروا در شهر «هرمز اردشیر»، آتشکده ای را ویران کردند و به جای آن کلیسا ساختند. روحانی مسیحی به نام «حشو» که رهبر این جریان بود، به پایتخت فراخوانده شد. شاه از وی خواست که آتشکده ی ویران شده را باز سازی نماید ولی او به جای جبران خرابیهای خود، به آیین زرتشت و پیروان آن دشنام داد. این روحانی و اسقف پشتیبانش به دلیل خودداری از بازسازی آتشکده، سرانجام کشته شدند.^{۶۹}

در گزارشهای تاریخ نگارانی چون گردیزی و بُری، یزدگرد، بزه کار و بدکار خوانده شده است. اینگونه انگاشته می شود که سیاستهای یزدگرد در راستای آسانگیری بر مسیحیان و سختگیری بر دین سالاران زرتشتی و سران کشور، تاریخ شفاهی مانده از دوران ساسانی را که روایت موبدان زمان بوده است و بخشی از دستمایه ی تاریخ نگاران مسلمان شده است، با کینه و دشمنی با یزدگرد آمیخته باشد. چگونگی مرگ یزدگرد نیز که با افسانه در آمیخته است به این گمان که پیرامونیان شاه، وی را از میان برده باشند و این پیشامد را به اراده ی یزدان برای کیفر یزدگرد بزهکار تعبیر کرده باشند، دامن می زند.

۶۹ - ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۱۹۷

پس از مرگ یزدگرد یکم در سال ۴۲۱، بلندپایگان و بویژه گردانندگان دستگاه کیش زرتشتی به دلیل کارنامه ی یزدگرد، از پادشاهی هیچیک از پسران وی پشتیبانی نکردند و خسرو نامی را از میان خویشان یزدگرد به پادشاهی برگزیدند.^{۷۰}

از سوی دیگر، بهرام پنجم (بهرام گور) که به فرمان پدرش، یزدگرد، به اعراب «حیره» سپرده شده بود که با زندگی سخت و دشوار خو بگیرد و مردانه پرورش یابد، خود را ولیعهد یزدگرد و شایسته تر از خسرو برای شاهی می دانست. در سال ۴۲۰، «مُنذر ابن نُعمان» از خانواده "لخمی" که کارگزار ساسانیان در حیره بود، پسر خود «نُعمان دوم» را به همراه ده هزارتن (و بر پایه ی گزارشی دیگر، چهار هزار نفر) سواران عرب و ایرانی در خدمت بهرام گور به سوی تیسفون فرستاد. گردان عرب کارگزار حیره، «دوسر» و گردان ایرانی آن، «سپید رخشان» نامیده می شد. نُعمان در تیسفون بسیار کوشید تا بزرگان و بلندپایگان کیش زرتشتی را که از سیاستهای آسانگیری دینی یزدگرد و محدود کردن دامنه ی نفوذ موبدان دل چرکین بودند، به شاهی بهرام خشنود نماید. در گفتگوها و رایزنیهایی که میان بزرگان ایران، خسرو، بهرام و مُنذر انجام شد، بهرام برای یک آزمون یک ساله به شاهی برگزیده شد و پیمان با بزرگان ایرانشهر بست که اگر پس از یک سال از او خشنود نباشند و وی را سیاهکار و ستمگر یافتند، از شاهی کناره گیری نماید. موبد موبدان گواه این پیمان بود.

این دومین باری بود که اعراب در سرنوشت ایران ساسانی و در دل ایرانشهر ابراز وجود می کردند گرچه این ایفای نقش در رقابتهای قانونهای قدرت در ایران را نیکخواهانه و آشتی جویانه انجام دادند. بر خلاف حضور نخست اعراب بادیه نشین که در زمان نوزادی و کودکی شاپور دوم، با دستبرد و شیخون زدن به شهرها و روستاهای ایران و به اسارت بردن زنان و کودکان ایرانی همراه بود، این بار اعراب متمدن تر حیره، با دلسوزی برای شاهزاده ساسانی (بهرام گور) که در دامن آنان پرورش یافته بود (گرچه از استادان و آموزگاران پارسی نیز در زمان کودکی بهرام بهره گیری شده بود)، در تیسفون با رایزنی با سران کشور، چالش گزینش جانشین برای یزدگرد را کدخدامنشانه به پایانی خوشایند رساندند. نیاز به یادآوری است که نیروی چهار هزار نفری (و یا ده هزارنفری) اعراب حیره که به پشتیبانی بهرام گور به تیسفون آمدند با نیرویی از سوی خسرو و هواداران وی روبرو نشدند. از آنجایی که لشگر حیره نیروی

۷۰ تاریخ ثعالبی، برگردان از محمد فضایی، برگ ۱۵۸ و اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۵۷

بسیار بزرگ و زبده ای نبود و بدون برخورد نظامی خود را به تیسفون رسانید، آمدن آنها به سوی پایتخت نباید به یورش یک قوم بیگانه به ایران تعبیر شده باشد و این رخداد بیشتر به مانند جنبشی از شهروندان ایران‌شهر (با وجود تبار و زبان عربی آنان) در راستای پشتیبانی از نامزد دلخواه آنها برای بر تخت شاهی نشستن، بوده باشد. اهمیت کارگزاران ساسانیان در حیره بر پایه ی آنچه در رویدادهای زمان خسرو پرویز در بخشهای آینده بازگویی خواهد شد، نمایان می شود.

بهرام گور مالیات هفت سال مردم را بخشید و همچنین با پخش نمودن بخشی از خزانه ی شاهی میان مردم، آنان را به کاهش زمان کار و افزایش زمان آسودگی و خوشی تشویق نمود. بهرام، «مهرنرسی» را که مردی توانمند و خردمند از خانواده ی سرشناس «سپندیاد» بود و پیش از آن برای چندی در زمان یزدگرد یکم شایستگی خود را نشان داده بود، به وزیری برگزید و بخش بزرگی از اداره ی کشور را به او سپرد.

در سده ی پنجم میلادی، در همسایگی شمال خاوری ایران، یکی از تیره های بیابانگرد آسیای مرکزی به نام هیتالیان (هیاطله به گفته ی تاریخ نویسان مسلمان) جایگزین کوشانیان شدند. از زمان سرکوبی کوشانیان بدست شاپور دوم تا میانه ی سده ی پنجم، ایرانیان از گزند همسایه ی خاوری خویش آسوده بودند. گر چه نژاد و تبار هیتالیان چندان روشن نیست، ولی از آنان به هونها ی سپید یاد شده است (یادآوری می گردد که قبایلی که به رهبری "آتیلا" اروپا را به خاک و خون کشیدند، به نام هونها ی زرد شناخته می شدند). هنگامی که خاقان هیتالیان (هیاطله) از سوی شمال خاوری، با سپاهیان به درون ایران تاخت، بهرام با شایع کردن اینکه برای شادخواری و شکار به آذربایجان می رود، ترفند کارایی به خاقان زد. خاقان که می اندیشید بهرام غرق در بزم و خوشگذرانی در آذربایجان است، از ایرانیان درخواست باج نمود و ناغافل از بهرام در شهر «مَرو» در خراسان بزرگ جای گرفت تا ایرانیان نومید و نگران، باج را فراهم آورند. بهرام و لشکر کوچک او (به گفته ی تبری سپید نفر) با شتابی شگفت انگیز ولی پنهانی، خود را از شمال باختری ایران به شمال خاوری رساندند و در شکارگاهی، خاقان و سربازانش را غافلگیر کردند. بهرام پس از اسیر کردن سلطان هیتالیان از آمودریا گذشت و فرارود را بازپس گرفت و ترکستان (بخشی از ازبکستان کنونی) را نیز به زیر فرمان ایران آورد.^{۷۱}

۷۱ خزین الاخبار، گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، برگ ۷۷

بهرام یک منار بزرگ را به نشانه‌ی نقطه‌مرزی ایران و ترکستان بر زمین فرو نهاد و ایرانیان و هپتالیان پیمان بستند تا از این مرز گذر نکنند. پیداست که پیشینه‌ی دست‌اندازی و ویرانگری ترکان در خراسان، دستکم به آن زمان برمی‌گردد و این روند تا چند صد سال پس از آن پی‌گرفته شد و در سده‌های یازده تا چهارده میلادی (پنجم تا هشتم هجری) به اوج خود رسید. بهرام سپس روی به بیزانس آورد و پس از بدست آوردن پیروزی‌هایی در برابر رومیان، توانست آنان را وادار به پرداخت باج سالانه به ایران نماید.

بر پایه‌ی نوشته‌ی تاریخ کامل ابن اثیر، یکی از بزرگان دیلمی به همراه سوارانش به ری تاخت و به غارت و ویرانگری پرداخت. بهرام با سپاهش بر دیلمیان تاخت و رهبر یاغیان را دستگیر نمود. بهرام به دیلمیانی که دست از نبرد کشیده بودند، امان داد و حتی فرمانده‌ی آنان را بخشید.^{۷۲} این واپسین نافرمانی دیلمیان از حکومت مرکزی نبود و همچنانکه خواهیم دید، در آینده از جمله در جنگ قادسیه، خودسری این نیروها به توان پدافندی کشور آسیب بسیار رساند.

به انگیزه‌ی ویژگیهای جالب بهرام گور، زندگی و شاهی وی در تاریخ و ادبیات ایران با افسانه درهم آمیخته است. داستانهای خوشگذرانی، رادمردی، دلاوری و بزرگواریهای وی در ادبیات تاریخی و افسانه‌ای آمده است. در شاهنامه نیز، فردوسی بهرام را از آنجایی که برای مردم سالهای خوش و شاد و آرامی را فراهم نموده بود، ستایش می‌کند.

پس از مرگ بهرام گور در سال ۴۳۸، یزدگرد دوم و هرمز سوم در مجموع به درازای بیست و یک سال پادشاهی کردند. بر پایه‌ی گزارش «گردیزی»، کشور کمابیش دوره‌ای آرام و آسوده را پشت سر گذاشت و حکومت با مردم خوش رفتاری می‌نمود. پس از آن، رقابت ایران و روم شرقی بر سر ارمنستان به اوج خود رسید. سرزمینی که اکنون جمهوری ارمنستان است، بخشی از ایران شهر بود و بیشتر مردمش زرتشتی بودند ولی ارمنستان آن روز، بخش بزرگی از خاور ترکیه کنونی را نیز دربرمی‌گرفت که بیشتر مردم آن بخش از ارمنستان، مسیحی شده بودند. در بیشتر سالهای کشمکش بر سر ارمنستان، بخش خاوری ارمنستان (که جمهوری ارمنستان کنونی است) با ایران و بخش باختری آن (خاور ترکیه کنونی) با روم بود. از

۷۲- هزاره‌های گمشده: ساسانیان، پرویز رجبی، برگ ۲۱۶

یزدگرد دوم حتی در منابع مسیحی ارمنی که روی خوشی با حکومت زرتشتی ساسانی نداشته اند با چهره ای عرفی و غیر متعصب در دین یاد شده است.^{۷۳}

یزدگرد دوم فرمان به ساخت دیوار و برج و بارویی در شمال ارمنستان برای جلوگیری از تجاوز «خزرها» داد. این نشان دهنده ی خطر دشمن تازه ای در فرامرزهای شمال باختری ایران شهر بود. خزرها مانند دیگر تیره های ترک از نژاد زردپوست آسیای میانه بودند و از شمال خاوری دریای مازندران به سرزمینهای باختر این دریا جابجا شده بودند. اینان در دهه های آغازین سده ی هفتم میلادی به سود رومیان وارد جنگ با ایران شدند و سرنوشت جنگهای ایران و روم شرقی (بیزانس) را در زمان خسرو پرویز، همچنانکه در بخشهای آینده خواهد آمد، دگرگون ساختند.

ایران در درازای سده ها، مورد تاخت و تاز اقوام بی تمدن و بیابانگرد مرزهای خاوری از جمله کوشانیان، هپتالیان، ترکان و ازبکهای آن سوی سیردریا (رود سیحون) و از سده ی هفتم به بعد، از آن سوی آمودریا (رود جیحون) بوده است. در سنت دیرینه ی ایرانی به همه ی آنها فارغ از تفاوتهای زبانی و نژادی آنها، عنوان تورانی داده شده است. این اقوام که کارشان غارت و تاخت و تاز در شهرهای مرزی و به ویرانی کشیدن همه ی آثار تمدن در این نواحی بود، گاه با دشمن باختری ایران یعنی بیزانس هم پیمان می شدند. اینان امنیت بازرگانی و زیرساختهای بخش خاوری و شمالی کشور را به هم می زدند و پس زدن آنها جز با جنگهای پیوسته و یا پرداخت باج به منظور سیر کردن آنان شدنی نبود.

یکی از رویاروییهای چشمگیر با قبایل هپتالی که برای ایران زیان بسیاری نیز پدید آورد، در زمان پیروز ساسانی پیش آمد و آنچه در این برخورد روی داد، نقش ایران ساسانی را در جلوگیری از پیشروی این قبایل درخاور نزدیک، خاور میانه و قفقاز و پدافند از فرهنگ و مدنیت منطقه در برابر توحش نشان داد.

پس از هرمز سوم، برادرش «پیروز یکم» در سال ۴۵۹ بر تخت نشست. شهر فیروزکوه در دامنه های خاوری البرز را او بنا نهاد. دوره ی بیست و چهار ساله ی شاهی او آبستن رخدادهای چشمگیری بود. آغاز پادشاهی وی با خشکسالی هفت ساله ای همراه بود که رهبری خردمندانه و دادگرانه ی پیروز، جلوی از میان رفتن انسانها و حتی دامها را گرفت. وی فرمان داده بود که درهای انبارهای شخصی ذخیره ی گندم

۷۳ - هزاره های گمشده: ساسانیان، پرویز رجبی، برگ ۲۲۹

را به روی توده ی مردم بگشایند و تهدید کرده بود که اگر کسانی در استانی به دلیل گرسنگی بمیرند، بزرگان و سران آن استان را کیفر بزرگی دهد.

پیروز با کمک نیروهایی از خاور کشور توانسته بود که تاج و تخت را از برادرش (هرمز سوم) بستاند. پیروز شاه سپاهش را به «تخارستان» (خاور بلخ) برد و قوم «کیداری» را که آن بخش از ایران را اشغال کرده بودند، شکست داد و باقیمانده ی آنان را به قندهار کوچاند. پیروز سپس به رزم هپتالیان رفت که در ناحیه ی تالقان انباشته شده بودند ولی در این نبرد شکست خورد و برای دو سال باجگزار آنان شد. پیروز در آغاز پذیرفته بود که تخارستان را به عنوان پاداش کمک هپتالیان برای به تاج و تخت رساندن وی، به آنان واگذارد. پس از چندی به دلیل انحرافها و فساد اخلاقی این قوم زردپوست، از کرده ی خویش پشیمان شد و روا ندانست که مردم تخارستان را در زیر چیرگی این تبار که به گفته ی تبری خوی و رفتار قوم لوط را داشتند، رها نماید. بنابراین، پیروز به جنگ هپتالیان رفت. در این جنگ پیروز، چهار برادر، چهار پسرش و بسیاری از ایرانیان کشته شدند.^{۷۴}

شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سر زیر تاج و سر زیر ترگ

کشته شدن شاه و هشت نفر از نزدیکترین کسانش در جنگ نشان می دهد که سنت جنگیدن شاه و شاهزادگان در پیشاپیش سپاه در میدان نبرد تا آن روز هم برپا بوده است. این روند پس از آن نیز کمابیش دیده و گزارش شده است.

«سوخرا» سردار توانمند و برجسته ای که در سیستان بسر می برد، به خراسان که جولانگاه هپتالیان شده بود رفت و با پیمانی که با «ارخشنوار»، سرکرده ی آنان بست، توانست تا خراسان را از آزار و آسیب آنان برهاند و گنجینه های سلطنتی را که بدست هپتالیان افتاده بود، پس بگیرد. ایران نیز پذیرفت تا باجی را سالیانه به هپتالیان پرداخت نماید تا آنان به شهرها و روستاهای خراسان بزرگ دست اندازی ننمایند.

اینکه کشوری نیرومند و گسترده برای جلوگیری از تاخت و تاز و غارت و خونریزی قبایل بیابانگرد ناچار به پرداخت باجی به آنان شود، پدیده ی غیر طبیعی و شرم آوری نبوده است. «جوستینین»، امپراتور

۷۴ تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۲، برگ ۶۲۸

بیزانس (روم شرقی) تا هنگامی که زنده بود (سال ۵۶۵) به جنگ سالاران قبایل عرب باجی را می پرداخت تا به سوریه که بخشی از امپراتوری روم شرقی بود، تجاوز نکنند.^{۷۵}

بیابانگردان گرسنه، چه از آسیای میانه و چه اعراب بادیه چیزی برای از دست دادن نداشتند ولی در هر تجاوز، بخت غنیمت گیری و مال اندوزی داشتند. این بیابانگردان اگر هم با سپاهی زبده از ایرانیان روبرو می شدند، به بیابانهایی که از آنجا آمده بودند، می گریختند. سربازان ایرانی نیز معمولاً در سرزمین های ناآشنا و بی آب و علف این صحرائشینان، به پیگرد متجاوزان نمی پرداختند. از اینرو، گاهی چاره ای جز پرداخت باج برای سیر کردن این گونه قبایل نبود.

پس از جان باختن پیروز در جنگ با هپتالیان در سال ۴۸۳، پسرش بلاش یکم برای چهار سال پادشاهی کرد. رسمی شدن مسیحیت به عنوان دین حکومتی در گرجستان که همسایه ی ایران بود رویدادی دیگری در روند فراگیر شدن این آیین در شمال و باختر ایران زمین بود که در آن سالها رخداد.^{۷۶}

در دوران بلاش یکم (۴۸۴-۴۸۸)، بیزانس از پرداخت باج سالیانه ای که به ایران می داد، سرباز زد. ایران بر این باج مبلغی می افزود و آن را به هپتالیان می پرداخت. ایران در آن برهه ی زمانی این باج را به بیابانگردان هپتالی می پرداخت تا با سیر کردن این تبار نامتمدن، از دست اندازی و تاخت و تاز آنان به نواحی مرزی شمال خاوری کشور پیشگیری نماید. گسسته شدن پرداخت از سوی بیزانس، شاه را ناچار کرد که باج پرداختی به هپتالیان را از منابع درونی کشور، فراهم کند. افزون بر این، هزینه های جاری کشور که در بحران پس از جنگ با هپتالیان فرورفته بود، وضعیت را بحرانی تر کرد. بنابراین، شاه ناچار شد که مالیاتهای زمینداران بزرگ را بسیار افزایش دهد.

گرایش بلاش به آبادانی و دادگری به اندازه ای بود که اگر خانواده ای به دلیل نداری از دهکده ی خویش کوچ می کرد، کدخدا ده را کیفر می داد که چرا در کمک به آن خانواده کوتاهی کرده است.^{۷۷}

75 - *The History of Ancient Iran, Richard Frye*

۷۶- تاریخ ایران باستان ۶، اردشیر خدادیان، برگ ۱۸۵

۷۷- تاریخ تبریز، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۲، برگ ۶۳۷

همچنین ساخت شهر «بلاش آباد» در عراق که در میان اعراب «ساباط» نام گرفت، از آبادسازیهای بلاش بوده است. در همین سالها، خشکسالی بزرگی آمد و پریشانی کارها را دامن زد. شاه ناچار شد مالیات های تازه ای را بر توانگران و زمینداران بزرگ برقرار کند و حتی در انبارهای غله را بر روی مردم باز کند.

واکنش اریستوکراتهای کشور در برابر بلاش، دست زدن به شورشهای همزمان و هماهنگ بود که برکناری و کورشدن شاه را به دنبال داشت. بدینسان، در نبرد نیروهای صحنه ی سیاسی کشور، شاه رعیت پرور و دلسوز مستمندان در برابر فشار داراییان و نجبای دارای نفوذ، شکست خورد و کنار گذاشته شد. اختلاف بسیار در سطح زندگی میان رده های اجتماعی بالا و پایین، کشور را به سوی پریشانی و بحرانی ژرف کشانده بود. در این زمان، قباد، برادر بلاش که چهار سال را به عنوان گروگان در سرزمین هپتالیان بسر برده بود، با پشتیبانی آنان به کشور بازگشت و در تیسفون تاج برسر نهاد.

در چنین اوضاعی، مزدک پسر بامدادان که در افق اجتماعی و سیاسی کشور نمایان شده بود، به گسترش کیش خویش پرداخت. پیدایش مزدک و شور و هیجان بخشی از مردم در پذیرش آیین او، بر پایه ی اختلاف بالای سطح زندگی فرادستان و فرودستان جامعه بسیار درک کردنی است. جالب اینجاست که آموزشهای مزدک تنها کسانی را که از ناتوانی مالی رنج می بردند جلب نکرد بلکه در میان نخبگان، بزرگان و حتی شاهزادگان ساسانی نیز، هوادارانی بدست آورد. این پدیده، نشانگر این حقیقت بود که پیام مزدک، افزون بر جنبه ی اقتصادی، ریشه اخلاقی و معنوی استواری نیز برای برخی ایرانیان داشته است. در پایان سده ی پنجم و آغاز سده ی ششم میلادی، جنبش بزرگ مزدکی، ایران را تکان داد به گونه ای که این خیزش بسیار سترگ به درازای سی سال از ۴۹۴ تا ۵۲۴ سرتاسر کشور را در بر گرفت. مزدکیان اثرات شگرف مثبت و منفی در جامعه ی آن روز ایران بجا گذاشتند و با آنکه سرانجام سرکوب گردیدند، دامنه ی جنبش آنها تا سده ی نهم میلادی نیز کشیده شد و خیزشهایی از جمله خیزش بزرگ خرمدینان را در دوره ی عباسیان پدید آورد.

قباد پس از چند سال، سوخرای وزیر را که بسیار بانفوذ و نیرومند شده بود، از میان برداشت. این رویداد اوج درگیری قباد با بزرگان و سرداران نامدار کشور را نشان می داد. خواه ناخواه، درگیر شدن قباد با رده ی بالای جامعه، وی را به سوی مزدک و مزدکیان کشاند تا با کمک ایشان، در نبرد قدرت بتواند در برابر خاندانهای بزرگ و برجسته ی کشور، ایستادگی نماید.

تبری گزارشی از «هشام ابن محمد گلبی» را در باره ی قباد آورده است که تا اندازه ای، منش و رفتار این شاهنشاه ساسانی را روشن می کند: "قباد زندیقی نیکوکار بود و از خونریزی بیزار بود و با دشمنان مدارا می کرد و در زمان وی آشفته گویی بسیار شد و مردم با وی جسور بودند. او گوشت نمی خورد و خون ریختن را روا نمی داشت و این روش زندیقان است."^{۷۸} قباد یکم که با پشتیبانی هپتالیان بر تخت نشسته بود برای آن که نمی خواست آلت دست موبدان باشد به مزدک روی آورد تا با پدید آوردن رقابت میان مزدکیان و زرتشتیان، توان و جایگاه موبدان زرتشتی را محدود کند. مزدک آیین خود را در سال ۴۹۰ آشکار کرد. قباد، مزدک را به جایگاه والای «موبدان موبد» که برابر با دادستان کشور امروزی بود، رساند. بر پایه ی شاهنامه، مزدک از قباد فرمان گشودن انبارهای دولتی گندم را بر روی مستمندان و مردم کم درآمد گرفت. گرایش قباد به آیین مزدک آن اندازه بود که به کارگزار خویش در امیر نشین حیره، «مُنذر سوم»، دستور داد تا آموزه های مزدک را در آن دیار نیز بگستراند و پشتیبان آن باشد. هرچند منذر از انجام آن فرمان سرباز زد.^{۷۹}

بسیاری از مردم بویژه در میان فرودستان کشور، پیرو کیش مزدک شدند و انبارهای گندم و جو و ذخایر بزرگان و زمینداران کلان را از چنگشان بیرون کشیدند. دو نیروی همبسته ی اشراف و روحانیان که قباد را پشتیبان نیرومند مزدک و مزدکیان یافته بودند، وی را به زندان انداختند و به جای او برادرش «جاماسب» را به شاهی برگزیدند. رهبر اشراف کشور در خیزش برای سرنگونی قباد، «زَرمهر» پسر سوخرا بود. قباد از زندان گریخت و با کمک هپتالیان که با او خویش و فامیل شده بودند بار دیگر در سال ۴۹۹ به ایران برگشت و به تاج و تخت رسید.

پس از این، ایران ساسانی دوباره برای چندی باجگزار هپتالیان شد. اعراب نیز که آب را گل آلود می دیدند، به سرکردگی یکی از بزرگان یمن به نام «شمر ذوالجناح» به بخشهایی از ایران دستبرد می زدند.

۷۸- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۲، برگ ۶۴۲

۷۹- تاریخ ایران کمبریج، احسان یارشاطر، برگردان از تیمور قادری، جلد سوم، بخش ساسانیان، برگ ۱۴۰

این کار را بر قباد بیش از پیش سخت کرده بود. «ابن اسفندیار» در این باره می نویسد: "قباد شوکت دفع اعراب را نداشت. با ایشان صلح کرد و نان پاره ای داد ایشان را"^{۸۰}.

هنگامی که پایه ی فرمانروایی قباد استوار شد و با بزرگان و زمینداران بزرگ به سازش رسید، با همراهی آنان، پسر دوم خویش را به جانشینی برگزید و خود از فرمانروایی کناره گرفت و دست جانشین خود یعنی خسرو یکم (انوشیروان) را در سرکوب مزدکیان بازگزارد. انوشیروان برای رسیدن به تاج و تخت، رقیب بزرگی مانند برادرش، «پشخوارگشاه» را در پیش داشت. پشخوارگشاه از پشتیبانی نیرومند مزدکیان بهره مند بود و دست قباد برای گزینش جانشینش چندان باز نبود چون هریک از دو پسرش (انوشیروان و پشخوارگشاه) را گروه های بانفوذ در میان بلندپایگان لشکری و کشوری، پشتیبانی می کردند.

نخستین و چشمگیرترین چالشی که انوشیروان در آغاز شاهنشاهی خویش با آن روبرو بود، بحران پدید آمده در کشور در پیوند با مزدکی گری بود. خواننده ی ارجمند نباید جنبش مزدکی را یک دین و کیش و رقیب آیینهای زرتشتی، مسیحی و مانوی ببیند بلکه باید آن را به مانند یک خیزش اجتماعی انقلابی و تندرو بررسی کند. گرچه این جنبش گسترده بر بنیاد دادخواهی اجتماعی و نیازهای پایه ای رده های فرودست جامعه پای گرفت ولی پس از چندی، تندروها و تبه کاریهای برخی از مزدکیان، کشور را به سوی ازهم گسیختگی و آشوب گسترده فروبرد.

دستآورد منفی جنبش مزدکی که حتی شماری از هموندان خانواده ی ساسانی را نیز در بر گرفته بود، نابودی بافتها و هنجارهای اجتماعی بود. این آسیب به بدنه ی جامعه طبقاتی آن روز، واکنش توده های پایین دست به نبود پخش دادگرانه ی دارایی و رفاه بود و از این دید روا و سزا شمرده می شد. با گذر زمان، روند پیشامدهایی که فرومایگان و اوباش را بر جان و مال مردم چیره ساخت و همچنین کشور را از سوی دشمنان بیرونی آسیب پذیر نمود، از این جنبش پیشرو و انسانی، یک خیزش کور و ویران کننده ساخت که خیلی از مردم به دنبال راهی برای رهایی از آن بودند. آنچه در سده ای پس از این رخ داد (حمله اعراب به ایران شهر) بیگمان به پیکر آسیب دیده ی جامعه ی ایرانی که در بالا گوشزد شد، پیوند داشت.

۸۰- فارسنامه، ابن بلخی، برگ ۸۵

برخی با دید سرزنجی، از سنگدلی انوشیروان در سرکوبی مزدکیان یاد می کنند. نگاهی به نوشته های تاریخ نویسان مسلمان، تصویر بسیار ناپسندی از افراط کاریهای برخی از مزدکیان می دهد که پیامدش به آشوب کشیدن کشور بوده است. فرصت طلبی برخی مردم فرودست که از نابسامانی اوضاع بهره گیری می کردند و به ناموس و مال رده های مرفه جامعه دست درازی می کردند، جامعه را به سوی فروریزی فرهنگی و اخلاقی می کشاند. این چنین دریافت می شود که بیش از چهل سال کشاکش مزدکیان با دین سالاران زرتشتی، بلندپایگان و توانگران، جامعه را بسی فرسوده و خسته کرده بود. امنیت جانی و مالی از میان رفته بود و برخی از توده های سرکش که آموزه های مزدک را بهانه ای برای قانون شکنی و نافرمانی می دیدند، دست به مصادره ی داراییهای توانگران و دست درازی به حریم خانه های آنان می زدند. جنبش والا و پیشرویی که با اندیشه های مزدک در راستای دادخواهی و از میان برداشتن آز و کین و تبعیض در کشور در آغاز شاهی قباد بالنده شده بود، با نفوذ فرومایگان، تندروان و فرصت طلبان در پایان شاهی قباد به آشوبی که شیرازه های اجتماعی، اخلاقی و اقتصادی جامعه را از هم پاشانده بود، فرو افتاده بود. برای کشوری که از چهار سو با دشمنان بیرونی رویارو بود، این خودزنی درونی، بیش از پیش، دشمنان را به ماهی گرفتن از آب گل آلود برمی انگیخت.

برای اینکه سرکوب مزدکیان به فرمان انوشیروان را بتوان منصفانه بازنگری و داوری کرد، به نمونه ی تاریخی دیگری که از زمان کنونی چندان دور نیست، می توان اشاره کرد. این نمونه ی همانند، سرکوب بابیان به دستور یکی از بزرگترین مردان تاریخ کشورمان، میرزا تقی خان امیر کبیر، در میانه ی سده ی نوزدهم است. در این رخداد، حکومت که تا اندازه ای در برابر بایگاری شکیبایی پیش گرفته بود، پس از مسلح شدن بابیان در دژ طبرسی و ترور نافرجام ناصرالدین شاه، این فرقه را که با روحانیان شیعه نیز در کشمکش بودند، خطری برای امنیت ملی و آفتی برای یکپارچگی ملت دانست و آنها را به شدت سرکوب نمود. با ملاکهای حقوق بشری و جایگاه حقوق شهروندی در سده ی کنونی، سرکوب بابیان به فرمان امیرکبیر، ناپسند و نادرست به شمار می آید ولی با درک شرایط بحرانی آن زمان و با تحریکات خطرناکی که بدست برخی بابیان انجام می شد، گنش امیر کبیر اگر توجیه نشود، دستکم توضیح داده می شود.

پس از فرو نشاندن جنبش مزدکیان، انوشیروان به پیگیری راهکاری که پدرش برای جلوگیری از تاخت و تاز قبایل زردپوست پیرامون دربای مازندران اندیشیده بود، پرداخت. انوشیروان توانست ساخت دیوار و برج و باروهای «دربند» (این شهر اکنون در جمهوری داغستان روسیه جای دارد) را به درازای پانزده

فرسنگ (نود کیلومتر) در باختر دریای مازندران به پایان بُرد. این دیوار مانند سپری در برابر یورشهای اقوام ترک نژاد «آبخاز» بکار می رفت. ساخت این دیوار در زمان قباد آغاز شده بود. با ساخت دیوار دربند، پنج هزار نفر پیاده و سواره از سپاه ایران می توانستند در آن جایگاه، جلوی یورش اقوام آن سوی دربند را بگیرند. به فرمان انوشیروان، دیوار همانندی در خاور شهر ساری به نام دیوار "تمیشه" برای جلوگیری از تاخت و تاز دیگر قبایل چادرنشین کرانه ی دریای مازندران ساخته شد. همچنین برای پدافند از گرگان، دیواری به درازای دویست کیلومتر از گوشه ی جنوب خاوری دریای مازندران به سوی خاور ساخته شد که به ویرانه های آن اکنون "سد اسکندر" گفته می شود.^{۸۱}

انوشیروان پس از مرگ پدرش، قباد، با داشتن دست بالا در گفتگوها با بیزانس، توانست پیمانی به نام «آشتی بی پایان» را به آنان بپذیراند که بسیار به سود ایران بود. یکی از ماده های این پیمان آن بود که بیزانس، سالیانه پنج تُن زَر، به خاطر جلوگیری از یورش قبایل غارتگر زردپوست به ناحیه ی قفقاز، به دولت ساسانی بپردازد. هرچند نگهداشتن قبایل غیر متمدن (مانند خزرها) در پشت برج و باروهای دربند، بیش از گونه ای خدمت به بیزانس، یک نیاز پایه ای برای پاسداری از جان و مال ایرانیان اذربایجان، ارمنستان و اران (جمهوری کنونی آذربایجان) هم بود ولی شاهان ساسانی دلیلی نمی دیدند که سود جانفشانی و کوشش سربازان ایرانی، رایگان و بی دردسر به رومیان برسد. بنابراین، رومیان را به پرداخت این باج سنگین سالیانه وادار می نمودند. از این تاریخ تا پایان حکومت ساسانی، چندین بار پرداختن این باج سالیانه به ایران، برخوردهایی نظامی میان ایران و بیزانس پدید آورد. از دیگر ماده های "آشتی پایان ناپذیر"، بررسی اختلافهای مرزی و پیشنهاد نقاط مرزی نوین بود. نکته ی چشمگیر آن است که انوشیروان با امپراتور بیزانس پیمان بسته بود که بخشی از باجی را که رومیان باید به ایران بپردازند، در خاک بیزانس به هزینه ی ایرانیانی که در گستره ی امپراتوری روم شرقی می زیستند، برساند.

از سوی دیگر، رومیان جبهه ی دیگری را برای رویارویی با ایران گشودند. «جاستینین»، امپراتور روم، با برپایی امیر نشین غسانی در شمال باختری صحرای عربستان، این دولت دست نشانده ی عرب را در برابر امیرنشین عربی حیره که کارگزار ایران ساسانی بود، وارد بازیهای سیاسی و نظامی نمود. تراشیدن رقیبی برای حکومت عربی حیره (که دست نشانده ی ساسانیان بود) و ترفندهای جاستینین برای از میان

۸۱ - عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نیا، برگ ۳۰

بردن وفاداری لخمیان (دودمان فرمانروا بر حیره) به ایران، انوشیروان را به سیاستهای بیزانس بدگمان نمود. از سوی دیگر برنامه های مشکوک رومیان در ارمنستان و نگاه آزمندانه ی آنان به ارمنستان ایران، انوشیروان را به واکنش واداشت و ایران را در بهار سال ۵۴۰ به یک جنگ پنج ساله با بیزانس کشانید.^{۸۲}

ارمنیان و اعراب هوادار ایران که خطر بیزانس را بسیار نزدیک و چشمگیر می دیدند، انوشیروان را به آغاز جنگ با بیزانس تشویق می نمودند. از سوی دیگر، پایان درگیریهای امپراتوری بیزانس با دشمنان اروپایی اش که با کامیابی همراه بود، به توجه تازه ی بیزانسیها به مرزهای ایران انجامید. برآیند این آمیزه ها، به آغاز دوره ی نوینی از جنگهای ایران و بیزانس در سال ۵۴۰ انجامید.

انوشیروان بر خلاف بیشتر جنگهای پیشین اشکانیان و ساسانیان با روم و بیزانس که در ارمنستان روی می داد، این بار سرزمینهای باختر فرات همچون سوریه و اردن را برای میدان نبرد برگزید. در این سرزمینهای باز و جلگه ای، بر خلاف ارمنستان کوهستانی، سواره نظام نیرومند ساسانی کارایی بسیار بالایی داشت و نبردهای سربازان پیاده که ایرانیان در آن دست بالایی بر بیزانسیها نداشتند، چندان اثرگذار نبود. در این جنگهای پنج ساله، انطاکیه (شهر باستانی نامی که در جنوبی ترین نقطه ترکیه و بسیار نزدیک به مرز سوریه جای دارد) بدست ایرانیان ویران شد و شهر «آدسا» نیز به دست سپاه ایران افتاد. این شهر پذیرفت که سالیانه باجی برابر با ۲۵۰ کیلوگرم زر به ایران بپردازد. «پراکپیوس» و «آگاتیاس»، تاریخ نویسان رومی، این نبردها را با جزییات آنها نوشته اند.^{۸۳} شمار بالایی از رومیان به اسارت ارتش ایران درآمدند. انوشیروان در همسایگی تیسفون، شهری را برای ماندگاری اسیران رومی بنا نهاد که به «رومیه» نامی شد. این شهر در کرانه ی باختری رود دجله بود. چند دهه پس از آن، این شهر به آسانی و بدون پایداری چشمگیری به دست اعراب مسلمان افتاد و به افتادن تیسفون، پایتخت ایران ساسانی، به دست مسلمانان شتاب داد.

سرانجام، در سال ۵۶۲، پیمان آشتی میان ایران و بیزانس بسته شد که برای پنجاه سال برپا بمآند (هرچند که نمآند). بر پایه ی این پیمان که بسیار به سود ایران بود، بیزانس پذیرفت تا سالیانه سی هزار شمش زر

82 - *JSTOR, The Pre-Islamic Middle East, Martin Sicker, p.202*

83- *The Wars of Justinian, Procopius, The Histories, Agathias*

بپردازد و در برابر، ایران ناحیه ی «لازیکا» را که در جنوب خاوری دریای سرخ جای داشت، به بیزانس برگرداند و جلوی یورش اقوام غیر متمدن «هون» و «آلان» را در قفقاز بگیرد.

پس از آسوده شدن از مرزهای باختری، انوشیروان به کار دشمنان خاوری پرداخت. وی که جایگاه ایران را استوار و کشور را بیش از پیش نیرومند می دید، جلوی پرداخت باجی را که ایران سالها به هپتالیان می پرداخت تا به مرزهای شمال خاوری ایران، دست اندازی نکنند، گرفت. در سال ۵۵۸، انوشیروان نه تنها باجی را به هپتالیان نپرداخت، بلکه در پس زدن آنان به فرارود کامیاب شد و آرامش را به جنوب آمودریا بازگرداند. او با همدستی با «موکان خان»، رهبر ترکان غربی، به آنسوی مرزهای خراسان بزرگ تاخت و هپتالیان را برای همیشه به عنوان یک نیروی سیاسی و نظامی در شمال خاوری ایران، برانداخت.

دستآورد دیگری از دوران انوشیروان که پیروزی چشمگیری در برونمرز شمرده می شد، کامیابی ابران ساسانی در سرنگون کردن دولت حبشی (اتیوپی) و مسیحی در یمن بود. با سرنگون سازی این فرمانروایی که از پشتیبانی بیزانس برخوردار بود، قدرت به یمنیان هوادار ایران بازگردانده شد. فشرده ی این رویداد بدین گونه بود که «سیف ابن ذی یزن حُمیری» که اعراب او را «ابومره» می خواندند و رهبر پیشین یمن بود از «نُعمان ابن مُنذر»، کارگزار ساسانیان در حیره خواست که او را به نزد انوشیروان ببرد تا برای بازپس گیری میهنش از حبشیان اشغالگر، از شاه ایران یاری بخاهد. بیش از هفتاد سال بود که یمن در زیر چیرگی حبشیان مسیحی بود و در آن تاریخ، «مَسروق پسر ابرهه» فرمانروای یمن بود. یکی از رایزان شاه پیشنهاد داد که هشتصد زندانی که برایشان کیفرهای سخت پیش بینی شده بود، همراه ابومره به یمن رَوند تا در کنار وی و یارانش با حبشیان بجنگند. یکی از این هشتصد زندانی که از مردم دیلم بودند به نام «وَهَرَز» به فرماندهی آنان گمارده شد. ششصد نفر از این هشتصد نفر با کشتی به کرانه های یمن رسیدند و حبشیان را شکست دادند و «مَسروق پسر ابرهه» را از میان بردند.^{۸۴}

از آن پس، یمن باجگزار ایران شد و به دامنه ی نفوذ ایران ساسانی پیوست. اینکه یکی از موارد پیمان انوشیروان با سیف ابن ذی یزن این بود که سرباز ایرانی می تواند زن یمنی را به همسری خویش درآورد

۸۴ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۲، برگهای ۶۹۲-۶۹۰

ولی مرد یمنی نباید با زن ایرانی زناشویی نماید، نمایانگر نگاه از بالا به پایین آن روز ایرانیان به اعراب حتی اگر آن اعراب دوست و هم پیمان بوده باشند، است.

چند سال پس از فرمانروایی سیف ابن ذی یزن بر یمن، حبشیانی که در گرد سیف مانده بودند، در یک غافلگیری وی را کشتند و سپس به نسل کشی دودمان او پرداختند و تباهی بسیار نمودند. انوشیروان، وهرز را که در آن زمان بر درگاه شاه بود، دوباره با چهار هزار سرباز به یمن فرستاد و اینبار آن دیار را در رویدادی خونین از حبشیان پاک سازی نمود. از آن پس، خود وهرز به درازای پنج سال بر یمن فرمان راند و کارزار ایران در آن سرزمین بود.^{۸۵}

یمن گرچه سرزمینی دور از ایران بود ولی چیرگی ایران ساسانی بر یمن جلوی بازرگانی رومیان از آبراه خلیج عَنَ را می گرفت. بدینسان باری دیگر، تنها راه بازرگانی بیزانس (روم شرقی) با آسیا به جاده ابریشم و ایران محدود شد. خسرو انوشیروان با راهبردی همانند آنچه برای یمن بکار گرفت، در سری لانکا، شبه جزیره ی هند و همچنین کرانه ی سومالی در آفریقا، کامیابیهای سیاسی و نظامی بدست آورد و این سرزمینها برای مدتی زیر چیرگی ایران بودند. اهمیت این سرزمینها در کنترل بازرگانی خاور به باختر و در راستای کاهش دامنه ی بازرگانی بیزانس بود.^{۸۶}

پیشرفتهای چشمگیر انوشیروان در جبهه های گوناگون نظامی و سیاسی، همسایگان ایران ساسانی را بسیار نگران نمود. به دنبال شکوفایی اقتصادی که در پی اصلاحات گسترده ی انوشیروان (آنچنان که در دنباله ی این بخش خواهد آمد)، کشور را توانگرتر و دارا تر از گذشته ساخته بود، رشک و آز همسایگان ایران برانگیخته شد. از اینرو «دیزابل»، خاقان ترک، فرستادگانی در سالهای ۵۷۱-۵۶۸ به قسطنطنیه راهی کرد تا پیشنهاد همدستی و همکاری علیه ایران را به «جاستین دوم»، امپراتور بیزانس بدهد.^{۸۷}

۸۵ - اخبار الطوال دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۵۶

86 - *JSTOR Articles, The Sasanians in Africa, Matteo Compareti*

87 - *The History of Ancient Iran, Richard Fry*

سرانجام «جاستینین دوم» با نپرداختن باج سالیانه به ایران، پیمان «آشتی پنجاه ساله» را شکست. او امیدوار بود که با بازکردن دو جبهه ی جنگ در خاور و باختر ایران، به ترتیب بدست ترکان و رومیان، ایران ساسانی را به زانو درآورد. انوشیروان که اندیشناک این وضعیت بحرانی بود، خود فرماندهی سپاه ایران را به دوش گرفت و از شمال عراق تا انطاکیه و «دارا» (شهری مهم در باختر سوریه، نزدیک به مرز اردن) پیشروی کرد. همچنین پیروزیهای ایرانیان در ارمنستان و پس زدن بیزانسیها در آن جبهه، جایگاه انوشیروان را در گفتگوهای آشتی ایران و بیزانس بسیار بهبود بخشید. شاه در پی بستن پیمانی دراز مدت با بیزانس بود تا بتواند اصلاحات درون کشور را با شتاب و آسودگی دنبال کند. از اینرو، گرفتن چند امتیاز کوچک از رومیان وی را خوشنود نمی ساخت. بهرحال بیزانس شرایط ایران را در گفتگوهای آشتی جویانه پذیرفت گرچه درگیریهایی پراکنده ای کم و بیش در چند سال پیش رو، میان این دو ابرنیرو رخداد.

انوشیروان

اصلاحات انوشیروان

در آغاز شاهی انوشیروان، نابسامانی بزرگی در پیوند با داراییهای مردم، مالکیت زمین و مالیاتهای پرداخت نشده پدید آمده بود که پیامد چند دهه بی سامانی و ناهنجاری دوره ی خیزش مزدکیان بود. نخستین دشواری در برابر انوشیروان پس از پیمان آشتی با بیزانس، یافتن راهکاری برای پایان دادن به همین دشواریهایی بود که با بافت اجتماعی و وضعیت اقتصادی کشور گره خورده بود. از سوی دیگر، اصلاحاتی در بیزانس به فرمان "جاستینین" امپراتور روم شرقی تقریباً همزمان با اصلاحات انوشیروان در ایران رخداد. انجام اصلاحات اجتماعی و مالی همزمان در ایران و بیزانس می تواند نشانگر نیاز ژرف جوامع انسانی به تغییرات بزرگ و تاثیرگذار در راستای تکامل تاریخی بشر متمدن در آن برهه از زمان باشد.

یکی از اقدامات چشمگیر زمان انوشیروان که دگرگونیهایی در ساختار اجتماعی و اقتصادی کشور پدید آورد، اصلاحات ارضی بود. «خراج» به مالیات بر درآمد زمینهای کشاورزی گفته می شد. پیش از اصلاحات ارضی انوشیروان، خراج به گونه ی دریافت خود فرآورده از سر زمین، برداشت می شد. اندازه ی خراج بسته به بازدهی زمین، دوری و نزدیکی از شهر و شرایط جنگ و یا صلح کشور، بین یک ششم تا یک سوم فرآورده های کشاورزی بود. بنابراین، اگر کشاورزی دارای زمینی با فرآورده گندم بود، بایستی پیش از برداشت فرآورده، بردباری پیشه می کرد تا ماموران گردآوری خراج بر سر زمین او رفته

و با اندازه گیری میزان گندم، سهم دولت را که بین یک ششم و یک سوم آن بود، بردارند. پس از آن، کشاورز می توانست، سهم خویش را برداشت نماید.

به فرمان انوشیروان، برای همگون و یکنواخت سازی برآورد و دریافت مالیات در سراسر کشور، همه ی زمینهای کشاورزی اندازه گیری شدند و میانگین باردهی آنها و همچنین سهم آب آنها در کشت آبی ارزیابی گردید. درآمد بدست آمده به جای پرداخت به اشراف و بزرگان خودگردان هر استان، به خزانه داری حکومت مرکزی فرستاده شد. بزرگان منطقه ای پیش از جنبش مزدکیان مالیات نمی پرداختند و می توانستند به انبوه سازی مال و خواسته پردازند ولی همین بزرگان نیرومند که به مانند پادشاه در استان خود بودند در هنگام جنگ با بیگانگان با دارایی انبوه خودشان به بسیج نیرو می پرداختند و زیر فرماندهی شاه به جبهه ی جنگ گسیل می شدند. دریافت مستقیم مالیات از مردم توسط دولت مرکزی، کاهش نفوذ و نیروی بزرگان استانها و خانواده های سرشناس و نژاده را به همراه داشت. در بخشهای آینده خواهیم دید که چگونه این پدیده ی انباشت قدرت در مرکز، در هنگام یورش اعراب به ایران، زیان ایرانیان و سود مهاجمان را به همراه داشت.

سود دیگر سیستم نوین مالیاتی و اصلاحات ارضی آن بود که کشاورزان ناچار نبودند تا فرآورده های خود را پیش از برداشت در سر زمین و یا پس از برداشت در انبار تا بازدید ارزیابهای دولتی نگهدارند. پیش از این گاهی این انتظار دراز، به خراب شدن میوه و یا غله برداشت شده می انجامید که زیان کشاورز و دولت را به همراه داشت.^{۸۸}

اندازه ی مالیات دریافتی برای هر جریب زمین، از پیش برآورد شد. بر پایه ی ساختار نوین دریافت مالیات، کشاورزان باید برای هر جریب گندم و جو یک درهم، برای برنج نیم درهم، برای انگور هشت درهم، برای فلفل هفت درهم و برای هر چهار درخت خرما یک درهم در سال می پرداختند. افزون بر آن، یک دهم فرآورده ی کشاورزی نیز به گونه ی جنسی دریافت می شد.^{۸۹}

88 - *The Reforms of Khosrow Anushirvan (The Immortal Soul)*, Richard Frye

89 - *JSTOR Articles, Taxation in Persia, Mostafa Khan Fateh*

انوشیروان فرمان داد تا زمینهایی که بایر افتاده اند و دارنده ی آنان درگذشته است، به هزینه ی خزانه، آباد گردند. همچنین اگر فردی توانایی آباد کردن زمین خویش را نداشت، از کمکها و وامهای حکومت بهره مند می شد تا باغ و یا کشتزار خویش را به سود دهی برساند.^{۹۰}

انوشیروان فرمان بازنگری در دریافت مالیات سرانه را نیز داد. مالیات سرانه برای هر ایرانی بیست تا پنجاه ساله، بسته به درآمد و جایگاه اجتماعی کسان، میان چهار تا چهل و هشت درهم برآورد شد. زنان، سربازان، اشراف، روحانیان و گماشتگان حکومت، مالیات سرانه نمی پرداختند.^{۹۱}

بهینه سازی مالیاتی که از زمان قباد (پدر انوشیروان) آغاز گشته بود و در زمان انوشیروان پی گرفته شد، سبب نیرومندترگشتن حکومت مرکزی شد و در میان مدت، چهره ی کشور را دگرگون ساخت. بافت قدرت در کشور بگونه ای شد که با بودن یک شاه نیرومند و توانمند در پایتخت، کشور می توانست در آسایش و شکوفایی اقتصادی و اجتماعی بسر برد و حضور یک شاه ناتوان و کم مایه، موجب نابسامانی و آشفتگی کشور می گردید. نقش فرمانروایان منطقه ای که لایه ی پیوند دهنده میان شاه و مردم بودند بسیار کمرنگ شد. این دگرگونی گرچه از دیدگاه عدالت اجتماعی و محدود کردن نفوذ و دارایی بزرگان، دلخواه می نمود ولی رویدادهای چند دهه پس از آن نشان داد که در هنگام نبود یک مرد نیرومند و شایسته در جایگاه شاهنشاه، بزرگان محلی دیگر توان و تجربه ی کار گروهی و هماهنگی را برای پدافند از کشور نداشتند.

به دنبال بهینه سازی مالیاتی، دگرگونیهایی در ارتش هم انجام شد. بدینگونه که حکومت مرکزی عهده دار سرباز گیری، آموزش و مسلح نمودن نیروهای نظامی شد. این در راستای کاهش توان دودمانهای نیرومند محلی و توانمند نمودن بیش از پیش شاه و حکومت مرکزی بود و با کامیابی نیز انجام شد. همان گونه که گفته شد، اگرچه این بهینه سازیها به انگیزه ی کاهش نفوذ اشراف و بزرگان در تصمیم گیریهای کشوری و همچنین کاستن از اختلاف طبقاتی میان آنان و توده ی مردم بود، ولی دستاورد زیان بخشی را به همراه داشت که چند دهه پس از آن یعنی در هنگام یورش اعراب به ایران شهر نمایان شد. سبثرون شدن بزرگان

۹۰ - غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ثعالبی، برگردان از محمد فضایی، برگ ۳۹۴

91- JSTOR Articles, Taxation in Persian, Mostafa Khan Fateh

منطقه ای در بسیج نیرو و پدافند از کشور و نبود پشتیبانی چشمگیر از یزدگرد سوم به دلیل نبود پیوندهای استوار معنوی و مادی میان آنان و شاه، یکی از دلایل مهم فروپیزی ایران ساسانی بود.

اصلاحات ارضی انوشیروان رده ی اجتماعی نوینی را در کشور پدید آورد که دهگان (دهقان) نامیده می شدند. بدین گونه که برای جبران کوششها و فداکاریهای افسران سواره نظام در جنگها، از سوی شاه به آنها به جای سیم و زر، یک ده، پارچه ای آبادی و یا قطعه بزرگی زمین کشاورزی داده می شد. بنابراین یک افسر برجسته ی سپاه ساسانی در هنگام بازنشستگی دارای کشتزارها و مراتعی یا حتی چند پارچه آبادی بود. این آبادیها پس از مرگ وی به فرزندان او می رسید و به اینگونه این لایه ی اجتماعی نوین که زمینداران میانرده ی کشور بشمار می رفتند و به نام دهگان شناخته می شدند، گسترش می یافتند.

عنوان دهقان را در نوشته های دولتی دوره ی آغازین و میانی ساسانی نمی بینیم بلکه آن را گهگاه در نوشته های پهلوی، که تدوین نهایی آنها در سده های نخستین دوران اسلامی است، می یابیم. همچنین در منابع دوران اسلامی، که وضع اجتماعی و سیاسی دوران پایانی ساسانی را بازتاب می دهد، بارها به نام دهقانان برمی خوریم. بنابراین می توان پذیرفت که پیدایش این رده ی اجتماعی، پیامد اصلاحات زمان خسرو انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱) بویژه اصلاحات ارضی او باشد. دلیل نام دهگان (دهقان) نیز روشن است که به دلیل دارا بودن ده و یا دهها بوده است. دهگانان نیروهای وفادار به شاه در استانهای دور و نزدیک به پایتخت بودند و به عنوان وزنه ای در برابر فرمانروایان و بزرگان منطقه ای، در توازن نیروها در کشور به شمار می رفتند. این دهگانها در درازای چهارصد سال پس از یورش اعراب، نقش چشمگیری در پایداری فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایرانیان در آن دوره داشتند.

استاد سخن و حماسه سرای بزرگ ایران، فردوسی، از همین گروه دهگانان برخاسته بود. نقش چشمگیر بسیاری از این دهگانان در پاسداری و زنده نگهداشتن هویت ایرانی در آن سالها موجب شد که واژه ی دهگان یا دهقان دارای بار معنای نوینی به نام "ایرانی نژاده" و یا "ایرانی اصیل" شود. پدید آوردن رده ی دهگان از سوی انوشیروان بر پایه ی یک راهبرد و برنامه ی روشن بوده است تا جایی که این شاه به

شاهان دیگر سفارش نمود که به "همان اندازه که از شاهی پاسبانی می کنند، از رده ی دهگانان نیز پاسداری کنند، زیرا این دو همانند دو برادرند".^{۹۲}

همزمان با چالشهای برونمرزی و نبردهای کوچک و بزرگ در باختر و خاور کشور، پیشرفت و شکوفایی در همه زمینه های اجتماعی و اقتصادی در درونمرز انجام می گرفت. بهره برداری از کانها (معادن)، گسترش فرآورده های صنایع دستی، ساختمان سازی در شهرها، آبیاری در روستاها و راهسازی از دیگر ویژگیهای پنج دهه ی شاهنشاهی انوشیروان بود.

از دیگر دستاوردهای دوره ی زرین انوشیروان، استاندارد نمودن سکه ها در سراسر کشور و همچنین به بازار آوردن دوباره ی پدیده های پیشرفته مالی مانند چک، سفته و برات بود. هماهنگ نمودن سکه ها از دید وزن و نما، نشانگر نیرومند شدن بیش از پیش حکومت مرکزی به بهای ناتوان شدن فرمانروایان محلی و استانی بود. به گردش درآمدن چک، سفته و برات در ایرانشهر نیز نشانگر استواری و پایداری اقتصادی و اجتماعی کشور در آن سالها می باشد.^{۹۳}

کوششهای فرهنگی

گندی شاپور برجسته ترین بنیاد فرهنگی و دانشی همه ی ایران باستان بوده است. آوازه ی این نهاد، از گستره ی ایرانشهر گذشته بود و به دیگر سرزمینهای متمدن آن روزگار رسیده بود. در میانه ی سده ی ششم، در زمان انوشیروان، گندی شاپور به چنان آوازه ای رسید که هفت تن از استادان برجسته ی کانون آتن در یونان، پس از بسته شدن آن نهاد، راهی ایران شدند و به گندی شاپور پیوستند. اینان واپسین بازماندگان غیر دیندار و نو افلاطونی حکمت یونانی در بیزانس بودند که از زیر فشار سیاستهای دینی خشک حکومت بیزانس گریخته بودند. در آن زمان، گندی شاپور دارای یک بیمارستان پیشرفته و کتابخانه ای کم مانند بود که برای هر پژوهشگری، جایگاه شایسته ای برای کار و زندگی به شمار می رفت.^{۹۴}

۹۲- نقش دهقانان در سده های نخستین اسلامی، احمد تفضلی

93- *JTOR, The Heritage of Persia, Richard Frye, p.224*

94- *JSTOR, A medical history of Persia, C. Iglood, p.173*

از سوی دیگر انوشیروان، «برزویه»، دانشمند سرشناس را به هند و چین فرستاد تا دانشهای نزد آنان را بررسی کند و نتیجه ی بررسیها و پژوهشهای آنها را به ایران بیاورد. برزویه از همین سفر، کتاب «پنجه نُنَره» هندی را به ایران آورد و آن را به نام «کلّیله و دمنه» به پهلوی برگرداند.^{۹۵}

یکی از نامدارترین چهره های ایران ساسانی، «بزرگمهر بختگان»، وزیر انوشیروان است. به گفته ی جلال الدین همایی، بختگ لقب سوخرا، پدربزرگمهر بوده است و این سوخرا همان وزیر برجسته ی شاه جاماسب، عموی انوشیروان بود. سوخرای وزیر به فرمان جاماسب کشته شد. قباد پس از پیروزی بر برادرش، جاماسب، و پس گرفتن تاج و تخت، برای دلجویی از خانواده ی سوخرا، بزرگمهر را به وزیری برگزید و بزرگمهر پس از قباد نیز، سالها در زمان انوشیروان همچنان در جایگاه وزیری باقی ماند. از دید نگارنده ی این کتاب، بزرگمهر فرزند "زرمهر" و زرمهر فرزند سوخرا بوده اند چون این گونه، می توان زمان زندگی و وزیری سوخرا را به دوران شاهی پیروز یکم و بلاش، سالهای زندگی و وزیری زرمهر را به دوره ی قباد و جاماسب و زمان زندگی و وزیری بزرگمهر را به دوره ی شاهی انوشیروان پیوند داد.

مسعودی، تاریخ نویس دوره ی اسلامی، بزرگمهر را وزیر خسرو پرویز انگاشته است. این تنها موردی نیست که برخی از تاریخ نویسان، خسرو انوشیروان (خسرو یکم) و خسرو پرویز (خسرو دوم) را به جای هم گرفته اند. در «سیاست نامه»، نوشته ی خواجه نظام الملک توسی، داستانی بر پایه ی زنده بودن بزرگمهر پس از فروپاشی ساسانیان دیده می شود. این گونه ناهمگونیها، از سویی نشانگر توجه بسیار و مهر نویسندگان دوره ی اسلامی، به شخصیت بزرگمهر است. از سوی دیگر برآیند آشفته گیهایی از این دست در گزارش زندگی بزرگمهر، برخی از پژوهشگران باختر زمین مانند «کریستن سن» و «بارتولد» را به این گمان انداخته است تا بزرگمهر را چهره ای افسانه ای ببیندارند. «کریستن سن»، بزرگمهر را همان برزویه ی حکیم، پزشک انوشیروان و آورنده ی کتاب کلّیله و دمنه به ایران دانسته است ولی «بارتولد» بر این باور است که بزرگمهر افسانه ای، به جای "مهر نرسه" که چهره ی راستین تاریخی بود نشسته است. در تاریخ و نیز در ادبیات فارسی، در اینکه بزرگمهر مانند انوشیروان یک چهره تاریخی است، گمانی وجود ندارد.

95 - *The golden age of Persia*, Richard Frye, p.163

انوشیروان و جامعه ی طبقاتی

تاریخ نویسان، پیرامون رده های اجتماعی چهارگانه ی زمان ساسانیان و محدودیت هایی که با پدید آمدن چنین رده های اجتماعی برای فرودستان جامعه پیش آمده بود، بسیار نوشته اند. از آن دسته، گفته شده است که روزگاری انوشیروان نیاز به مبلغی هنگفت برای لشگر کشی پیدا کرد. برای فراهم نمودن این هزینه، شاه از بزرگمهر خواست تا منبع مالی مناسبی پیدا کند. نوشته اند که پس از چند روز یک کفشگر به پیش بزرگمهر رفت و پذیرفت که همه ی هزینه لشگرکشی را بپردازد اگر پذیرفته شود تا پسرش از رده ی پیشه وران به رده ی دبیران بالا رود. بزرگمهر، پیشنهاد کفشگر را به انوشیروان گزارش کرد و شاه پس از رایزنی با موبدان، پاسخ منفی به این درخواست داد. شاه گفت که رایزنانش او را از پذیرفتن چنین درخواستی باز داشته اند زیرا به باور آنها، انجام خواسته ی کفشگر موجب برهم خوردگی رده های اجتماعی می شود و فرزندان پیشه وران جای دبیران و روحانیون را خواهند گرفت.

داستان بالا که در شاهنامه آورده شده است را برخی گواهی بر نبود دادگری اجتماعی در ایران ساسانی و خودکامگی خوشنام ترین شاه ساسانی (انوشیروان) و تنگ نظری بزرگان و موبدان می دانند. بدین گونه، از فروپاشی نظام ساسانی به عنوان یک نظام طبقاتی و خشک اندیش، شگفت زده نمی شوند. برخی از این نیز فراتر می روند و شکست قادسیه و نهاوند در دهه های آغازین سده ی هفتم را نیز به طبقاتی بودن نظام اجتماعی ساسانی پیوند می دهند.

جدا از پذیرش و یا رد درستی داستان کفشگر، نکات جالبی از این داستان دریافت می شود که بیشتر در راستای ستایش ایران ساسانی به کار می رود تا در جهت نکوهش آنان. اگر داستان را راست انگاریم، نکته ی یکم این است که یک کفشگر در آن زمان از چنان توان مالی برخوردار بوده که می توانسته هزینه های لشگر کشی ایرانیان را بپردازد در حالیکه شاهنشاه در خزانه ی کشور از اینچنین دارایی بی بهره بوده است. دوم اینکه رده بندی جامعه به بخشهایی چون دبیران، سپاهیان، کشاورزان و روحانیان به انگیزه ی بسامان کردن ساختار اجتماعی کشور و تخصصی نمودن پیشه ها و حرفه ها بوده است و مانعی برای دستیابی به دارایی، رفاه و بهزیستی برای هیچیک از ایرانیان در رده های گوناگون نبوده است. همچنان که یک کفشگر از دارایی برخوردار بوده است که می توانسته هزینه های لشگری را فراهم نماید. به زبانی دیگر، جامعه ی ایران ساسانی نه یک جامعه ی طبقاتی در راستای عمودی که جامعه ی طبقاتی افقی بوده

است و پیشه وران و کشاورزان می توانستند از رفاهی درخور توجه، برخوردار باشند. سومین نکته آنکه شاه کشور که نیازمند بودجه ای هنگفت برای گسیل سپاه به جنگ بوده است، یکی از رعایای خویش را که توانایی فراهم کردن این سرمایه را داشته، ناچار به پرداخت آن نمی کند. اینکه شهروندی در هزار پانصد سال پیش برای شاهنشاه ایران شرطی بگذارد و شاهنشاه هم با پذیرفتن آن شرط، از دریافت سرمایه ی آن شهروند چشم پپوشد نشانگر چه چیزی جز دادگری انوشیروان و قانونمند بودن کشور بر پایه ی شناسایی دستکم بخشی از حقوق شهروندی ایرانیان در برابر حکومت می تواند باشد.

این سرشناس ترین شاه ساسانی و برجسته ترین و محبوب ترین شاه در ادبیات ایران زمین، تکه زمینی را که بدون آن، کاخ بزرگ و با شکوهش بد قواره و ناهمگون می ماند، نتوانست با هر بهایی از پیرزنی که دارنده ی آن بود خریداری کند. ولی او از جاده ی دادگری بیرون نرفت و بزور خانه ی پیرزن را به چنگ نیاورد و این کمبود که برای ایوان مداین باقی ماند، یادگاری از نیک نهادی و دادگری انوشیروان به شمار آمد. به گفته ی زنده یاد زرین کوب، داستانهایی که درباره ی « فریدرش دوم » پادشاه پروس در اروپای عصر نوین و درباره ی عربی به نام «ابن عبدالسلام هاشمی» در همین زمینه آورده شده اند، جز سرمشق برداری از این دست رویدادهای به یاد ماندنی دوره ی انوشیروان، چیز دیگری نباید بوده باشد.

برای اینکه بیشتر با ویژگیهای این شاه خردمند و یکی از خوشنامترین رهبران عصر کهن آشنا شویم، بجاست تا نگاهی به خود زندگینامه ی انوشیروان بیندازیم. بخشی از خودزندگی نامه ی خسرو انوشیروان، را «ابن مسکویه» از کارنامه ی خسرو انوشیروان برگرفته و در "تجارب الأمم" خود گنجانده است. این کار به کوشش رحیم زاده صفوی، زیر نام "یادداشت های خسرو انوشیروان" بازنویسی گشت و در ۱۳۱۰ خورشیدی، منتشر شده است. بخشی از آن چنین است:

"بر آن شدیم که در آیین ها و قانون ها بازبینی کنیم و بنگریم که میان آیینها و سامانهایی که نیاکان ما نهاده اند، کدام یک برای سپاه و مردم ما سودمندتر است تا بهترین آنها را پیشه سازیم. پس بازنگریستیم به دوران پدران خودمان از گشتاسپ شاه گرفته تا قباد، و هر آیینی را که نیکو و درخور زمان بود استوار کردیم و آنچه را که پوسیده یافتیم، کنار زدیم و مهر نیاکان را در این کار درنشانیدیم تا بد را نیز، گرچه از ایشان رسیده باشد نیک بشماریم، بلکه در این امر، خرسندی یزدان و سپاس و فرمانبری او را در نگریسته و آنچه را به خشنودی اهورامزدا نزدیک دانستیم، برداشتیم و جز آن را گذاشتیم...

پس از بررسی آیین نیاکان به پژوهش در آیین روم و هند پرداختیم و از میان آنها هر آیینی را که پسندیده یافتیم برگزیدیم و ترازوی سنجش برای این گزینش تنها خرد بود ... و در رد و پذیرش قانون ها و سامانه های روم و هند، هرگز از هوا و هوس های خود پیروی ننمودیم. همچنین، دستاوردهای این بررسی ها را هم به دو دولت نامبرده نوشتیم و هر چه را که از آیین ایشان ناپسند یافتیم به خودشان آشکار نمودیم تا آنان را نیز از دنباله روی آن آیین ناپسند بازداریم و به جای آن، قانون سودمند دیگری را پیشنهاد دادیم. ما هرگز نمی خواهیم و بر این نبوده ایم که گروهی را، به زور، از پیروی آیین یا دینشان بازداریم ...

و بزرگترین و زیباترین زیورهایی که پادشاهی یک شاه را آزرینند می سازد، آن است که به حق خستو بوده و دانش را پاس بدارد و بر آن سر فرود آورد و از بزرگ ترین کنش هایی که به شاه زیان می رساند، آن است که از فراگرفتن دانش و شناخت ننگ اش آید ... و به راستی که به آرزوی خود رسیدم و چیزی را که سرمایه ی نیکی و پیروزی است، به چنگ آوردم و دیگر به آیین دیگر ملت ها پشت پا زدم، زیرا پس از بررسی آنان، نه رای درست یافتیم نه خرد رسا و نه حس باریک و نه اندیشه ژرف، و همگان را پیرو ستم و رشک دیدم و جوینده ی آز و فریب و ناشدنی است که با چنین فرومایگی هایی، کشوری آبادان گردد و رفاه ملتی فراهم شود."

نوشتن کارهایی چون «کارنامه اردشیر بابکان» و «نامه تنسر» به احتمال بالا در زمان انوشیروان انجام شده است ولی بزرگترین کار فرهنگی این دوره، گردآوری داستانهای حماسی و استوره های ایرانی در جنگی به نام «خدای نامه» بود که بیش از چهار سده پس از آن دستمایه ی استاد بزرگ توس برای سرودن شاهنامه شد.

هرمز چهارم

هرمز چهارم پسر انوشیروان از همسر تُرک وی بود. انوشیروان برای استوار کردن پیوندهای سیاسی با ترکان آن سوی سیردریا، دختر خاقان ترک را به همسری برگزیده بود. بنابراین، هرمز فرزند شاه ساسانی و نوه خاقان ترک بود.^{۹۶} هرمز ناهمانند با رویه ی پدرش (انوشیروان) که در پیوندهای اجتماعی خویش با بزرگان، موبدان و توده ی مردم، روش میانه روی و خردمداری را پیشه کرده بود، به سوی فرودستان و

۹۶- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد دوم، برگ ۷۲۴

توده ی مردم گرایش یافت و شرایط را برای بلندپایگان کشور دشوار نمود و به نوازش و دستگیری تهیدستان و رعیت کوشید.^{۹۷}

درباره ی دادگری هرمز، آورده شده است که یک روز ولیعهد جوانش، خسرو پرویز پس از شکار با همراهان و نوازندگان همراه خویش از خستگی و ملال روزانه، به باغ مردی روستایی فرود آمده بودند و چنان که در این موارد پیش می آید، همراهانش به پشتگر می جایگاه مهتر خویش، میوه های باغ برزگر را حیف و میل کرده بودند، اسبانشان کشتزار و سبزه ها را پایمال ساخته بودند و بانگ ساز و آواز نوازندگان خانواده ی برزگر و همسایگانش را آزار داده بود. چون گزارش به شاه هرمز رسید، ولیعهد و یارانش را به سختی گوشمالی داد و خسرو را وادار به پرداخت جریمه های سنگین و پوزش خواهی از آن برزگر نمود.

۹۸

در سالهای دهه ی ۵۸۰، هپتالیان اینبار با همراهی قبایل ترک فرارود، راه ابریشم را که شاهراه بازرگانی خاور به باختر بود و درآمد گمرکی چشمگیری را برای ایران به همراه داشت، ناامن نمودند. «بهرام چوبینه»، سپهبد برجسته ی ایران در دوران شاهی انوشیروان، قباد و خسرو پرویز، با دوازده هزار سوار زبده در بهار ۵۸۸ در نزدیکی هرات شکست سنگینی به نیروهای همبسته ی ترک و هپتالی داد و بلخ و هرات را از دست متجاوزان آزاد نمود. بهرام چوبین از خانواده ی سرشناس مهران، سرشناسترین دودمان ناحیه ی ری بود. بهرام به این پیروزی بسنده نکرد و با گذر از آمودریا، به پیگرد مانده ی جنگجویان ترک و هپتالی پرداخت و سرانجام پس از هدف قرار دادن خاقان ترک با تیر و کمان خویش، پیروزی ایرانیان را قطعی نمود و کرانه های شمالی و خاوری آمودریا را نیز به زیر چیرگی حکومت ساسانی آورد.^{۹۹} بهرام، پسر بزرگ خاقان ترک را که مردی به نام "برموده" بود نیز دستگیر کرد و به تیسفون فرستاد تا خطر تجاوز دیگری از سوی ترکان را کاهش دهد.^{۱۰۰}

۹۷ تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگ ۵۴۴

۹۸- پایان و کارنامه ی ساسانیان، عبدالحسین زرین کوب

99 -Sasanian Elite Cavalry AD 224-642, Kaveh Farroukh,

۱۰۰ تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگ ۵۴۴

سپس بهرام به فرمان هرمز، به سوی قفقاز رفت تا کوششهای بیزانس را در آن ناحیه سترّون نماید. با آنکه بهرام در آغاز کار به کامیابی‌هایی در این نبردها رسید ولی شکست کوچکی در نبردی نه چندان مهم، هرمز را برانگیخت تا به بهرام خرده گیرد و توانایی رزمی وی را به سخره بگیرد. بهرام که همانند دیگر بزرگان کشور از سیاستهای توده گرایی و اشراف ستیزی هرمز ناخشنود بود، زمان را برای سرنگون کردن هرمز بجا یافت و با لشگر زیر فرمان خویش در پاییز ۵۸۹ روی به تیسفون آورد. ستونی از ارتش که با فرمان هرمز برای رویارویی با بهرام گسیل شده بود، پیش از هیچ برخوردی با لشگریان بهرام، به فرمان بهرام درآمد و به سپاه بهرام پیوست. در این زمان، پایتخت نیز آستان رخدادهای شگرفی بود. بزرگان ناخرسند از هرمز به رهبری دو برادر زن هرمز به نامهای «بندویه» و «گستهم» بر شاه شوریدند و وی را دستگیر و زندانی کردند. آنان پسر هرمز یعنی خسرو پرویز را به جای پدرش، بر تخت نشاندند.^{۱۰۱}

هرمز چهارم نه تنها با اشراف کشور در افتاده بود بلکه پشتیبانی موبدان را نیز با خود نداشت. او در پاسخ به موبدان زرتشتی که خواهان سختگیری بر تبلیغات مسیحیان بودند گفته بود که همان گونه که یک تخت برای بر پا ماندن نیاز به چهار پایه دارد، کشور نیز برای آرامش و پایداری نیاز به همه مردم این سرزمین دارد و از اینرو حکومت ساسانی باید به پشتیبانی و پاسداری از ایرانیان غیر زرتشتی نیز بپردازد.

مبادا چنین هرگز آیین من سزا نیست این کار در دین من

مه ایرانیان را به کشتن دهم خود اندر میان تاج بر سر نهم

گرچه از دیدگاه عدالت اجتماعی، برنامه ها و گنشهای هرمز در رسیدگی به مستمندان و فرودستان جامعه، ارزشی و اخلاقی بود ولی کوچک نمودن سرداران و بلند پایگان کشور و خوار نمودن خانواده های برجسته و سرشناس ایران، موجب شد که نگاه پایین دستان جامعه ی ایرانی به نجبا و بزرگان خود دگرگون شود. توده ی مردم که از اشراف کشور به دلیل تبار و ریشه ی آنان حرف شنوی داشتند و در هنگام نیاز، در خدمت این اشراف برای جانفشانی و فداکاری آماده بودند، دیگر به رده ی اجتماعی نجبا با دیده ی ارج و احترام نگاه نمی کردند و این، بافتهای اجتماع طبقاتی ایران ساسانی را سُست کرد. این آسیب به پیکر

۱۰۱- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۲، برگ ۷۲۷

شاهنشاهی ایران، در دهه های پس از آن به افت اخلاقی و زوال ارزشهای مردم انجامید و در هنگام یورش اعراب مسلمان، به فروپاشی حکومت ساسانی شتاب داد.

بهرام زیر بار شاهی خسرو پرویز نرفت و برنامه اش را برای رسیدن به پایتخت پی گرفت. خسرو پرویز با لشگریانش به رویارویی بهرام شتافت و دو سپاه در «حَلَوان»، نزدیکی قصر شیرین کنونی، بهم رسیدند. خسرو پرویز یا به انگیزه ی آنکه توان نبرد با بهرام را در خود نمی دید و یا اینکه گرایش لشگریان خویش را برای پیوستن به سپاه بهرام دیده بود، از آوردگاه گریخت. از گزارش «مقدسی» اینگونه دریافت می شود که گروهی از اعراب حیره در خدمت خسرو پرویز بودند چون یکی از آنان به نام «حسان ابن حنظله طایی» اسب تندروی خویش را در لحظه ای حساس به شاه داد تا از نبردگاه بگریزد.^{۱۰۲}

خسرو پرویز نخست به تیسفون برگشت و سپس به قسطنطنیه رفت تا به "موريس"، امپراتور روم شرقی (بیزانس) پناهنده شود.^{۱۰۳}

پیش از رسیدن بهرام به پایتخت، دو دایی خسرو یعنی بَندویه و گسْتَهَم، در هنگام گریز از تیسفون، به احتمال بسیار با همراهی خسرو پرویز، زندانی خود یعنی هرمز شاه را از میان بردند.^{۱۰۴}

به خون پدر گشت همدستان ز دانا شنیدستم این داستان

که "فرزند بد گر شود نره شیر به خون پدر هم نباشد دلیر"

مگر در نهانش سخن دیگرست پژوهنده را راز با مادرست

اینکه پنج شاه پیاپی ساسانی یعنی پیروز، بلاش یکم، قباد، انوشیروان و هرمز چهارم در درازای ۱۳۰ سال (۴۵۹ تا ۵۸۹) به کار فرودستان جامعه پرداختند و در این راه، سه نفر از آنها یعنی بلاش، قباد و هرمز حتی با توانگران و بلند پایگان کشور درافتادند، نشانگر نیاز بسیار جامعه ی ایرانی آن روز به برخی

۱۰۲- آفرینش و تاریخ، مقدسی، برگردان از شفیع کنکی، فصل یازدهم، برگ ۵۱۹

103 - *The Heritage of Persia, The Last Rulers*, Richard Frye

۱۰۴- کامل تاریخ، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگ ۵۴۸

تغییرات چشمگیر در راستای کاهش اختلاف دارا و ندار و درک شاه کشور از اهمیت انجام این دگرگونیها بوده است. در این میان بلاش و هرمز جان خود را از دست دادند. قباد آبرومندانه کنار گذاشته شد و پیروز پیش از اینکه دچار کودتا و یا دسیسه ای شود، در جنگ با هیتالیان کشته شد. تنها انوشیروان با پیشه کردن راهبردی زیرکانه و بردبارانه، با بهینه سازی قوانین و اصلاحات ارضی، شیوه ای میانه را برگزید و هم او بود که تا پایان زندگی اش بر روی تخت شاهی باقی ماند.

خسرو پرویز

خسرو پرویز نیازمند به استوار نمودن پیوندش با امپراتور بیزانس بود تا وی را به عنوان یک پشتیبان مادی و معنوی در کنار خود داشته باشد. از اینرو پیشنهاد موریس را برای یک پیوند خانوادگی با خوشنودی پذیرفت و «مریم» دختر موریس را به همسری برگزید. موریس لشکر شست هزار نفری از سپاهیان رومی به فرماندهی «تیادوس» برادر خویش را همراه خسرو به سوی ایران گسیل داشت تا تاج و تخت ایران شهر را برای خسرو باز پس بگیرند. خسرو پرویز به جبران این یاری امپراتور بیزانس، پذیرفت تا مناطقی از جمله شهر "دارا" در سوریه را به بیزانس بدهد و پیمان بست که از آن پس ایران از بیزانس باجی نستاند. خسرو به همراهی سپاه رومی از انطاکیه به درون ایران آمد.^{۱۰۵}

نخستین برخورد میان سپاهیان رومی خسرو پرویز و لشکریان بهرام در پیرامون شهر «نصیبین» روی داد که به شکست نیروهای بهرام انجامید. بهرام در عراق شکست دیگری را پذیرفت و به آذربادگان رفت. «بندویه» دایی خسرو پرویز با ستونی دیگر از نیروهای زیر فرمان خسرو به آذربادگان و ارمنستان تاخت و بهرام را از آنجا بیرون راند. از هنگامی که بهرام پیروزمندانه به تیسفون وارد شد تا شکست وی در آذربایجان، یک سال به درازا کشید. بر پایه ی شاهنامه، بهرام به فرارود و به نزد ترکان رفت. پس از چندی، همسر خاقان ترک که رشوه ی چشمگیری از خسرو پرویز دریافت کرده بود، فرمان داد تا بهرام را سربه نیست کنند.^{۱۰۶} بدینسان، سردار پرآوازه و شایسته ی ایرانی در غربت چشم از جهان فرو بست.

چنین است انجام و فرجام جنگ یکی تاج یابد یکی گور تتگ

۱۰۵- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۲، برگ ۷۳۲

۱۰۶- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۲، برگ ۷۳۳

بهرام چوبین که از چهره های برجسته ی ایران ساسانی است و در تاریخ و ادبیات تاریخی ما مورد مهر قرار گرفته است، از آن دست سردارانی بود که اگر مانند او در نبردهای قادسیه و یا نهاوند، فرماندهی ایرانیان را در برابر اعراب مسلمان بر دوش داشت، چه بسا تاریخ ساز می شد و برگهای سرنوشت ایران را به گونه ای دیگر می نوشت. دینوری در باره ی لشگر بهرام این گونه می نویسد: "هیچ یک از سربازان بهرام به مال رعیت، گرچه به اندازه ی خردلی باشد، چشم طمع ندارند و چون بهرام به منزل فرود آید، کتاب کلبله و دمنه را می خواهد و همه روز به مطالعه آن می پردازد. خسرو پرویز به دایی های خود، بندویه و بستام گفت: هیچگاه از بهرام تا این اندازه نترسیده بودم که کلبله و دمنه را همواره می خواند، زیرا خواندن کلبله و دمنه انسان را به اندیشه ای برتر از اندیشه خود و دوراندیشی بالاتر از آن چه که دارد، راهنمایی می کند."^{۱۰۷}

نیروهای زیر فرمان بهرام به سرپرستی خواهر بهرام (گردیه) به ری و دیلم پس نشستند ولی پراکنده نشدند. اینکه چرا بهرام که از پشتیبانی مردم و بزرگان کشور در آغاز برخوردار بود، پس از یک سال هنگامی که برای رویارویی با خسرو پرویز به هواداری آنان نیاز داشت، از آن بهره مند نشد، ریشه در یکی از آمیزه های فرهنگی ایرانیان باستان دارد که در ایرانیان کنونی نیز بسیار پررنگ به چشم می خورد. بهرام پس از گریز خسرو پرویز به بیزانس، در تیسفون تاج شاهی بر سر نهاد. در آن هنگام بیش از سیصد و هفتاد سال از شاهنشاهی دودمان ساسان بر ایران می گذشت. ایرانیان برپایه ی منش کهن و دیرین که در جای جای شاهنامه نیز دیده می شود، به خون و وراثت بهای بسیاری می داده اند. آنان کسانی را که از خانواده ی بزرگان و بویژه از تخمه ی شاهان بوده اند، ارجمند می داشته اند.

بهرام چوبینه از خانواده ی بزرگ مهران بود که از خاندانهای سرشناس اشکانی به شمار می آمد. در شاهنامه نیز، تبار بهرام از آرش کمانگیر است که خود چهره ای برجسته از دودمان اشکانی است. پس، بهرام والاگه‌ری و بزرگ تباری را با خود داشت ولی هنگامی که به نام بهرام ششم، تاج بر سر نهاد و بدین گونه در کنشی نمادین، شاهی را پس از نزدیک به چهار سده به تبار اشکانیان بازگرداند، از دیدگاه مردم و بزرگان کشور که شاهی را تنها سزاوار خاندان ساسانی می دانستند، حقانیت خویش را از دست داد. در این میان، پیوندهای دیرین دودمان اردشیر بابکان و دین زرتشتی نیز بر دشواریهای بهرام افزوده بود، چه

۱۰۷- اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۹۲

بهرام نه تنها از راه خون، وارث فره ایزدی شاهان ساسانی نبود بلکه از پشتگرمی آتشکده ها که نقطه ی اتکای نیرومند فرزندان اردشیر بابکان به شمار می آمد نیز بهره مند نبود. اشتباه بزرگ بهرام این بود که به جای آنکه یکی از شاهزادگان خردسال ساسانی را بر تخت بنشاند و خود بازیگردان اصلی و همه کاره ی کشور باشد، خودش تاج بر سر نهاد. بدین گونه یکی از فرزندان برومند و شایسته ی ایرانشهر که می توانست بانی خدمات بسیاری شود از میان رفت. داستانی که در درازای تاریخ کشورمان بارها و بارها پیش آمد و هیچگاه برای نسلهای آینده اش درس عبرت نشد.

گردیه، خواهر بهرام، پس از مرگ بهرام راهی ری شد (همانگونه که گفته شد، بهرام و گردیه از دودمان مهران، سرشناسترین خانواده ی ری بودند). وی با سربازان همراهش به گسته، دایی خسرو پرویز که به نافرمانی و سرکشی بر ضد خسرو پرداخته بود، پیوست. خسرو پرویز سه ستون بزرگ از سپاهیان خویش را به نبرد با گسته فرستاد و سرانجام خود نیز با لشگری دیگر رهسپار دشتی در نزدیکی همدان شد تا کار گسته را سختتر نماید.^{۱۰۸} این خیزش که استانهای پیرامون البرز را تا سال ۶۰۱ از چیرگی تیسفون بیرون آورده بود، با کشته شدن گسته و پیوستن گردیه به خسرو به عنوان همسر شاه، به پایان رسید.^{۱۰۹}

زمان شاهی خسرو پرویز یکی از پر نشیب و فرازترین دوره های تاریخ ایران پیش از اسلام بوده است. تا هنگامی که امپراتور بیزانس، موریس، پدر زن خسرو، زنده بود، پیوند استواری میان دو آبر نیروی ایران و بیزانس برجا بود. در سال ۶۰۲ موریس، امپراتور روم و بیشتر هموندان خانواده ی وی بدست یک سردار کودتاگر به نام "فوکاس" کشته شدند و این بهانه ای برای آغاز حمله به روم از سوی خسرو پرویز بود. موریس نه تنها به عنوان پشتیبان خسرو پرویز برای بازپس گیری تاج و تخت از بهرام چوبین بلکه به عنوان پدر همسر خسرو، پیوندهای استوار سیاسی و خانوادگی با شاه ایران داشت.

در آغاز، خسرو پرویز افسران بلند پایه ی رومی را بر علیه فوکاس انگیخت و یکی از این سرداران رومی به نام «هراکلیوس» در کودتایی کامیاب، فوکاس را کشت و خود را امپراتور بیزانس خواند. خسرو پرویز از شناسایی هراکلیوس به عنوان امپراتور بیزانس خودداری نمود و یک سری حرکت های گسترده ی نظامی

۱۰۸ تاریخ ایرانیان و عربها، نولدکه، برگردان از زریاب خویی، برگ ۵۱۰

را بر ضد روم شرقی آغاز نمود که تاثیر بسیار چشمگیری در ژئوپلتیک خاور میانه و خاور نزدیک در چند دهه ی پیش رو داشت. همچنین برای ریشه یابی رویدادهای شگرف سی سال پس از آن یعنی فروپاشی ایران ساسانی و شکستهای بیزانس از اعراب مسلمان نیز باید نقش چشمگیر این جنگهای خانمانسوز و دراز مدت را بررسی کرد. نیروهای ایرانی تک گسترده ی خود را در دو جبهه ی جنوبی و شمالی آغاز نمودند. در جبهه ی جنوبی، سپاه ایران به فرماندهی «شهربراز» از رود فرات به سوی باختر پیشروی نمود. اینان در سال ۶۰۴ شهر «ادسا» در شمال سوریه و در سال ۶۰۵ شهر "دارا" در مرز کنونی سوریه و اردن را تسخیر کردند. دژ شهر «حران» در سال ۶۰۷ بدست سربازان ایرانی گشوده شد. در جبهه ی شمالی، سپاه ایران به سپهسالاری «شاهین بهمن زادگان» توانست باختر ارمنستان را که زیر چیرگی بیزانس بود، به تصرف درآورد و تا سال ۶۰۹ همه ی فلات آناتولی (بخش بزرگی از ترکیه کنونی) به دست ایرانیان افتاد. همزمان با این پیشرویهای خیره کننده در دو جبهه ی شمال و جنوب، در خاور ایران نیز ارتش ساسانی، ترکان را تار و مار نمود و بدین گونه پس از نزدیک به یک هزاره، گستره ی ایرانشهر به سالهای زمان هخامنشیان رسید.^{۱۱۰} بیزانس که پیش از این افزون بر نگرانی از بابت ایران در مرزهای خاوری خود، اندیشناک اقوام ستیزه جویی چون "آوارها" (بیابانگردانی ترک تبار که در داغستان کنونی، در جنوب روسیه بسر می بردند) از سوی باختر نیز بود، اکنون دیگر همه ی توجه و توان خویش را باید به ایران نیرومند ساسانی و ماشین جنگی شکست ناپذیر آن می داد که تندر آسا در حال پیشروی بود.

یورشهای گسترده ی ایرانیان در دو جبهه ی شمال و جنوب به اشغال آسیای کوچک (ترکیه کنونی)، سوریه، اردن، فلسطین، مصر و شمال اتیوپی انجامید. ارتش ایران شام و انطاکیه را در ۶۱۱ گشود. دمشق در سال ۶۱۴ بدست ایرانیان افتاد. بسیاری از یهودیان با رهبری «بنیامین» نامی از اهالی «تیریا» (شهری در اسرائیل کنونی) به سود سپاه ایران وارد جنگ شدند. اینان همراه با دیگر یهودیان شمال اسرائیل به بخشی از سپاه ایران به فرماندهی شهربراز پیوستند و به سوی اورشلیم پیشروی کردند. پیش از تصرف اورشلیم در تابستان ۶۱۴، یهودیان جنوب اسرائیل و برخی از قبایل عرب نیز به سپاه ایران پیوستند. این نخستین بار بود که اعراب به صورت گروهی وارد اورشلیم (بیت المقدس) می شدند. یهودیان که برای زمانی دراز زیر فشار سنگین حکومت مسیحی بیزانس بودند، با پشتگرمی ارتش ایران، کینخواهی

110 - *JSOR, The Pre-Islamic Middle East, Martin Sicker, p.207*

خونباری از مسیحیان آن سرزمین گرفتند و اورشلیم را ویران نمودند. در سال ۶۱۶، سپاه ایران، رومیان را از نوار غزه نیز بیرون راند. بدین گونه، پیروزی پشت پیروزی برای ارتش ایران بدست می آمد و این اخبار، خسروپرویز را بیش از پیش سرمست قدرت و خودشیفته می نمود.

در جبهه ی شمال، شاهین به مرز آسیایی و اروپایی آناتولی رسید و سپاه ایران با بریدن همه ی راههای منتهی به قسطنطنیه، پایتخت روم شرقی را محاصره کرد. برای قسطنطنیه تنها راه دریافت خوراک و ابزار از جهان بیرونی، راه آبی بود که ایران به دلیل دارا نبودن نیروی دریایی در دریای مدیترانه و دریای مرمره، توانایی بستن آن را نداشت. در سال ۶۱۷، ستون دیگری از نیروهای ایرانی با اشغال ناحیه ی «کاپادوسیا»، در روبروی قسطنطنیه، در آنسوی دیگر تنگه بُسُفر جای گرفتند. اکنون، هر آن انتظار شکسته شدن ایستادگی پایتخت بیزانس و ورود ارتش ایران به آن می رفت.

خواننده ی ارجمند ممکن است که پیروزیهای گسترده و اقتدار چشمگیر حکومت ایران در پس زدن رومیان در همه ی جبهه ها را ناشی از توانایی و شایستگی خسروپرویز در رهبری کشور و فرماندهی ارتش ببیند. روشن است که نیرومند شدن اقتصادی، نظامی و سیاسی ایران، یک شبه رخ نداده بود و اعتبار آن را نمی باید به خسروپرویز داد. بر روی بستر مناسبی که انوشیروان و کارگزاران او چند دهه پیش از آن در کشور پی ریختند، ایران نیرومندی پدید آمد که پس از انوشیروان به هرمز و سپس به خسروپرویز به ارث رسید. قانونمند کردن بیش از پیش جامعه، افزایش چشمگیر زمینهای زیر کشت، شکوفایی بازرگانی، آموزش درست سپاهیان و بهینه سازی دیوان سالاری که از سالهای پسین شاهی قباد آغاز شده بود و در زمان انوشیروان پخته تر و کارا تر شد، در زمان خسروپرویز به بار نشست. خزانه ی انبوه کشور نیز که نه به خاطر ستم به رعیت بلکه به دلیل رونق بی مانند کشاورزی، اقتصادی و بازرگانی کشور انباشته شده بود، نشانگر بازدهی بالای فرآیندهای مالی و سیاسی کشور بود.

هراکلیوس که بیزانس را همزمان زیر فشار ایران در آسیا و قبایل آوار در بالکان می دید، برای پیشگیری از فروپاشی امپراتوری روم شرقی، از خسروپرویز درخواست آشتی کرد. روشن بود که حکومت ساسانی دلیلی برای پذیرفتن این خواسته نداشت، چه با پیروزیهای بزرگی که در همه ی جبهه ها بدست آورده بود، کار بیزانس را پایان یافته می دید. دولتمردان ساسانی در تیسفون، دسیسه ها و تحریکهای چندین ساله ی

اقوام هپتالی و ترک را بدست قسطنطنیه بر ضد ایران که پیامدش آسیبهای بزرگ جانی و مالی بر ایرانیان در خراسان و ارمنستان بود را از یاد نبرده بودند.

از سوی دیگر، خود خسرو پرویز به انگیزه‌ی آنکه برای پس گرفتن تاج و تختش از بهرام چوبینه، از رومیان کمک گرفته بود و با سپاهی که بیزانس در اختیارش گذاشته بود، به تیسفون پا نهاده بود، اکنون به فرصتی رسیده بود که آبروی رفته اش در نزد بزرگان کشور و توده های مردم را باز بدست آورد. او که حتی در سالهای آغازین حکومتش، به انگیزه‌ی نداشتن اطمینان به ایرانیان، گارد شاهی را نیز از سربازان رومی مزدور برگزیده بود، اکنون به کامیابیهای رسیده بود که می توانست خواری و خفت سالهای پیشین خویش را بدست فراموشی بسپارد و نام خویش را به عنوان کسی که برای همیشه بیزانس را از میدان سیاست جهانی ناپدید نمود و مردم یونانی تبارش را دربند امپراتوری ایران ساسانی ساخت، جاوید نماید.

بر پایه‌ی گزارش "سببوس"، تاریخ نگار ارمنی، در سال بیست و چهارم پادشاهی خسرو پرویز، وی در پاسخ درخواست هراکلیوس برای آتش بس، نامه‌ای برای هراکلیوس می فرستد. خسرو پرویز در این نامه، چنان با هراکلیوس سخن می گوید که یک شاه با یک مرد شورشی نا فرمان. خسرو پرویز در این نامه می نویسد که آهنگ تصرف آن بخش کوچکی از روم که هنوز در چیرگی هراکلیوس مانده است را دارد. خسرو تنها چاره‌ی هراکلیوس را تسلیم بدون شرط می داند و می گوید که اگر وی با خانواده اش به پیش خسرو بروند، خسرو آنان را ناامید نخواهد کرد.^{۱۱۱} اسکندریه و «بابلون» (قاهره کهنه) در سال ۶۱۹ و بقیه‌ی سرزمین مصر تا ۶۲۱ از چنگ رومیان بیرون آورده شد و ایرانیان تا شمال اتیوپی پیش رفتند. مصر از زمان «ژولیوس سزار» تا آن هنگام سرزمین امن زیر چیرگی رومیان بود و دولت بیزانس نمی توانست باور کند که بیگانه‌ای دیگر بر آن سرزمین فرمان براند.

گستره‌ی ایران ساسانی اکنون به بزرگی ایران در زمان داریوش بزرگ هخامنشی نزدیک شده بود. در زمانی که هر آن انتظار فروریختن امپراتوری بیزانس با تسخیر قسطنطنیه می رفت، هراکلیوس آهنگ گریز از شهر را داشت و می خواست خزانه‌ی بیزانس را نیز با خود از راه دریا ببرد و پایتخت موقتی کشور را در جایی دیگر برپا نماید. مردم و بزرگان قسطنطنیه جلوی او را گرفتند و وی ناچار به ماندن و

111- S. Malxasian, *Sebeosi Episkoposi Patmut' iwn* (Erevan, 1939), p. 91-92

پی گیری جنگ شد.^{۱۱۲} هراکلیوس با دینی کردن جنگ، واپسین تیر خود را از کمان رها کرد. جریان از آنجا آغاز شد که سپاهیان ایرانی که به اورشلیم دست یافتند، صلیب مقدس که بر پایه ی باور مسیحیان، عیسی به آن مصلوب شده بود را از جای خود کردند و به تیسفون به نزد خسرو پرویز فرستادند. همچنین از چند سال پیش از این که مهار سرزمین فلسطین (اسرائیل) به دست یهودیان افتاده بود، مسیحیان مورد آزار یهودیان که از پشتیبانی ایران برخوردار بودند، قرار داشتند. برآیند رنجهایی که مسیحیان در مناطق گوناگون از دست سپاهیان ایران و یا یهودیان همبسته با ایران ساسانی کشیدند و تبلیغات گسترده ی بیزانس و کلیساهای وابسته به آن در گزافه گویی و مبالغه در باره ی این بدبختیها و سیه روزیها، نه تنها مسیحیان مناطق جنگی که مسیحیان سرزمینهای پیرامون را به رستاخیزی همگانی بر ضد ابران و منافع ابران کشاند که سرانجام، سرنوشت جنگ را گونه ای دیگر نگاشت.

از سوی دیگر، در پی نامه نگاریهای هراکلیوس با هپتالیان و ترکان در راستای باز کردن جبهه ی دیگری علیه ایران، در سال ۶۱۹، در اوج نبردهای ایران ساسانی و روم شرقی، تاخت و تاز ترکان و هپتالیان در مرزهای شمال خاوری ایران و دست اندازیهای آنان به خراسان آغاز شد. ستونی از ارتش ساسانی که از سواران ارمنی به فرماندهی «سَمبات بگراتونی» بهره می گرفت در توس خراسان شکست سختی به ترکان داد و آنان را تار و مار کرد. بدین گونه، جبهه ی نوینی که در شمال خراسان بر علیه ایران گشوده شده بود، با دلاوریهای ستون ارمنی ارتش ایران، با پیروزی ایرانیان بسته شد.

در هنگام محاصره ی قسطنطنیه توسط ارتش ایران در سال ۶۲۵، هراکلیوس به جهت همراهی آوارها با ایرانیان و عدم گرایش مسیحیان فرافقاز و حتی «ایبریا» (گرجستان کنونی) به کمک رساندن به روم شرقی، تنها و بی یاور شده بود. از اینرو، پیکی به نام «آندره» را به ترکستان فرستاد تا با وعده ی پرداختی بسیار چشمگیر و همچنین غنایم بیشمار، «تانگ ییغو» خاقان ترک را به گسیل نیروهای ترک برای جنگ بر علیه ایران و شکستن محاصره ی قسطنطنیه ترغیب کند. خاقان که پس از شکست خوردن از ایران در سال ۶۱۹، بازرگانی راه ابریشم را از دست داده بود، بر آن شد که به سود بیزانس وارد جنگ شود. از این رو، هزار سوار جنگاور خود را برای رساندن پیام به هراکلیوس به قسطنطنیه فرستاد. اینان با سختیهای فراوان، راه خود را به سوی قسطنطنیه از لابلای نیروهای ایرانی در منطقه ی قفقاز گشودند و

112 - Seminar on the Zoroastrian Culture and History, London, 1989, Shahpur F. Capitan

شماری از آنان زنده به قسطنطنیه رسیدند و هراکلیوس را به رسیدن کمک از سوی ترکان آسیای میانه امیدوار نمودند.

از سوی دیگر، ترکان و باقیمانده ی اقوام هپتالی که پیکر اصلی ارتش ایران را درگیر در نبردهای آسیای کوچک (ترکیه کنونی)، سوریه، فلسطین و مصر می دیدند، نمی توانستند از فرصت پیش آمده برای غارت و یغمای بخش خاوری ایران چشم پوشی نمایند. بنابراین به فراهم آوردن نیرو پرداختند و اینبار با سربازان بسیار از مرزهای شمال خاوری ایران گذر کردند و به دلیل خلا پدید آمده در نتیجه ی انباشتگی ارتش ایران در خاور میانه و خاور نزدیک، تا میانه ی ایران تاختند و ستونهایی از سپاه ترکان حتی به اصفهان رسیدند. سَمبات بگراتونی، سردار نامدار ایرانی-ارمنی، بار دیگر با بازسازی لشکرها ی ایران خاوری، سرانجام در نبردی سخت، سپاه ترکان و هپتالیان را شکست داد و در نبردی تن به تن، فرمانده ی آنها را کشت. سپس نیروهای پراکنده ی ترکان را که به سوی فرارود می گریختند دنبال نمود و بسیاری از آنان را از میان برد.^{۱۱۳}

113 - *Sasanian Elite Cavalry AD 224-642, Kaveh Farroukh,*



ایران و همسایگانش در آغاز سده هفتم میلادی

در سراشیبی

فرجام جنگ بزرگ

از یک سو کوشش بسیار هراکلیوس در گردآوری لشکر و باز کردن جبهه های نو بر ضد ایران با همدستی اقوام بیابانگرد آسیایی و از سوی دیگر کوشش در راه از میان بردن تضادهای میان شاخه های گوناگون مسیحیان و برپایی جبهه ی همبسته ی مسیحی به آن انجامید که امپراتوری روم شرقی قامت راست نماید و شرایط جنگ را دگرگون کند.

هراکلیوس شهر محاصره شده ی قسطنطنیه را که تنها از راه دریا با جهان بیرونی پیوند داشت بدست دژبانان شهر سپرد و خود کوشید تا از راه دریای سیاه، سپاه شاهین را دور بزند و از پشت به ایرانیان بتازد. همزمان با این رویدادها در جبهه ی شمال، در جبهه ی جنوبی ترفندهای نیروهای اطلاعاتی بیزانس در پدید آوردن بدگمانی و بدبینی میان خسروپرویز و سپهسالار سپاه ایران در مصر و سوریه یعنی شهربراز، به بار نشست. اختلاف میان شاه و این سردار که بخش بزرگی از ارتش ایران را به زیر فرماندهی خویش داشت به آنجا رسید که از آن پس، شهربراز نیروهای خود را دور از درگیریها و برخوردهای رومیان و دیگر بخشهای ارتش ایران نگهداشت. گزارشهایی از تاریخ نگاران رومی و مسلمان بدست ما رسیده است که جاسوسان بیزانسی، نامه ای را به دست شهربراز می رسانند که در این نامه، خسروپرویز به عوامل خویش دستور داده بوده است تا شهربراز را از میان ببرند.^{۱۱۴}

گزارشی دیگر در باره ی فرمان خسروپرویز به شهربراز برای کشتن «فرخان»، برادر شهربراز، و دستور خسرو به فرخان برای از میان برداشتن شهربراز، در تاریخ تبری آمده است. هر چند که این دو سردار از انجام دستور شاه سرپیچی می کنند ولی این رفتار خسرو به روشنی نمایانگر رشک و بددلی او به سپهسالاران پیروز ارتش ایران بوده است.

۱۱۴ - ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۳۲۲

اینکه آیا برآستی چنین فرمانی را خسرو در باره ی شهربراز داده بوده و یا این از نیرنگهای رومیان برای اختلاف افکندن میان شاه و سردارش بوده است، بر ما روشن نیست. بر پایه ی درگذشت مشکوک دیگر سپهبد ارتش ایران یعنی شاهین در هنگامی که قسطنطنیه را در محاصره داشت، اینگونه پنداشته می شود که از میان بردن سرداران برجسته و پرآوازه ی کشور از برنامه های خسرو پرویز در راستای تمرکز نیرو در نزد خویش و هراس وی از از دست دادن دوباره ی تاج و تخت بوده است. بر پایه ی ویژگیهایی که از خسرو سراغ داریم، برنامه ی وی برای نابود کردن سرداران نیرومند و احتمالاً سرکشش، باور کردنی است. بهرگونه، این خطاهای بزرگ و جبران نشدنی از سوی خسرو، آسیبهای شگرفی بر پیکر کشور در حال جنگ زد که پیامدهایش چند دهه پس از خسرو، دامنگیر این مرز و بوم شد.

در سال ۶۲۷، نیروهای همبسته ی بیزانس، ترک و خَزَری به دژ "دَرَبَند" که دروازه ورودی آذربایجان شمرده می شد و شماری از سربازان ساسانی از آن نگهداری می کردند، یورش بردند و پس از گشودن دژ، شهر دربند را غارت کردند. سپس به آذربایجان تاختند و شهرهای آن را غارت کردند و ویرانی بسیار نمودند.^{۱۱۰} رومیان به کین ویران سازی اورشلیم بدست یهودیان که از سوی ارتش ایران پشتیبانی می شدند، شهرک "شیز" را که آتشکده ی «آذرگشنسب» در آنجا بود و از اینرو برای ایرانیان ارجمند و مقدس بود، ویران کردند.

اندکی پس از آن، نیروهای همبسته ی ترک و بیزانس به گرجستان که بخشی از سرزمینهای پیوسته به ایران ساسانی بود، تاختند و برای ماهها شهر «تفلیس» را در محاصره ی خود داشتند. ترکان خزری سرانجام در همان سال به درون شهر رخنه کردند و از مردم تفلیس کشتار بزرگی کردند و دارایی آنان را غارت نمودند. در آن برهه از زمان، افتادن قفقاز به دست ترکان که همدست رومیان شده بودند، آسیب بزرگی به پیکر ایران ساسانی که در کوران جنگ بزرگ با بیزانس، نبردهای درونی قدرت و اشتباههای بیپای کمرشکن خسرو پرویز بود، وارد آورد.

هراکلیوس از نابسامانی و هرج و مرج پدید آمده در ایران بویژه در میان بزرگان لشگری و کشوری سود جست و با غافلگیر نمودن خسرو پرویز، در پاییز ۶۲۷، خود را به نزدیکی تیسفون رساند و توانست به

115 - *The History of Ancient Iran, Richard Frye*

شهر "دستگرد" که در خاور تیسفون جای داشت، دست یابد و آن را غارت نماید. ویرانه های این شهر را هنوز در کنار جاده ی قصر شیرین به بغداد می توان دید. این در حالی بود که خسرو با بخشی از سپاهیان ایرانی در شمال میانرودان به سر می برد. خسرو پرویز که پیشینه اش نشان داده بود که مرد روزهای دشوار نیست و همواره ساده ترین راه را که همانا گریز بود، برمی گزیند، اینبار نیز از رویارویی با سپاه بیزانس سرباز زد و به تیسفون گریخت.

هراکلیوس و سپاه هفتاد هزارنفره اش در راه دراز تقلیس تا دستگرد تنها با یک ستون شش هزار نفری ارتش ساسانی به فرماندهی «راهزار» در نینوا، در کرانه ی رود دجله روبرو شدند. اینکه لشکر بیگانه ای، مسیری به درازای بیش از هزار کیلومتر را در خاک ایران، از گرجستان تا شمال عراق، تنها با یک درگیری چشمگیر رزمی می پیماید خود نماینگر ژرفای بهم ریختگی و از هم گسیختگی اوضاع کشور در آن سال می باشد.^{۱۱۶}

هراکلیوس که می هراسید ایرانیان راههای پیوند او با بیزانس را بُگسلند و بدین گونه وی و لشکر همراهش را در تله اندازند، به شمال میانرودان بازگشت. افزون بر آن، هراکلیوس از روبرو شدن با سپاه سواره نظام سنگین جنگ افزار ساسانی در جلگه و سرزمینهای هموار و پست دوری می کرد چون پیش از آن بارها ناتوانی ارتش بیزانس را در برابر زره پوشان ایرانی در جلگه ها و نواحی غیر کوهستانی دیده بود. در این میان، شهربراز که کشور را در خطر کامل می دید، از کم کاری دست کشید و در میانرودان به هراکلیوس و نیروهایش یورش برد و روند بازگشتن رومیان به سرزمینشان را شتاب داد.^{۱۱۷}

خسرو پرویز که خطر را از سر گذرانده بود به «زادان فرخ» فرمانده ی گارد شاهی فرمان داد که همه ی زندانیان را که بخشی از آنان در کار جنگ سستی کرده بودند، بگشت. زادان فرخ که زندانیان را هزاران نفر سرشماری نموده بود، از این کار سرپیچید و به یاری تتی چند از بزرگان در تیسفون و با آوردن ولیعهد (شیرویه) به پایتخت، کودتا کرد. شیرویه فرزند خسرو پرویز از همسر بیزانسی و مسیحی وی یعنی مریم دختر موریس بود. به فرمان سران کودتا، خسرو پرویز از شاهی برکنار شد و به زندان افتاد.

116- *Sasanian Elite Cavalry AD 224-642, Kaveh Farroukh,*

۱۱۷- کامل ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگ ۵۵۴

خسرو در سالهای آغازین حکومتش، به انگیزه‌ی نداشتن اطمینان به ایرانیان، گارد شاهی را از سربازان رومی مزدور برگزیده بود. وی این هراس از خیزش احتمالی برخی ایرانیان را همواره در دل خویش داشت و سرانجام نیز از همان سو، گزیده شد.

چه با گنج و بخت، چه با رنج سخت ببندیم هرگونه ناکام رخت

ر سختی گذر کردن آسان بود دل تاجداران هراسان بود

یکی از بزرگان به نام «اسپاد گئسب» در زندان به دیدار خسرو پرویز رفت و موارد اتهام وی را برایش بیان نمود. بخشی از این کیفرخواست که برای خسرو پرویز خوانده شد و چکیده‌ای از کارنامه‌ی سیاسی او می‌باشد، به گزارش تبری چنین است:

"... بسیار کسان را به روزگاران دراز به زندانها بداشتی و در کار گرفتن خراج با همه‌ی رعیت بد کردی و با خشونت و سنگدلی حرمت کسان بُردی و آن مال که به ستم از مردم بستدی، برای خویشتن فراهم آوردی و مردم را به تباهی کشاندی و خسارت افکندی و در مرز روم و دیگر مرزها سپاهیان فراوان بداشتی و آنها را از خانه و خانواده دور نگهداشتی و..."^{۱۱۸}

آنچه خسرو برای توجیه تبهکاری هایش گفت، بسنده نبود و بزرگان کشور از شیرویه خواستار کیفر خسرو پرویز شدند. شیرویه دانست که چاره‌ای جز انجام خواسته‌ی آنان ندارد. فرمان کشتن خسرو پرویز بدست «مهرمُرمز» پسر مردانشاه، پادوسپان نیمروز (استاندارسیستان) که خسرو ناجوانمردانه پدرش را کشته بود، انجام شد.

مواردی که در کیفرخواست دادستان در باره‌ی خسرو پرویز عنوان شده‌اند، نشانه‌ی درک ژرف و درست بزرگان کشور از تبهکاریهای خسرو و آسیبهایی است که وی به پیکر اجتماع ایرانی وارد نموده بود. از سویی دیگر این رخداد درخشانی است که بخشی از نخبگان کشور که دلسوز و نگران اوضاع بوده‌اند با اقتدار، شاه پر ادعا و خودشیفته را به دادگاه کشانیدند و از او برای کارنامه‌اش پاسخ خواستند و سرانجام او

۱۱۸ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۲، برگ ۷۷۰

نشیبی دراز است پیش فراز

در سرایشی

را به کیفر رساندند. همچنانکه می بینیم اینگونه نبوده که نهاد پادشاهی فرمانروای بی چون و چرای جان و زندگی ملت باشد و هیچگاه پاسخگوی کنشهای نادرست و سیاهکارانه اش نباشد.

سالهای برادرکشی و بزرگ کشی

در آغاز کار، شیرویه از بلندپایگان ارتش دلجویی کرد و کسانی از آنها را که به سبب رشک، خشم و خسونت خسرو، برکنار یا دربند شده بودند به جایگاه خود بازگردانید. شیرویه مالیات عقب افتاده ی سه ساله ی مردم را بخشید و زندانیان را آزاد کرد. کار دیگر شیرویه، آغاز گفتگوهای آشتی با بیزانس بود. در نامه ای که پس از به تخت نشستنش به هراکلیوس نوشت او را برادر و مهربانترین فرمانروا خواند و آمادگی خود را برای گفتگو نشان نمود. پیکی نیز از میان نزدیکان خویش برای ابراز دوستی نزد هراکلیوس فرستاد. هراکلیوس فرستاده ی شیرویه را ارج نهاد و نامه ی شیرویه را پاسخی شایسته داد و شرایط آشتی را هم منصفانه و برپایه ی بازگشت به وضع پیش از جنگ پذیرفت. نماینده‌ای هم برای نوشتن پیمان آشتی به ایران روانه کرد.

در همان روزها پیمان آتش بس میان ایران و بیزانس بسته شد. پیمان بر این پایه بود که یکم، دو کشور هرچه از سرزمین یکدیگر را در دست دارند به یکدیگر برگردانند. دوم، سربازان دربند یکدیگر را آزاد نمایند. سوم، صلیب منسوب به مسیح را که ایرانی‌ها از اورشلیم آورده بودند به رومیان پس بدهند. این آشتی دیر هنگام زمانی رویداد که دیگر از سامان، شکوه و یکپارچگی پیشین در میان ایرانیان، نشان چندانی باقی نمانده بود. کشور، هم از دید سیاسی و اجتماعی و هم از چشم انداز اقتصادی بسیار آشفته و پریشان بود. خسرو پرویز بخش بزرگی از ذخیره ی هنگفت زر و سیم کشور را در جنگ درازمدت با رومیان به باد داده بود و برای خوراک دادن به ماشین جنگی خود که از شمال آفریقا تا آسیای میانه پراکنده بود، با افزایش مالیاتها، فشار کمرشکنی را به مردم وارد ساخته بود.

به گفته ی تبری، در سال سیزده از شاهی خسرو پرویز (۶۰۳ میلادی)، خزانه ی کشور دارای بیش از یک میلیارد و ششصد میلیون درهم بود. دارایی خزانه ی شاهی در سال ۶۰۷ برابر با ششصد میلیون درهم بود. کاهش بیش از یک میلیارد درهم از خزانه ی کشور در درازای تنها چهار سال نشانگر آن است که خسرو پرویز و پیرامونیان وی در ریخت و پاش و هدر دادن دارایی کشور که به یمن شکوفایی بازرگانی، کشاورزی و صنعتی زمان انوشیروان بدست آمده بود، هیچ مرز و اندازه ای نمی شناختند. بخشی از این کاهش خزانه ی کشور ناشی از جنگهای گسترده ی ایران و بیزانس بود ولی نمی توان سهم جنگ را در

این کاهش خزانه بسیار بزرگ انگاشت زیرا در آن سالها، جنگ هنوز خیلی گسترده نشده بود. در سال ۶۲۰، ارزش خزانه ی کشور به سد و پنجاه ملیون مثقال زر رسیده بود.

تا سالهای میانی پادشاهی خسرو پرویز، غیر نظامیانی که توان درآمدزایی داشتند مالیاتی می پرداختند که برای سپاهیگری و جنگ با دشمنان کشور (عمدتا بیزانس) هزینه می شد. این مالیات که از دستاوردهای اصلاحات خسرو انوشیروان بود از موبدان، دبیران، سپاهیان، بزرگان و خانواده ی شاهی دریافت نمی شد. از سالهای میانی پادشاهی خسرو پرویز، وی این مالیات را در میانرودان به گزیت (جزیه) تبدیل نمود. گزیت پولی بود که غیر زرتشتیان منطقه برای بهره مند بودن از امنیت ایجاد شده بدست حکومت، به خزانه می پرداختند. مالیات مسیحیان و یهودیان توسط رهبران دینی آنها گردآوری می شد و به خزانه ی کشور واریز می گردید. همان گونه که پیشتر گفته شد، چون درسد چشمگیری از مردم میانرودان غیر زرتشتی بودند، گزیت گردآوری شده، درآمد چشمگیری به شمار می آمد. در بخشهای آینده خواهیم دید که چگونه این گزیت به گستردگی، در روزگار اشغال ایران بدست اعراب، توسط خلافت اسلامی از مردم غیر مسلمان دریافت می شد.

سیاست دینی خسرو پرویز با نرمیهایی چشمگیری بویژه در باره ی مسیحیان همراه بود. این نکته را از ستایشهای همایش «جاثلیق گریگوریس» در پانزدهمین سال پادشاهی خسرو پرویز یعنی در سال ۶۰۵ می توان دریافت. در آن سال، پیروان مسیحیت نستوری پروانه یافتند تا نخستین گردهم آیی سراسری خود را برگزار نمایند. در قطعنامه ی اسقفهای انجمن آمده بود که " شاهنشاه درباره ی ما دست به کاری نو و شگفت انگیز زده است و امکانهایی فراهم نموده که پیشینه نداشته است." بدین گونه، بزرگان کلیساهای نستوری ایران، سپاسگزاری خود را به شاه نشان دادند.

چنین پنداشته می شود که در روزگار خسرو پرویز، روحانیان مسیحی از امتیازهایی نیز برخوردار بودند. در رویداد نامه ی یکی از کلیساهای نوشته هایی یافت شده است که نمایانگر نفوذ مسیحیت در میان گروههای فرادست جامعه ی ایران بوده است. به عنوان نمونه از دو تن اشراف برجسته یاد شده است که آیین ترسایی داشتند. مراسم دینی مسیحیان آزادانه انجام می گرفت و هیچ یک از مغان حق بدگویی از کلیسا و نکوهش پیروان آن را نداشت. آسانگیری دینی خسرو پرویز موجب پخش شایعاتی در باره ی مسیحی شدن شاه گردید که یکی از نمونه های آن صلیب مسیح است که سپاهیان ساسانی به سال ۶۱۴ در رویداد

تسخیر اورشلیم، به چنگ آوردند. در این باره، امپراتور بیزانس نامه‌ای به خسرو پرویز نوشت و پس از بزرگ داشتن توانایی او در کشورداری و نیز ستایش از ثروت و خرد شاهنشاه از او خواست صلیب را که در گنجینه‌ی دربار ساسانی نهاده شده بود به او بازگرداند. خسرو در پاسخ اشاره‌ای گذرا به صلیب کرد و نوشت " راست است که مسیح بر این چوب مصلوب شد، ولی سرانجام به سوی پروردگار به آسمان شتافت. دیگر چرا غم یک قطعه چوب بایست خوردن. اگر قطعه چوبی را برای تو فرستم، جهانیان بر ما خواهند خندید و موبدان چنین خواهند پنداشت که ترسا شده‌ام." فردوسی همه‌ی این داستان تاریخی را در شاهنامه آورده است.

در روزگار خسرو پرویز، مسیحیت نستوری و یعقوبی از نفوذ فراوان برخوردار گردیدند. تا زمانی که بردباری و آسانگیری دینی نسبت به پیروان دیگر آیینها از جمله مسیحیت نستوری و یعقوبی پی گرفته می شد، مسیحیان در برابر امپراتوری بیزانس، ایران را کشوری نمونه و دلخواه می پنداشتند ولی پس از بازگشت به سختگیریهای دینی، نظام ساسانی از این دیدگاه، اعتبار گذشته را از دست می داد. آشفتگیهای دینی و مرامی از یک سو و نبود درک درست واقعیتهای اجتماعی از سوی موبدان و دولتمداران سختگیر، رفته رفته، زمینه را برای سست شدن پیوند میان مردم با هم و مردم با حکومت فراهم آورد.^{۱۱۹}

شیرویه که از کشتن پدرش، خسرو پرویز، چندان خوشنود نبود، رویه‌ای جفاکارانه نسبت به برادرانش پیش گرفت و هفده تن از برادرانش را که همگی فرهیخته و دلاور بودند، کشت. از اینرو دو خواهرش، پوراندخت و آرمیدخت او را بسیار سرزنش کردند که برای نگهداشت تاج و تخت لرزان، پدر و برادرانش را به کشتن داده است. این نکوهشها و رنج وجدان، شیرویه را نژد و افسرده ساخت. پادشاهی او به درازا نکشید و پیش از آنکه همه‌ی سرزمینهای اشغالی توسط ایران در مصر و سوریه و فلسطین به روم شرقی بازگردد، زندگی وی پایان یافت. طاعون مرگباری که همراه بازگشت جنگجویان غربت کشیده از جبهه‌های نبرد، در ایران گسترش یافته بود و مرگ و میر بسیار به بار آورد، به عمر شیرویه نیز پایان داد.^{۱۲۰} گر چه گزارش برخی تاریخ نویسان با گزافه گویی، اندازه‌ی تلفات انسانی این طاعون را تا نود

۱۱۹ سیاست دینی خسرو دوم، عنایت الله رضا

۱۲۰- کامل این اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگ ۵۷۶

درسد جمعیت کشور برآورد کرده اند و می دانیم این آمار به هیچ روی واقع بینانه نیست ولی از اینکه این طاعون شاه کشور را کشته بود می توان به گستردگی و همگانی بودن آن پی برد.^{۱۲۱}

این بیماری در سالهای ۶۲۸ تا ۶۳۰ جان سدها هزار نفر را در ایران بویژه در جنوب باختری کشور گرفت. برپایه ی روایت شاهنامه و همچنین «ثعالبی»، شیرین نامادری شیرویه که فرزندانش به دستور شیرویه سربه نیست شده بودند، به شیرویه زهر خوراند و وی را کشت. این رخداد تقریباً همزمان با سه سال پایانی زندگی پیامبر اسلام در مدینه بود.

در همه ی زمان حکومت شیرویه، در انجام کارها، با شهربراز رایزنی می شد، چه او به عنوان سپهسالاری که بخش بزرگی از ارتش کشور را در دست دارد، گرایش بسیار به دخالت در دامنه ی مسایل سیاسی یافته بود و تنها خوشنود به پرداختن به کارهای لشگری نبود. در هر حال این از ویژگیهای سالهای پایان هر جنگ است که جنگ سالاران و سرداران از جنگ برگشته، خواستار سهم خویش از پخش قدرت می شوند.

پس از مرگ شیرویه، یکی از بزرگان به نام «نهادرگشنسب»، پسر خردسال شیرویه به نام اردشیر را بر تخت نشاند و خود سر رشته کارها را در دست گرفت و به کارهای کشور سامان داد. شهربراز که دیگر به بازی گرفته نمی شد، با بخشی از نیروهایش از جایگاه خود در سوریه آهنگ پایتخت کرد و پس از درگیریهایی، تیسفون را اشغال کرد و اردشیر را کشت.^{۱۲۲} در این کودتا، سران با نفوذی چون «نیو خسرو»، فرمانده ی گردان شاهی در پایتخت و «نامدار گشنسب»، سپهبد نیمروز (سیستان) با شهربراز همدست بودند.^{۱۲۳}

احتمالاً شهربراز برای تک زدن به تیسفون و غصب تاج شاهی، از هراکلیوس، امپراتور بیزانس، چراغ سبز را دریافت کرده بود. حکومت شهربراز بیش از چهل روز به درازا نکشید زیرا سه برادر سپاهی از

۱۲۱- آفرینش و تاریخ، مقدسی، برگردان از شفیع کدکنی، فصل یازدهم، برگ ۵۲۱

۱۲۲- کامل ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگ ۵۷۷

۱۲۳- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۳۵۶

مردم استخر فارس به کین خواهی اردشیر خردسال، در کاخ شاهی بر روی شهربراز شمشیر کشیدند و او را از میان بردند.^{۱۲۴}

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت به زین و گهی زین به پشت

پس از خسرو پرویز، گرانیگاه قدرت در تیسفون از میان رفت و به گونه ای نابسامان در میان سرداران منطقه ای و اسپهبدان پخش گشت. پریشانی احوال ایران روبه زوال تا به آن جا پیش رفت که در فاصله ی زمانی کشته شدن خسرو پرویز تا به تخت نشستن یزدگرد سوم، یعنی در درازای چهار سال (۶۲۸ تا ۶۳۲)، دوازده مرد و زن به عنوان شاه ایران تاجگذاری کردند و هر یک پس از زمان کوتاهی با خشونت و یا بی خشونت از کار برکنار شدند. اینها عبارت بودند از: قباد دوم (شیرویه) کمتر از یکسال، اردشیر سوم هفت ماه، شهربراز چهل روز، پوراندهخت یکسال و سه ماه، گشنسب دوماه، خسرو سوم دوماه، پیروز دوماه، فرخزاد یک ماه و چند روز، آذرمدخت چهارماه، هرمزد پنجم دوماه، خسرو چهارم کمتر از یک ماه و خسرو پنجم یک ماه.

کوتاهی زمان پادشاهی اینان به روشنی نشانگر بهم ریختگی اوضاع سیاسی ایران و نا بسامانی در مهمترین کانون رهبری و مدیریت کشور بود. این نکته نیز باید گوشزد شود که بیشتر دست به دست شدنهای تاج و تخت در آن فاصله ی زمانی کوتاه با خشونت و خونریزی همراه بود و این خود بیش از پیش به از هم گسیختگی بافت سیاسی، نظامی و اجتماعی کشور می انجامید. در مراکز تصمیم گیری یعنی نشستهای بزرگان کشوری و لشگری، خاندانهای پرنفوذ استانی و همچنین نهادهای بلند پایه ی دینی، پشتیبانی از یک مدعی تاج و تخت و یا جبهه گیری علیه مدعی دیگر قدرت، اعتماد میان نیروهای گوناگون اجتماعی و سیاسی را کاهش داد و به آنجا رسانید که چند سال پس از آن، در زمان یورش اعراب مسلمان به ایران، این نهادها در انجام کار گروهی و هماهنگی برای پدافند از کشور سرگردان، ناتوان و بی رمق بودند.

در پی مرگ خسرو پرویز، سردارانی که به خاطر جنگهای بیست و چند ساله با بیزانس و نظامی شدن فضای کشور به نیرویی مهار نشدنی دست یافته بودند، به نبردهای قدرت در درون کشور دامن زدند و

۱۲۴- کامل ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگ ۵۷۸

درگیر آوردن و بردن شاهان و شاهزادگان و تسویه حسابهای شخصی شدند و این به روند فروپاشی کشور جنگزده و بحران زده، شتاب بیشتری می داد.

یکی از کسانی که در بهم ریختگی اوضاع کشور در فاصله ی زمانی ی مرگ خسرو پرویز تا شاهی یزدگرد سوم، به رهبری ایرانشهر رسید، آرمیدخت، دختر بسیار زیبای خسرو پرویز بود. در پی گرایش سرداران برجسته ی کشور به بدست گرفتن تاج و تخت، "فرخ هرمزد" (پدر رستم فرخزاد) از آرمیدخت خواستگاری نمود تا با پیوند دادن نیروی نظامی خویش با خون ساسانی، بزرگترین گام را در رسیدن به بالاترین جایگاه کشور بردارد. آرمیدخت که در نیرنگ بازی، فرزند خلف پدرش بود، این سردار شایسته را با دسیسه ای از میان برد تا مانند پدرش، بیش از پیش کشور را از مردان بزرگ تهی کرده باشد.^{۱۲۵}

بزرگان کشور یزدگرد نوجوان (و یا کودک) را که فرزند شهریار پسر خسرو پرویز بود و از کشتار شاهزادگان ساسانی به فرمان شیرویه، جان بدر برده بود و در استخر میزیست، به تخت شاهی نشانند. بزرگان ایرانی چون دیدند اعراب در زد و خوردهای مرزی دست بالا را دارند و کرانه ی باختری رود فرات را یکسر نا امن نموده اند، با گفتگو و رایزنی بر آن شدند که با برکشیدن یزدگرد و پشتیبانی از وی، از پادشاهی زنان که در بیپاک شدن اعراب نیز بی تاثیر نبود، رها شوند. اینان با رهبری رستم فرخزاد با گروهی که بر پادشاهی آرمیدرخت پی می ورزیدند، جنگیدند و آنها را شکست دادند. بدینگونه آرمیدخت برکنار شد و یزدگرد سوم به شاهی رسید.

«دینوری» یزدگرد را در هنگام به تخت نشستن شانزده ساله و تبری او را هشت ساله می دانسته اند. رای «تیودر نولدکه» با تبری در این باره هماهنگ است چون چهره ی یزدگرد سوم در روی سکه ای که از سال دهم شاهی وی بجا مانده است، هنوز بسیار جوان است و این می تواند نشانگر نوجوانی یزدگرد حتی در سال دهم پادشاهی او باشد.

از شاهی جز نامی باقی نمانده بود و زمام امور در دست رستم فرخزاد بود که با رایزنی با بزرگان کار می کرد و گزینش یزدگرد هم با سازش میان او و بخشی از بزرگان انجام گرفته بود. مدعیان تاج و تخت در آذربایجان و خراسان، یزدگرد کودک و پشتیبانان او را به چالش کشیدند و برخی از آنها به نام خود سکه هم

۱۲۵- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۳۵۷

زدند. در درازای زمانی ۶۳۲ تا ۶۳۷، هنگامی که یزدگرد سوم در تیسفون باید شاهنشاه بی رقیب کشور می بود، هرمز پنجم، خسرو سوم، پیروز دوم و خسرو چهارم هر یک جداگانه و همزمان بر بخشهایی از ایرانشهر فرمان می راندند.^{۱۲۶} به هر حال پادشاهی یزدگرد سوم در برابر با شاهی پدران، به گفته ی تبری همچون خواب و خیالی بود از واقعیت خالی.^{۱۲۷}

در پنج دهه ای که فاصله ی درگذشت خسرو انوشیروان و آغاز شاهی یزدگرد سوم است، تقریباً بگونه ای پیوسته ایران با بیزانس جنگیده بود و در این جنگها که سرانجام آن همواره بازگشت به وضع پیشین بود، کشور، بخش بزرگی از توان مادی و نیروی انسانی خود را از دست داد. کشاورزی به خاطر ویرانی کشتزارها در اثر جنگهای پیوسته و همچنین بکارگیری روستاییان در خدمت نظامی، آسیبهای بزرگ دیده بود. بازرگانی برونمرزی و میان شهری به علت ناامنی راهها افت کرده بود. همچنین داد و ستد شهری به دلیل گسیل پیشه وران به جبهه های جنگ و افت بسیار صادرات و واردات کالا، کاهش یافته بود. گسترش و آبادانی شهرها به خاطر نبود آرامش سیاسی، باز ایستاده بود. جنگهای مدعیان قدرت و جهت گیری بزرگان و موبدان بلند پایه به سود این و یا آن، دلسردی و ناخرسندی بخش بزرگی از مردم به گردانندگان کشور را به همراه داشت.

۱۲۶- شاهنشاهی ساسانی، تورج دریایی، برگردان از مرتضی ثاقب فر، برگ ۵۵

۱۲۷- ساسانیان: فراز برای فرود، عبدالحسین زرین کوب

سالهای نزدیک به زمان فروپاشی

پایتخت ایران در میانرودان

یکی از پدیده های آغازین سده ی هفتم میلادی افزایش شهرنشینی در ایران در سده ی ششم و بویژه دهه های پایانی دوره ی ساسانیان بود. افزایش شهرها و جمعیت شهرنشین به ویژه در میانرودان چشمگیرتر بود چگونه ای که نیمی از زیستگاههای این سرزمین را شهرها در بر گرفته بودند.^{۱۲۸}

میانرودان که باختری ترین سرزمین ایرانشهر و همسایه ی قبایل عرب بود، با شهرنشین شدن بیش از پیش مردم آن، روحیات و صفات سخت کوشی و جنگندگی مردم ایلاتی و روستایی را تا اندازه ای از دست داده بود. از اینرو، این استان که مانند دروازه ی ورودی اعراب به فلات ایران بود، در دهه های پایانی سده ی ششم و دهه های آغازین سده ی هفتم میلادی، شکننده و ناپایدار شده بود.

دیگر زمینه ای که میانرودان را به مانند جبهه ای شکننده و ناستوار در برابر یورش بیگانگان (رومیا یا اعراب) درآورده بود، بافت غیر ایرانی - زرتشتی آن بود. بیشترین مردم جلگه ی میانرودان، غیر ایرانی تبارهای مسیحی بودند. یکی از دلایل افزایش جمعیت مسیحیان در ایران و بویژه در میانرودان، کوچ دادن شمار چشمگیری از مسیحیان از «سیلیچیا» و «کاپادوکیه» (سوریه کنونی) به فرمان شاپور یکم و شاپور دوم به ایران در سده های پیشین و ماندگار نمودن اینان در میانرودان بود. بخش بزرگی از مردم تیسفون، پایتخت کشور، و پیرامون آن را آرامیها، آسوریها و اعرابی تشکیل می دادند که مسیحی بودند. حتی در سال ۴۱۰، سران کلیسای نستوری در آنجا یک گردهمایی برگزار کرده بودند.^{۱۲۹}

مسیحیان میانرودان که به دو دسته ی «نستوری» و «مونوفیست» بخش می شدند در جدایی تقریباً کامل از هم بسر می بردند. مونوفیستها در میانرودان، پاره ای از کلیسای یعقوبی سوریه بودند و بدین انگیزه دارای پیوندهایی با بیزانس بودند. همچنانکه پیشتر گفته شد، مسیحیان نستوری پیرو کلیسای ایرانی بودند که در زمان یزدگرد یکم بنیاد نهاده شده بود و یعقوبیان مونوفیست از کلیسای بیزانس پیروی می کردند. نستوریان

128 - *Heartland of cities*, University of Chicago Press, 1981, p.177-184

129 - (Eilers, p. 499; Neusner pp. 917-18, 931)

بر این باور بودند که مسیح دو گوهر جدا از هم داشته است که یکی انسانی و دیگری ایزدی بوده است ولی یعقوبیان این دو گوهر را در مسیح یگانه و یکتا می دانستند. نستوریان شمار بیشتری از جمعیت مسیحی را در بر داشتند. جدایی و دودستگی میان نستوریان و یعقوبیان به اندازه ای بود که در سال ۵۸۵، ازدواج میان پیروان این دو فرقه ی مسیحی توسط کشیشان نستوری حرام شناخته شد.^{۱۳۰}

همچنان که گفته شد ایرانیان زرتشتی در این ناحیه درسد کمی از جمعیت را دارا بودند. یادآوری می شود که هیچ آتشکده بزرگ و با اهمیتی در میانرودان که پایتخت کشور را نیز در بر می گرفت، ساخته نشده بود.^{۱۳۱} گرچه از دیدگاه نژادی، مردم آرامی تبار میانرودان با اعراب مسلمان ریشه هایی مشترک داشتند ولی در مجموع در هنگام یورش مسلمانان به این سرزمین، در آغاز با آنان همراهی و همراهی چندانی نکردند. حتی فرمانروایان بومی «سواد» پیش از این و در آغاز یورشهای مرزی اعراب، یزدگرد را تهدید کرده بودند که اگر برای نگهداشت منافع آنها در برابر مسلمانان کوشش ننماید، به چیرگی مسلمانان تن در خواهند داد. سواد زمینهای جلگه ای بخش جنوبی میانرودان بود که از شمال به موصل، از جنوب به آبادان، از باختر به حدود قادسیه (کوفه کنونی) و از خاور به حلوان (قصر شیرین کنونی) محدود می شد. بخش شمالی میانرودان نیز در برخی متون، «جزیره» نامیده شده است. بر خلاف دیدگاه بالا، برخی از تاریخ پژوهان، استقبال کشاورزان آرامی عراق را از جنگجویان مسلمان یکی از آمیزه های (عوامل) کامیابی اعراب مسلمان در ایران برمی شمردند.^{۱۳۲}

روبهم رفته، تیسفون پایتخت ایران ساسانی که جایگاه شاه، بخش بزرگی از بلند پایگان کشور، مرکز دستگاه دیوانسالاری و جایگاه گرد آوردن گنجینه ها و ذخایر زر دولت ساسانی به شمار می رفت در بخشی از کشور جای داشت که ایرانیان و بویژه ایرانیان زرتشتی (مراد از ایرانیان در اینجا نه به معنی شهروند ایرانی که به معنی ایرانی تبار با فرهنگ ایرانی می باشد) در آنجا درسد کوچکی از جمعیت را دارا بودند.

130 - *Religions communities in late sasanian and early muslim Iraq*, Michael G. Morony, p.114-116

131 - (Morony, p. 238)

۱۳۲ تاریخ عرب، فیلیپ حتی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، برگ ۲۰۰

این یکی از آمیزه‌هایی است که در فروپاشی ایران ساسانی و حتی پس از آن در عربی شدن بافت عراق باید مورد نگرش و بررسی قرار می‌گیرد.

در عربستان چه می‌گذشت؟

در عربستان، آگاهیه‌های دریافتی از ایران و روم شرقی (بیزانس) نمایانگر فتور و اُفتی باورنکردنی بود که دامنگیر این دو امپراتوری بزرگ شده بود. در همین زمان، پس از رویداد «سَقِیْفَه بنی صاعده» که برای گزینش رهبر مسلمانان پس از درگذشت پیامبر اسلام در مدینه انجام گرفت، گونه‌ای بدگمانی و بدبینی در میان بزرگان حکومت اسلامی به یکدیگر پدید آمده بود که یکپارچگی مسلمانان را پس از درگذشت پیغمبر اسلام خدشه دار می‌کرد.

از سوی دیگر، جنگهای مدینه با «اهل رَدَه» به پایان رسیده بود و در آن درگیریهای بسیار خونین، خلافت نوپای اسلامی در سرکوبی قبایل و طوایفی که پس از درگذشت پیغمبر، از اسلام خارج شده بودند، کامیابی بدست آورده بود. سرکوب خونین قبایلی که ترک مسلمانی کرده بودند، در زمان خلافت ابوبکر و به دست «خالد ابن ولید» انجام گرفت. رزمندگانی که در غَزَوَات، همراه پیامبر جنگیده بودند و سپس در زیر فرمان خالد ابن ولید، اهل رده را تار و مار کرده بودند، اکنون شمشیرزنانی بیکار ولی پرتوقع بودند که حضورشان در مدینه و مکه و پیرامون آنها، این مراکز را به یک انبار باروت مانند کرده بود. بیکاری و بلا تکلیفی در نزد شمشیرزنان مسلمان، اینان را دچار دشواریهای مالی و روانی می‌نمود. همچنین امکان بکارگیری بخشی از اینان بدست بزرگانی از قریش و یا انصار که از خلافت ابوبکر ناخشنود بودند، خطر انجام کودتا و یا جنگ درونی میان مسلمانان را به همراه داشت. بهر حال، حکومت نوپای اسلامی با وجود این ماشین جنگی بلا استفاده که در فرآیندهای تولید و بازرگانی نیز نقشی نداشت، شکننده و آسیب پذیر می‌نمود.

پس دو انگیزه‌ی دور نمودن شمشیرزنان بیکار ولی پرتوقع از حجاز و همچنین نیازهای مالی مردم این سرزمین به دلیل فقر و ناداری گسترده، ابوبکر را بر آن داشت تا از گسیل رزمندگان مسلمان به سوی عراق و سوریه پشتیبانی نماید. بدینگونه، جنگجویانی که تا یک دهه پیش از آن با تاختن به دیگر قبایل و غارت دارایی ناچیز یکدیگر و یا با دستبرد زدن به کاروانهای بازرگانی راه یمن به بیزانس، گذران زندگی می‌نمودند، فرصتی یافتند تا در سرزمین آباد سَواد (همچنانکه گفته شد، سواد که به بخش جنوبی و میانی

میانرودان گفته می‌شد. نام دیگرش «آسورستان» بود که نمایانگر زیست شمار بالای آشوریان در آن سرزمین بود) و سوریه، به شبیخون زدن و به چنگ آوردن غنیمت بپردازند.

در سالیان آینده و پس از خلافت ابوبکر، «اهل رده» که بر پایه ی سفارش عمر، در دستبردهای مرزی به شهرکهای ایران در کرانه های باختری رود فرات در آغاز بکار گرفته نشده بودند، پس از پیروزیهای نخستین اعراب مسلمان، به دلیل نیاز بسیار به نیروی انسانی، بکار گرفته شدند. بسیار روشن است که این نیروهای غیر مومن در لشکر اسلام که خود در گذشته ی نزدیک بدست دیگر مسلمانان سرکوب شده بودند، برای جنگیدن در مرزهای ایران، انگیزه ای بجز تاراج دارایی ایرانیان و به برده گرفتن زنان و کودکان آنان نمی توانستند داشته باشند. یکی از این قبایل اهل رده، قبیله ی «جلیله» بود. پس از شکست اعراب در برابر ایرانیان در جنگ «پل» و نیاز بسیار خلافت اسلامی به گردآوری نیروی تازه نفس، خلیفه عمر با «جریر ابن عبدالله» بزرگ قبیله ی جلیله پیمان بست که در برابر شرکت مردان این قبیله در جنگ با ایرانیان به آنان غنیمت بیشتری نسبت به دیگر مسلمانان داده شود. یک چهارم لشگریان اسلام در قادسیه را مردان این قبیله تشکیل می دادند. با این وجود، عمر ابن خطاب به انگیزه ی بدگمانی به قبیله های اهل رده به «سعد ابن ابی وقاص» فرمان داد که به هیچکدام از اهل رده، فرماندهی بیش از صد رزمنده را ندهد.^{۱۳۳}

مهاجرت جنگجویان مسلمان از باختر عربستان به سوی عراق و شام که به ترتیب در دامنه ی فرمانروایی ایران و بیزانس بود، در راستای روندی بود که از پیش از اسلام نیز به آهستگی انجام می شد. برخی کارشناسان، نداری و گرسنگی، کشاورزی و دامداری بی رمق، افزایش جمعیت و کافی نبودن خوراک شبه جزیره عربستان را از عوامل اصلی مهاجرت های پیوسته اعراب به سرزمینهای شمالی در دوره ی پیش از اسلام بر شمرده اند.^{۱۳۴}

تفاوت برجسته در این بود که پیش از اسلام، مهاجرت های اعراب به عراق و سوریه سازمان نیافته بود و همچنین چتری ایمانی و اعتقادی بر سر مهاجران نبود تا از آنان نیرویی همدل و یکپارچه در سرزمینهای تازه بسازد. بنابراین، اعرابی که در درازای دهه ها به شمال (عراق، سوریه و اردن کنونی) می رفتند، به

133 - *The Early Islamic Conquest*, Fred Donner, p.251

۱۳۴- تاریخ عرب، فیلیپ حتی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، برگهای ۱۸-۱۶

عنوان نیروی کار در کشاورزی و یا پیشه‌وری مشغول می‌شدند و به آهستگی، خود به جمعیت بومی ناحیه تبدیل می‌شدند و یا در مردم بومی حل می‌شدند.

انگیزه های مادی اعراب مسلمان

به دلیل شرایط سخت زندگی و نداری چشمگیر در شبه جزیره عربستان، انگیزه های مالی و گرایش به بدست آوردن دارایی در نزد اعراب مسلمان مانند هر قوم و یا تبار دیگری که در نبود یک رفاه و آسایش نسبی می زیستند، به روشنی به چشم می خورد. در آغاز یورشهای پراکنده اعراب به عراق، مسایلی چون خشکی شبه جزیره عربستان، افت جایگاه بازرگانی این دیار در آن روزها به دلیل رشد بازرگانی دریایی میان یمن و ایران، و یمن و بیزانس، اثر بسیار داشتند. از سوی دیگر، در بخشهای متمدن تر عرب نشین یعنی امیر نشینان حیره و غسان که به ترتیب دست نشانده و پشتیبانی شده توسط ایران و بیزانس بودند، شرایط خیلی بهتر از دیگر نواحی شبه جزیره عربستان نبود. در دهه های پیش از آن، جنگهای دراز مدت و فرسایشی ایران و روم شرقی، بافت و ساختار اقتصادی این دو امپرنشین را که بر پایه ی بازرگانی و تا اندازه ای کشاورزی بود دستخوش آسیب و افت کرده بود.

آز و تشنگی به چنگ آوردن مال و خواسته در نزد برخی مسلمانان زمان پیامبر اسلام که انسانهای باورمند و استوار در دین خویش بودند نیز آشکار بود. می توان نمونه هایی از این آز غنیمت گیری و گردآوری مال و خواسته را در سالهای آغازین اسلام در اینجا بازگو نمود:

بنا برنوشته ی «ابن هشام»، در دو جنگ «حَین» و «طایف» از جنگ های پیامبر، غنیمتهایی بدست مسلمانان افتاد. همینکه جنگ پایان یافت و اسیران رد و بدل شدند، پیغمبر سوارشد براه افتاد و مردم دنبال او راه افتادند و فریاد می زدند: "ای رسول خدا، زودباش بهره ی ما را از شتران و گوسفندان بده! آن اندازه فریاد زدند که پیغمبر کنار درختی ایستاد و ردایش بدست مردم افتاد. آنگاه فرمود: ای مردم، ردای مرا بدهید. آسوده باشید که غنیمتهای امروز اگر به اندازه درختان تهامه هم باشد همه را میان شما بخش می کنم. همه می دانید که من ترسو و دروغگو و تنگ نظر نیستم."^{۱۳۵}

۱۳۵ - جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، برگردان از علی جواهر کلام، برگ ۴۵

نمونه ای دیگر در جنگ " اُحُد " دیده شد. آنچه در سال سوم هجرت در جنگ اُحُد شکست مسلمانان را به بار آورد، جز از و طمع در به دست آوردن غنایم جنگی نبود. این جنگ، نخست با پیروزی مسلمانان پیش می رفت ولی نا فرمانی تیراندازانی که پیغمبر، آنان را در بالای کوه اُحُد جای داده بود و به آنان سفارش کرده بود که به هیچ روی جایگاه خود را رها نکنند، سرنوشت جنگ را دگرگون ساخت. اینان نتوانستند در برابر وسوسه غنیمت گیری ایستادگی کنند و هنگامی که گریز لشگر قریش را از برابر مسلمانان دیدند، از نگرانی اینکه از غنایم و دارایی کشتگان و گریختگان قریش بی بهره بمانند، با فریاد «غنیمت! غنیمت!» جایگاه خود را رها کردند و به سوی اجساد دشمن دویدند تا ابزار شخصی آنان را به چنگ آورند. بدنبال این رخداد، خالد ابن ولید سردار لشگر قریش، توانست تا از پشت سر برمسلمانان بتازد و فرجام جنگ را به سود قریش و شکست مسلمانان رقم زند.^{۱۳۶}

تشویق و تحریک اعراب با مژده ی به دست آوردن غنایم بسیار، از راهکارهای خلیفه های یکم و دوم (ابوبکر و عمر) برای گردآوری نیرو از قبایل شبه جزیره عربستان و گسیل آنان به مرزهای ایران و روم بوده است. عمر همچنین به مسلمانان می گفت: "حجاز جای ماندن شما نیست، مگر آنکه آنوقه جای دیگر بجویند، که مردم حجاز جز به این وسیله نیرو نگیرند."^{۱۳۷} گوشزد کردنی است که یکی از شرایط مهم رهبران قبایل عرب، برای پیوستن به صفوف غازیان (جنگجویان) برای نبرد در جبهه های ایران یا بیزانس، بستن پیمان با کانون خلافت اسلامی در روش و اندازه ی پخش غنایم بود.

«أبو عُبَیْدَةَ جَرَّاح»، فرمانده ی مسلمانان، بر هر قومی از تازیان که می گذشت، آنان را به جهاد و به چنگ آوردن غنایم فراوان بر می انگیخت. دست یافتن به یکی از این دو نیکی یعنی پاداش آن جهانی و یا بهره ی این جهانی، شعاری بود که به منظور فراخواندن اعراب مسلمان به جنگ، پیوسته بازگو می شد.^{۱۳۸}

نخستین منطقه ای که به آن تاخته شد، «أبْلَه» در نزدیکی بصره بود. این شهر را دروازه ی عراق می دانستند. «عُتْبَه» خبر پیروزی در نبرد و گشودن این شهر را برای خلیفه نوشت و از این شهر چنین

۱۳۶- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۱، برگ ۱۶۸

۱۳۷- مروج الذهب، مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد یکم، برگ ۶۶۴

۱۳۸- اخبار الطوال دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۱۲۰

یاد کرد که اینجا لنگرگاه کشتیهایی از عمان، بحرین، فارس، هند و چین است. زمانی که خبر این پیروزی به مدینه رسید، مردم از فرستاده‌ی عتبه درباره اوضاع منطقه پرسیدند. او به ایشان گفت که چه اندازه‌ی طلا و نقره در دست مسلمانان است. این خبر سبب سرازیر شدن اعراب به آن ناحیه شد.^{۱۳۹} در سال ۶۳۴، هنگامی که خبر گشودن شهر «مَذار» (که در نزدیکی بصره‌ی کنونی جای داشت) بدست مسلمانان، به مدینه رسید و پیک خبر داد که مسلمانان در سیم و زَر غوطه‌ورند، مردم گرایش فراوانی برای رفتن به آن منطقه نشان دادند و شمار ایشان در آن شهر فزونی گرفت.^{۱۴۰}

گرایش بسیار اعراب به دست اندازی به مال و دارایی دیگران بر بزرگان ایران نیز پوشیده نبود. حتی «رستم فرخ زاد»، سردار نامداری که سپهسالار ارتش ایران در قادسیه بود، پیش از بیرون آمدن از تیسفون برای نبرد با اعراب بر این باور بود که همچون گذشته تنها نداری و رنج زندگی سخت، اعراب را به این جنگها برانگیخته است.^{۱۴۱}

انگیزه‌ی بزرگ دسترسی به غنایم در نزد اعراب مسلمان به هیچ روی محدود به سرزمینهای ایرانی نبود. هنگامی که «عمرو ابن عاص» برای تاختن به مصر با لشکر چهارهزار نفری اش از خلیفه مسلمانان، عمر ابن خطاب، پروانه می‌خواست، به عمر نوشت: "ثروت مصر از همه‌ی سرزمینهای پیرامون بیشتر است و مصریان در نبرد از همه اقوام زیورتر هستند".^{۱۴۲}

پیش از آغاز نبرد قادسیه، سعد ابن ابی وقاص، فرمانده‌ی اعراب، دروازه‌ی ایرانشهر را وعده‌ی پروردگار به اعراب برای اسیر گرفتن و باج گرفتن از ایرانیان می‌خواند.^{۱۴۳} همچنان در آستانه‌ی همان

۱۳۹- اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۱۱۶

۱۴۰- اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۱۲۴

۱۴۱- فتوح البلدان بلاذری، برگردان از آنر تاش آنر نوش، برگ ۱۹

۱۴۲- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۳۲

۱۴۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۵، برگ ۱۷۰۷

جنگ، «عاصم ابن عُمر»، مژده ی دارایی، زنان، فرزندان و دیار پارسیان را به سپاهیان عرب می دهد به شرطی که دلاورانه و پرشور شمشیر بزنند و در جنگ پیروز شوند.^{۱۴۴}

«ابوئمام»، چامه سرای نامدار عرب، رو به رزمندگان عرب مسلمان در چکامه ای می گوید: "به خاطر بهشت نبود که تو زندگی بادیه نشینی را کنار گذاشتی و به سراغ شمشیرزنی رفتی، بلکه به خاطر این بود که این شمشیرزنی نان و خرمای فراوانتری را برایت به همراه داشت."^{۱۴۵} بدین گونه، برای مرکز خلافت، معیار روشن برای گزینش یک سرزمین برای جهانگشایی، نه وضعیت ایمانی و باوری آن کشور که دارایی و مال و منال آن سرزمین بوده است.

سرازیر شدن غنایمی که در ایران و بیزانس بدست مسلمانان افتاده بود و همچنین دارایی هنگفتی که خلافت اسلامی از مردم این سرزمینها به عنوان جزیه و خراج دریافت کرده بود، به اندازه ای بود که بهای کالاها و خدمات را بالا برد. برای نمونه، خونبهای یک مرد که در زمان پیامبر اسلام هشتصد دینار یا هشت هزار درهم بود (که برابر با بهای یک شتر بود) در زمان خلافت عمر به هزار دینار برای باختر رود فرات و دوازده هزار درهم برای سرزمینهای خاور این رود، افزایش یافت. در زمان عثمان، گرانی هنگفتی که پیامد بدست آوردن دارایی نجومی مسلمانان از سرزمینهای اشغالی بود آن اندازه بود که گاهی کنیزی (برده ی زن) به مقدار وزن خود از درهم، و درخت خرمايي به هزار درهم فروش می رفت.^{۱۴۶}

بر پایه ی برآوردی که برای یک دوره ی سی ساله از حکومت اسلامی در زمان خلافت ابوبکر، عمر و عثمان انجام گرفته است، نزدیک به سی و پنج میلیارد درهم دارایی نقدی به چنگ مسلمانان افتاد که یک پنجم آن به عنوان خمس به مدینه رسید تا در میان مسلمانان پشت جبهه ها پخش گردد.^{۱۴۷} این مال هنگفت در زمان کنونی، قدرت خریدی برابر با هفتصد میلیارد دلار دارد که با توجه به جمعیت کم اعراب در سالهای میانی سده ی هفتم، دارایی سرانه ی سرسام آوری به شمار می رود. افزون بر این مال نقدی، غنایم

۱۴۴- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۷۰۷

145- *History of the Arabs*, Ph. K. Hitti

۱۴۶- مقالات تاریخ اسلام، برآورد کمی غنایم عصر خلفای راشدین و برخی پیامدهای آن، احمدعلی یوسفی

۱۴۷- مقالات تاریخ اسلام، برآورد کمی غنایم عصر خلفای راشدین و برخی پیامدهای آن، احمدعلی یوسفی

دیگری همچون زنان و کودکان اسیر شده، اسبان و دامها، کالاهای زینتی و همه گونه سلاح، ثروت افسانه ای را برای اعراب مسلمان رقم زده بود. «سعید ابن عاص»، فرمانروای عراق در زمان بنی امیه، اوج گرایش خلافت عربی را در چپاول اقوام غیر عرب که عمدتاً نا مسلمان بودند، با این سخن نشان می دهد که: " سراسر عراق بوستان ما مردم قریش است. هر چه بخواهیم را می گیریم و هر چه را بخواهیم، وا می گذاریم."^{۱۴۸}

«ابن خلدون»، اندیشمند سرشناس تونس سده ی هشتم هجری و بزرگترین تاریخ نگار عرب که او را بنیانگذار راستین مکتب فلسفه ی تحلیلی تاریخ دانسته اند، در «مقدمه» نامی خود می نویسد: " گرایش عرب، غارت دیگران است که هرچه را در دست آنان بیابد، بر باید و تاراج کند. روزی اینان در پرتوی نیزه های شان فراهم می آید و برای ربودن دارایی دیگران، اندازه و مرزی نمی شناسند. چشمشان به هرگونه مال یا کالا یا ابزار زندگی بیفتد، آنرا غارت می کنند. هرگاه به کشوری دست یابند و فرمانروایی و چیرگی شان در آن استوار گردد، به نگهداشت دارایی مردم توجهی ندارند. در نتیجه حقوق و دارایی همگان پایمال شده و دستبرد زورمندان می شود و از میان می رود و آبادانی و تمدن به ویرانی می گراید. همچنین اینان از این رو مایه ی تباهی آبادانی و سازندگی می شوند که کار هنرمندان و پیشه وران را به هیچ می شمردند و آنرا بی ارزش می دانند."^{۱۴۹}

ابن خلدون در بخشی دیگر از کار برجسته اش، «مقدمه»، می افزاید: " و چنین شد که همین عربها کژدم خوار که به خوردن علف می بالیند و وضع قریش نیز در خوراک و مسکن چندان بهتر از ایشان نبود، هنگامی که زیر لوای دین همبسته شدند، بسوی کشورهای پارس و روم لشکر کشیدند و آنها را تصرف کردند و به سراغ امور این جهانی خویش رفتند و به دریای بیکرانی از رفاه و مال دست یافتند تا بدان اندازه که در برخی از جنگها به هر سوار عرب سی هزار سکه زر رسید و از این راه بر دارایی دست یافتند که مرز و اندازه ای بر آن نبود."^{۱۵۰}

۱۴۸ - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، برگردان علی جواهرکلام، جلد ۲، برگ ۲۲

۱۴۹ - مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی، برگ ۲۸۵

۱۵۰ - مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی، بخش ۲۸

تاخت و تازهای آغازین

دو امیرنشین «غسان» و «حیره» دو بخش عرب نشین زیر نفوذ روم و ایران بودند، بدینسان که غسان که در خاور سوریه و شمال باختری عربستان جای داشت، از پشتیبانی روم برخوردار بود و حیره (این شهر در نزدیکی نجف کنونی جای داشته است) که دامنه اش باختر میانرودان و شمال خاوری عربستان را در بر می گرفت، پشتیبانی ایران را با خود داشت. امیر نشین حیره را نعمان یکم از دودمان «لخمی» در سال ۱۹۵ بنیاد گذاشت و از آن پس فرمانروای عرب حیره که بگونه ی موروثی به قدرت می رسید، از سوی شاهنشاه ایران تایید و پشتیبانی می شد.^{۱۰۱}

شیوه ی جنگ کردن اعراب بادیه نشین با آنچه نزد رومیها و ایرانیها مرسوم بود، تفاوت داشت. از اینرو برای رویارویی با آنها، امیر نشینهای عرب غسانی در شام و لخمی در حیره که با شیوه ی جنگ و گریز عربی آشنا بودند، کارا تر و سودمندتر از لشکریان سنگین اسلحه ی ایرانی و بیزانسی می توانستند اعراب بیابانگرد را از دستبرد و شبیخون به مرزهای این دو امپراتوری باز دارند.

اعراب حیره در وضعیتی جدا از اعراب بادیه زندگی می کردند. اینان با زندگی در شهرها و شهرکهای پیرامون رود فرات، به یکجا نشینی خو گرفته بودند و با پدیده های زندگی شهری نا آشنا نبودند. بیش از سه سده همسایگی با ایران ساسانی، آنان را با ایرانیان و فرهنگ ایرانی نیز تا اندازه ای آشنا نموده بود. گرچه مردم حیره، ایرانی تبار نبودند ولی تقریباً مانند شهروندان ایرانی از پشتیبانیهای دولت ساسانی برخوردار بودند و همچنین به عنوان نیروی نظامی بارها به ایران ساسانی خدمت کرده بودند.

نیروهای مرزی ایران ساسانی در باختر حیره که کشور را از آفند رومیان از جبهه ی سوریه پاسداری می کردند، بیشتر عرب بودند و گاهی فرماندهان آنان از ایرانیان برگزیده می شدند و از تیسفون به آنجا گسیل می شدند. بیشتر زمانها، یک نیروی هزار نفره از سربازان ایرانی در پادگان حیره آماده بودند و پس از انجام ماموریت یکساله، با یک نیروی تازه نفس جایگزین می شدند.^{۱۰۲}

۱۵۱ - تاریخ ایران کمبریج، ویراستاری از احسان یارشاطر، برگردان از تیمور قادری، جلد سوم، برگ ۱۶۹

۱۵۲ - تاریخ ایران کمبریج، احسان یارشاطر، برگردان از تیمور قادری، جلد سوم، برگ ۱۳۹

در دستگاه دیوان ساسانیان نیز اعرابی چون "عُدی ابن زید" و "اعشی" در جایگاه دبیری بودند. از اینکه عُدی از سوی خسرو برای ریاست پیک (پُست) پیشنهاد شد می توان دریافت که به اعراب حیره با اینکه ایرانی تبار نبودند، به چشم شهروند ایرانی نگاه می شده است.^{۱۵۳} در دهه هایی پیش از اسلام در دوره ی ساسانی، نشانه هایی از شناخت ایرانیان و اعراب از یکدیگر به چشم می خورد که نمایانگر اثرگذاری ایران ساسانی نه تنها بر اعراب شهرنشین حیره که بر اعراب بادیه نشین صحرای بزرگ عربستان نیز می باشد. «نَضر ابن حارث» سخن سرای عرب در مکه، با بازگویی داستانهای ایرانی همچون رستم و اسفندیار، مردم را به گرد خود می آورد و آنان را از پیرامون پیامبر اسلام می پراکند.

در سالهای آغازین سده ی هفتم، دین اعراب غسانی که دست نشانده ی بیزانس بودند، شاخه ای از مسیحیت با باور مونوفیست بود. این گونه باور از سوی کلیسای یعقوبی بیزانس که بر باور دیوفیسایت بود، یک نوآوری در دین انگاشته می شد. از اینرو در سال ۵۸۱ رومیان به غسانیان یورش بردند و آنان را در کویر پراکنده کردند و امیر اعراب غسانی را دستگیر کردند و به قسطنطنیه (پایتخت بیزانس) فرستادند. پیش از این، «المنذر ابن الحارث»، فرمانروای غسانیان، به حیره تاخته بود و کارگزار ساسانیان در آنجا یعنی امیر حیره را شکست داده بود.^{۱۵۴}

از سوی دیگر «نُعمان ابن مُنذر» زمامدار حیره که نعمان سوم نیز خوانده می شد و مسیحی شده بود، نسبت به خسرو پرویز آغاز به نافرمانی نمود. خسرو پرویز بجای بکارگیری راهکاری درست برای به فرمان درآوردن نعمان، با نابخردی اعراب حیره را که در درازای چندین نسل همواره نگهدار منافع ایران و یاور ماشین جنگی شاهنشاهی ساسانی در مرزهای باختری ایران شهر بودند، سرکوب کرد و نعمان را در زیر پای پیل له نمود. بر پایه ی گزارشی دیگر، خسرو پرویز نعمان را که دودمانش نزدیک به دو و نیم سده در زیر سایه ی ساسانیان بر حیره فرمانروایی کرده بودند به «خانقین» فرستاد و نعمان در زندان آنجا بود تا طاعونی آمد و او با بیماری طاعون درگذشت.^{۱۵۵}

۱۵۳- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نیا، برگ ۴۲

۱۵۴- تاریخ ایران کمبریج، احسان یارشاطر، برگردان از تیمور قادری، جلد سوم، برگ ۱۵۰

۱۵۵- تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، تیودر نولدکه، برگ ۳۵۰

زمامداران لخمی حیره به اندازه ای به ساسانیان نزدیک و وفادار بودند که کار پرورش بهرام پنجم (بهرام گور) را دودمان ساسانی به آنان سپرده بودند. در بخش پیشین از داستانی که بهرام گور با کمک همین اعراب حیره برای گرفتن تاج و تخت به پایتخت آمد و پیروزمندان بر تخت نشست، سخن رفت.

با کشته شدن نَعْمَان سوم در سال ۶۰۲، دودمان عربی لَحْمِیان که از میانه ی دوره ی ساسانیان پیوندهای نزدیکی با ایران داشتند و پیشینه ی وفاداری به شاهنشاهی ساسانی را در کارنامه ی خویش گنجانده بودند، دستکم در دامنه ی سیاسی و اجتماعی نابود شدند. بدینسان، خسروپرویز یک سپر نیرومند و کارا را که برای بیش از دو سده جلوی دستبردها و چپاول اعراب بیابانگرد را گرفته بود، با دست خود نابود نمود. پس از برانداختن دودمان لخمی از فرمانروایی حیره تا زمان اشغال حیره بدست مسلمانان، کارگزاران ایرانی که از سوی تیسفون به آن دیار فرستاده می شدند، بر این امیر نشین فرمان می راندند. از سوی دیگر، هنگامی که ارتش ایران در سال ۶۱۴ دمشق را اشغال نمود، به فرمان خسروپرویز، امیر نشین غسانی که کارگزار بیزانس بود نیز برافتاد. انگار خسروپرویز ندانسته و ناخواسته، راه را برای اعراب حجاز و اعراب بادیه نشین که چند سال پس از او از گرد راه رسیدند، باز و هموار می کرد.

بدینگونه پس از شکست خسروپرویز از هراکلیوس در سال ۶۲۷ در نینوا (نزدیک موصل کنونی)، دو مرز کویری ایران و روم با شبه جزیره عربستان یعنی ناحیه حیره و امیرنشین غسانی بدون دیده بانی و مرزبانی چشمگیری رها شدند. از همین نبود کنترل در این دو ناحیه، ایران و روم آسیبهای جبران نشدنی دیدند که در فروپاشی آنها نقش چشمگیری داشت. در سالهای پسین، هنگامی که اعراب حجاز برای تاخت و تاز به سوی مرزهای جنوب باختری ایران سرازیر شدند، نه تنها ناچار به رویارویی با دولتی به نام حیره نبودند بلکه برخی از اعراب این امیر نشین پیشین نیز به اعراب مسلمان پیوستند و در دست اندازیهای آنان به درون فلات ایران، به آنان یاری دادند. به بیان دیگر، پس از کشته شدن خسروپرویز و به هنگامی که ایران میدان درگیریهای درونی بزرگان و شاهزادگان شده بود، حیره که می توانست فشارشکن موج یورشهای اعراب مسلمان به سوی ایران باشد، در نبود یک زمامدار شایسته و وفادار به ایران پس از مرگ نعمان سوم، با پایداریهای پراکنده و بی برنامه نه تنها نتوانست راه را بر اعراب مسلمان ببندد بلکه در برخی موارد جایی برای یارگیری و افزایش نیروی لشگر حجاز شد.

نابودی دودمان عربی لخمیان در حیره در سال ۶۰۲ به دست خسرو پرویز، پیروزی اعراب قبیله ی «بنی بکر» در نبرد «ذوقار» در سال ۶۱۱ بر یک پادگان مرزی ایران را به همراه داشت. داستان از این قرار بود که خسرو پرویز از «هانی ابن مسعود»، بزرگ قبیله ی «شیبانی» خواست تا داراییهای نعمان ابن منذر را که در نزد وی بود، به تیسفون بفرستد و هانی از انجام این فرمان سرپیچی کرد. بنابراین، خسرو به «ایاس ابن قُصبیه» بزرگ قبیله ی «طایی» که به فرمانداری حیره گماشته شده بود، دستور داد تا به کمک قبیله های عرب «تَغَلَب» و «آیاد» که در موصل و تکریت می زیستند و با همراهی یک پادگان مرزی ایران، به سرکوب قبیله های نافرمان شیبانی، بنی بکر و «عجل» برود. نبرد در ریگزارهای ذوقار درگرفت. قبیله ی ایاد که در کنار ایرانیان می جنگید، با نقشه ی از پیش برنامه ریزی شده، از میدان جنگ گریختند و ایرانیان را که گرفتار بی آبی شده بودند، در کوران جنگ تنها گذاشتند. ایرانیان که بسیار دلاورانه جنگیده بودند، شکست خوردند و سدها تن از آنان بدست قبایل شورشی عرب کشته شدند.^{۱۵۶}

هرچند، از دیدگاه راهبردی و شمار سربازان درگیر در نبرد، جنگ ذوقار جنگ سرنوشت ساز و برجسته ای نبود ولی به آبرو و شکوه ایران ساسانی خدشه ای رساند که پیامدش گستاخ شدن دیگر قبایل حاشیه ی شبه جزیره عربستان و باختر رود فرات و دست اندازیهای ایشان به سرزمینهای آباد میانرودان در سالهای فراوی بود. پس از این رخداد، هنگامی که شهربراز قدرت را در پایتخت بدست گرفت، کار نابخردانه ای نمود که شکوه سپاه ایران را بیش از پیش نزد اعراب خدشه دار کرد. وی به انگیزه ی کوچک نمودن اعراب، گروهی از خوکبانان و دامپروران ایرانی را به عنوان ستونی نظامی برای سرکوبی راهزنان عرب گسیل کرد و همچنان که می توان پیش بینی نمود، شکست این ستون، ترس و هراس ارتش ساسانی را از دل اعراب بیرون کرد.^{۱۵۷}

همچنین، تاخت و تازهای قبایل شمال خاوری شبه جزیره عربستان به روستاها و شهرکهای مرزی ایران به سردستگی «مُتَنی ابن حارث» و «سوید ابن عُتبه» به انگیزه ی غارت این مناطق، آسیب و خدشه ی بسیاری برای شکوه و اعتبار ایران ساسانی به عنوان یک ابرنیروی سیاسی و نظامی به همراه داشت. متنی

۱۵۶- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگهای ۵۶۸-۵۶۶

۱۵۷- تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، جلد سوم، برگ ۲۸۷

ابن حارث در ناحیه ی حیره و سوید ابن عُبَیْه در منطقه ی اَبَلَه به راهزنی و دستبرد زدن به روستاها می پرداختند.^{۱۵۸}

جای یادآوری است که هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه در سال ۶۲۱ میلادی رخ داد. بنابراین، نبرد ذوقار میان اعراب غیر مسلمان از قبیله ی بنی بَکر و یک پادگان مرزی ایران، ده سال پیش از هجرت روی داده است. این رخدادها همزمان با پیدایش اسلام در مکه بود. نه تنها در سالهای پیش از هجرت، مسلمانان نیرویی در حجاز به شمار نمی آمدند بلکه حتی تا سال دهم هجری (۶۳۱ میلادی)، کنترل مکه را نیز دارا نبودند. این نکته ی چشمگیری است که روند تاخت و تاز اعراب غیر مسلمان (بت پرست) به شهرهای مرزی ایران از سالها پیش از چیرگی اسلام بر شبه جزیره عربستان آغاز گشته بود و به دلیل ناتوانی و از هم پاشیدگی ایران ساسانی در آن سالها، بی گمان این یورشها حتی بدون حکومت اسلامی در مدینه نیز پیگیری می شد. این استدلال تا اندازه ی بسیاری، اعتقادی بودن بی چون و چرای یورش اعراب مسلمان به ایران را در سالهای در پیش رد می نماید.

پس از نبرد ذوقار، «قیس ابن مسعود» که بزرگ طایفه ی «بنی شیبان» از طوایف بنی بَکر بود، به فرمان خسرو پرویز به گناه آنکه نتوانسته بود از شرکت طایفه اش در نبرد ذوقار جلوگیری کند، به زندان افتاد. همین قیس پس از مدتی آزاد شد و در هنگام یورش اعراب مسلمان به شهر حیره به فرماندهی خالد بن ولید، به نمایندگی از مردم شهر با خالد گفتگو نمود و پرداخت باج درخواستی خالد را پذیرفت.

در ایران چه می گذشت؟

در سال ۶۲۷، طغیان رودهای دجله و فرات، بندهای روی رودخانه ها را شکسته بود و بخش بزرگی از سرزمین بارور میانرودان به زیر آب رفته بود و حتی زمینهای آبرفتی میان تیسفون و بصره کنونی برای سالیانی باتلاق شده بودند.^{۱۵۹} دولت ساسانی به افتری کم مانند دچار شده بود و از هم گسیختگی سیاسی و نظامی کشور در اثر جنگهای دراز مدت با بیزانس و همچنین کشمکشهای خونین زمان شاهی شیرویه، چیرگی پایتخت، تیسفون، بر سراسر ایران شهر را بسیار کمرنگ نموده بود. در ناتوانی آن زمان حکومت،

۱۵۸- اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۱۰۷

۱۵۹- از خسرو پرویز تا چنگیز، حسن تقی زاده، برگ ۱۰

همین بس که «شهر بَرّاز»، سردار جاه طلبی که در جُستار پیشین از او سخن رفت، تنها با شش هزارتن از سپاهیان ایران که در مرز روم بسر می بردند، روی به تیسفون نهاد و پایتخت را در محاصره گرفت. این رخداد بیانگر اوج نابسامانی نظامی و سیاسی نظام از هم گسسیخته کشور در آن سال (۶۳۰ میلادی) می باشد. یورش خزرها به آذربایگان و ارمنستان در چند ماه پیش از آن وضعیت کشور را بحرانی نموده بود و کودتای شهربراز اوضاع را از آنچه بود، بدتر نمود.^{۱۶۰}

بهانه ی شهربراز برای نافرمانی از پایتخت نشینان این بود که گردانندگان کشور در پایتخت در گزینش اردشیر خردسال به شاهی، با وی رایزنی نکرده بودند. برخی از بزرگان، اردشیر را که کودکی بیش نبود، پس از کشتن شیرویه در کاخ شاهی، به نام «اردشیر سوم» بر تخت نشانده بودند. گمان می رود، شهربراز در پی پیمانی پنهانی با هراکلیوس، امپراتور بیزانس، با لشکر زیر فرمان خود روی به پایتخت نهاد. تیسفون را به آسانی گرفت، شاه خردسال و وزیرش را کشت. شماری از بزرگان را که مخالفش بودند سر به نیست کرد و تاج شاهی برسر نهاد. شاهی او به دو ماه نکشید ولی در همین زمان کوتاه، همچنان که با امپراتور بیزانس پیمان کرده بود، ارتش ایران را از مصر و سوریه بیرون کشید. بدین گونه، تسخیر سوریه و مصر که به فرماندهی خود او انجام یافت، به دست خود او نافرجام گشت. سنگدلی او در کشتن اردشیر خردسال نیز شماری از بزرگان را بر ضد وی برانگیخت.

در درون دربار، «فرخ» نامی از مردم استخر، به همراهی دو برادر خویش و با پشتیبانی بزرگان کشور، شهربراز و همدستان او را غافلگیر کرد و کشت. یاد حکومت چهل پنجاه روزه ی شهربراز در نزد بزرگان همچون خاطره ی یک تبه کاری و پلید کاری بجا ماند. گویند هنگامی که شهربراز از تاخت و تاز اعراب در نواحی مرزی آگاهی یافت، از روی خوارداشتن و کوچک شماری اعراب، خوکبانان پیرامون تیسفون را برای سرکوب آنها فرستاد. براستی جای شگفتی است که چگونه بخشی از سرداران و بلندپایگان کشور همچون شهربراز، با دست کم گرفتن دشمنان بیرونی و غفلت از سرآشینی که ایران ساسانی را به پرتگاه می برد، خواسته و یا ناخواسته در پی آسیب زدن به کشور و به یکدیگر بودند.

۱۶۰- تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، نولدکه، برگ ۴۰۵

بزرگان کشور، پسری از خسرو پرویز را که از کشتار شیرویه جان به در بُرده باشد، نیافتند. از اینرو «پوراندهخت» دختر خسرو پرویز را که از پرورش شایسته ای برخوردار بود، بر تخت نشاندند. پوراندهخت کوشید با آشتی دادن بزرگان با هم و با دربار، شاهنشاهی ساسانی را از خطر فروریزی برهاند ولی در این کار کامیابی چندانی نیافت و پس از یک سال و چند ماه (و به گفتار دیگری شش ماه) کناره گیری نمود.

پس از او، دختر دیگر خسرو پرویز، «آزرمیدخت» که مانند پدرش بسیار خودپسند و خودسر بود، به تاج و تخت رسید. در هنگام تاجگذاری، به بزرگان هشدار داد که روش پدرش را برای فرمانروایی خویش برگزیده است ولی بزرگان هشدار او را جدی نگرفتند و حتی یکی از سرشناس ترین آنها، «فرخ هُرمُزد» (و به گفته ای دیگر فرخزاد پسر بَندوان) که اسپهبد خراسان بود گستاخانه از او خواستگاری کرد و درخواست دیدار کرد. آزرمیدخت خواسته ی او را پذیرفت ولی چند تن از سربازان هوادار خویش را پنهانی به کشتن وی فرمان داد. اسپهبد شبانه و در درون کاخ کشته شد. هنگامی که «رستم فرخزاد» که جانشین پدر در خراسان بود از آن رویداد آگاهی یافت، با سپاه خویش روی به تیسفون نهاد و با پیروزی پای به شهر نهاد. رستم برای گرفتن کین پدر خود از آزرمیدخت شکست خورده، وی را به نوشیدن زهر واداشت. به نوشته ی دینوری "بزرگان ایرانی چون دیدند عرب از همه سو بر آنان پیروز می‌شوند با یکدیگر گفتگو کردند و به این نتیجه رسیدند که گرفتاری آن‌ها از آن است که زنان بر ایشان حکومت می‌کنند و سپس بر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو گرد آمدند که جوانی شانزده ساله بود و او را بر خود پادشاه کردند و آن گاه اینان با گروهی که بر پاشاهی آزرمیدخت پافشاری می‌کردند، جنگیدند و آنها را شکست دادند و آزرمیدخت برکنار گردید و یزدگرد شاه شد." ۱۶۱

«ابن بلخی» رویداد به پادشاهی رسیدن یزدگرد سوم را به گونه ای دیگر می نویسد: "در تیسفون، فرخزاد پور خسرو بر تخت شاهی بود. مردم بر او شوریدند. چون بزرگان استخر شنیدند مردم تیسفون بر فرخزاد پور خسرو شوریده‌اند، یزدگرد را در استخر به شاهی برگزیدند و آنگاه او را به تیسفون بردند و فرخزاد را

۱۶۱- اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۱۵۱

نشیبی دراز است پیش فراز

در سرآشیبی

پس از یک سال پادشاهی و در سن ۲۸ سالگی کشتند.^{۱۶۲} اینجا نباید این فرخزاد پسر خسرو را با رستم فرخزاد اشتباه گرفت.

با از میان رفتن آزمیدخت و یا فرخزاد پسر خسرو پرویز، رستم فرخزاد بازیگردان شماره یک صحنه ی قدرت در کشور شد. او با رایزنی با بزرگان، یزدگرد سوم را که کودکی و یا نوجوانی از خویشان خسرو پرویز بود، بر تخت نشاند. تبری، یزدگرد را در هنگام بر تخت نشستن هشت ساله و دینوری شانزده ساله دانسته اند. همچنان که پیشتر گفته شد، اینگونه اختلافها در گزارشهای تاریخ نگاران آن دوران، جای شگفتی ندارد.

جنگ زنجیر (سلاسل) و پیش زمینه های آن

قبیله ی بنی بکر که در بحرین می زیستند، تنها به غنایم بدست آمده در جنگ ذوقار که در برگهای پیشین از آن یاد شد، بسنده نکردند. اینان از خلا قدرتی که در نبود لخمانیان یعنی کارگزاران ساسانیان در حیره پیش آمده بود، بهره جُستند و به تاخت و تاز در نواحی مرزی ایران و غارت شهرکها و روستاهای آن ناحیه پرداختند. مثنی ابن حارث که سرکرده ی این اعراب بود، در سال ۶۳۳ از خالد ابن ولید درخواست کرد که با نیروهایش در تاخت و تاز به شمال خاوری عربستان و جنوب باختری ایران همراه شود.^{۱۶۳}

این نقطه عطفی در روند شکل گیری رویدادها در عراق بود زیرا از آن زمان، خلافت اسلامی آغاز به جذب نیرو از قبایل عرب ماندگار در باختر فرات و خاور و شمال خاوری عربستان نمود. رویکرد مدینه در راستای جذب طوایفی از قبایل بزرگ عرب این بود که این طوایف را که با طایفه ی اصلی و محوری قبیله دچار کشمکش بودند، پشتیبانی می کرد. بدین گونه این طوایف، برای رقابت و چه بسا چیرگی بر طایفه ی اصلی آن قبیله، به مسلمانان پیوسته و یا دستکم با آنان همبسته می شدند.^{۱۶۴} این راهبرد در چند مورد بهره

۱۶۲ - فارسنامه، ابن بلخی، برگ ۱۲۷

163 - *The Islamic World in Ascendancy*, Martin Sicker, JSTOR Articles

164 - *JSOR, The Bakr B. Wail Tribes and Politics in Northeastern Arabia on the Eve of Islam*, Fred Donner, p. 34

دهی داشت و قبایلی از خاور شبه جزیره عربستان را به زیر چتر حکومت اسلامی که در مدینه برپا بود، کشاند.

مثنی ابن حارث، بزرگ طایفه ی بنی شیبان، همزمان با پایان جنگهای رده، اسلام آورد و در مدینه در باره ی پریشانی ایران برای خلیفه ی یکم (ابوبکر) سخن گفت و او را برای تاختن به سرزمینهای مرزی ایران، پرانگیزه و دلگرم کرد. او با پذیرفتن اسلام خود را به خلافت نوپای اسلامی بست تا در دستبرد زدن و راهزنیهایش، مدینه را نیز پشت سر خود داشته باشد. ابوبکر هم به دنبال مثنی، خالد ابن ولید را روانه کرد و به مثنی نوشت که در برخورد با ایرانیان از خالد فرمانبرداری کند. رهبران قبایل عرب که در مرز میان عربستان و ایران زندگی می کردند با پذیرش اسلام، به نیروی های خالد ابن ولید پیوستند تا به عراق (اینجا بیشتر منظور از عراق، سرزمین بارور و پر جمعیت آن یعنی میانرودان است) دستبردهایی بزنند. این در شرایطی بود که جنگهای بیست ساله ی ایران و بیزانس، دو کشور را بسیار ناتوان ساخته بود.

در اسفند سال ۶۳۳، خالد بوسیله ی نیروی جنگی هیجده هزار نفری که حدود هشت هزار نفر از آنها را از اعراب شمال خاوری شبه جزیره عربستان و بقیه را از اعراب حجاز فراهم آورده بود، به انگیزه ی شبیخون زدن و غارت حیره و سرزمینهای پیرامون آن به ناحیه ای که مرزبانی آن با «هرمز» بود، رسید. راهبرد خالد برای کامیابی در این یورش، دوری کردن از نبرد روبرو و متعارف با لشگر هرمز بود. ترفند خالد فرسوده نمودن و خسته کردن لشگر ساسانی با جابجا شدنهای پی در پی در حاشیه ی صحرا بود. برای سواران عرب که مانند هر نیروی بدوی و قبیله ای، سُبک اسلحه و سبکبار بودند، می توانستند به تندی جابجا شوند در حالیکه این کار برای سپاه زرهی و سنگین اسلحه ی ساسانی، سخت و کند بود.

سرانجام پس از روزها پیگرد از سوی ایرانیان و گریز از سوی مسلمانان، نیروهای خسته و فرسوده ی هرمز که بخش چشمگیری از آنها را اعراب مسیحی تشکیل می دادند در برابر جنگاوران خالد صف آرایی کردند. این نبرد از آن رو که سربازان پیاده ی سپاه ساسانی با زنجیر خود را بهم بسته بودند، جنگ زنجیر (سلاسل در عربی) نامیده شد.^{۱۶۵} به زنجیر بسته شدن سربازان در این نبرد و همچنین در نبردهای قادسیه و نهاوند که در بخشهای آینده خواهیم دید را برخی برای جلوگیری از گریز آنان در میدان جنگ عنوان

۱۶۵ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۴۸۶

کرده اند. این گونه برداشتها باید برگرفته از دیدگاههای اعتقادی و ایدیولوژیک مطرح کنندگان آنها باشد چه هیچ سردار و فرماندهی آن اندازه نابخرد و فرومایه نمی باشد که با سربازان درمانده و بُزدلی که از شدت ترس بهم بسته شده باشند، پای در نبردی پرخطر در بیابانی ناشناخته بگذارد. افزون بر آن، هر کسی که کوچکترین آگاهی از امور جنگی داشته باشد می داند که سربازان زنجیر شده به یکدیگر دارای نیروی رزمایش و جابجایی چشمگیری نیستند و با زمین افتادن یکی از آنان، توان جنبش دیگر سربازان بسیار کاهش می یابد. به زنجیر بسته شدن نیروهای پیاده برای ساخت یک دیوار فلزی و گذرناپذیر در برابر سواره نظام عرب بود چون از بین رفتن شماری از پیادگان می توانست رهیافتی برای سواران مسلمان برای رسیدن به قلب لشکر ساسانی و ساخت رخنه ای بزرگ در میان آن نیرو شود.^{۱۶۶}

بر پایه ی آیین پهلوانی در میان ایرانیان آن زمان، هرمز، فرمانده ی ایرانیان، خالد را به نبرد تن به تن به چالش کشید. در این نبرد، هرمز به دست خالد کشته شد. خالد برای بهره گیری از آسیب روانی که بر اثر کشته شدن هرمز به لشکر ساسانی رسیده بود، بیدرنگ فرمان یورش همگانی را داد و پس از ساعتی چند، سرانجام لشکر ساسانی ناچار به پسروی شد و در هنگام پس نشستن، شمار بالایی از ایرانیان بویژه آنان که خود را به زنجیر بسته بودند، کشته شدند. این نخستین جنگ از چهار جنگی است که میان اعراب مسلمان و نیروهای ساسانی (اعراب مسیحی و ایرانیانی که در آنجا به مزداری می پرداختند) رویداد و فرجامش تسخیر و غارت حیره، کانون امیرنشین شاهنشاهی ساسانی یعنی لخمی بود.

تسخیر حیره و پیرامون آن بدست مسلمانان

اعراب مسیحی که در ستونهای لشکر ساسانی جای داشتند و پس از نبرد «ولاجا» پراکنده شده بودند، در پیرامون شهر «آلیس» گرد آمدند و گروهی از اعراب «بنی بکر» نیز به سرکردگی «عبدالاسود عَجَلی» به آنان پیوستند. آلیس در چهل کیلومتری جنوب خاوری شهر نجف کنونی در میانه ی راه حیره به بصره کنونی جای داشت. خالد به رایزنی با مُتَنی ابن حارث، بزرگ طایفه ی بنی شیبان پرداخت. آنان برآن شدند تا پیش از آنکه ارتش ساسانی به اعراب مسیحی بپیوندد، براعراب مسیحی تاخته و آنها را تار و مار کنند و اینگونه نیز نمودند. اعراب مسیحی بار دیگر گرد هم آمدند و اینبار از تیسفون یک فرمانده ی ایرانی را

166 - *The sword of Allah, Agha Ebrahim Akram, Chapter 26, p.5*

برای رهبری شان در نبرد خواستار شدند. هنگامی که اردشیر، شاه کشور در تیسفون در بستر بیماری بود و سپهبدان بلند پایه مشغول چانه زنیهای سیاسی برای تعیین شاه آینده ی ایرانشهر بودند، یکی از افسران میان پایه ی ارتش ساسانی به نام «جُبان» با شماری از سربازان ایرانی خویش به اردوگاه اعراب مسیحی پیوست.

در میدان نبرد، جبان بالهای چپ و راست جبهه ی خودی را به اعراب مسیحی سپرد و ایرانیان را در میانه ی لشکرگاه جای داد. از بامداد تا چندی پس از نیمروز، آوردگاه، گواه جنگ سختی از هر دو سو بود. دلاوری ایرانیان در این نبرد بگونه ای بود که خالد در باره ی آنان گفته بود: "من هرگز ملتى مانند پارسیان در دلیری و پایداری ندیده بودم و هرگز میان خود پارسیان، مانند اهل الیس ندیده بودم."^{۱۶۷}

سرانجام، پیروزی با مسلمانان و اعراب شیبانی بود. بخشی از ایرانیان و اعراب مسیحی که به سوی حیره گریخته بودند و یا پسروی کرده بودند بدست مسلمانان دستگیر شدند و به کنار رود «خسیف» برده شدند. همه ی دستگیر شدگان در کنار رودخانه سر بریده شدند به گونه ای که آن جنگ، «جنگ رود خونی» نام گرفت. خون کسانی که سر از تن آنها جدا شده بود، لخته شده بود و روان نمی شد. با اندرز «قُعقاع ابن آمر»، خالد دستور داد تا بند روی رودخانه را باز کنند تا آب پرفشار خونهای سفت شده را بشوید و ببرد. "مُغیره ابن شعبه" می گفت که آسیابی که بر روی رود خسیف کار می کرد به درازای سه شبانه روز از آب خون آلود، گندم را آرد نمود و خوراک هیجده هزار رزمنده ی مسلمان را فراهم کرد.^{۱۶۸} خالد سپس فرمان داد تا خانواده های جنگاوران ایرانی و اعراب مسیحی را که به ایرانیان پیوسته بودند دربند کنند و به بردگی ببرند.

بازماندگان ایرانی نبرد «رودخونی» در «مذار» گردهم آمدند و به فرماندهی «کارن» که از تیسفون فرستاده شده بود، به کارزار با لشکر مسلمانان برای بیرون کردن آنها از جنوب عراق پرداختند. در نبرد تن به تن میان کارن از یک سو و «معقل ابن اعشی» و خالد ابن ولید از سوی دیگر، کارن کشته شد و سپس دو سپاه به سختی جنگیدند و از هر دو سو بویژه ایرانیان، بسیاری کشته شدند. این نبرد، مذار نام

۱۶۷- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۵۰۳

۱۶۸- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۴۹۴

گرفت. نیروهای مانده از سپاه ساسانی با کشتیهایی از دهانه ی اروند رود گریختند و غنایم بسیاری به چنگ سپاه خالد افتاد.^{۱۶۹}

گام پایانی در چیرگی بر امیرنشین لخمی دست اندازی به کانون آن یعنی شهر حیره بود. جمعیت این شهر در آن زمان بالغ بر سی هزار نفر بود.^{۱۷۰} فرماندار ایرانی حیره که از سوی اردشیرشاه پسر شیرویه، بر آنجا گمارده شده بود، «آزادیه» نام داشت. پس از نبردی یکروزه و کشته شده پسر آزادیه، محاصره حیره شکسته شد و مردم شهر که بخش بزرگی از آنها مسیحیان آرامی بودند، جزیه گذار خلافت اسلامی شد. بر پایه ی این پیمان، اعراب مسیحی حیره پذیرفتند که صد هزار دینار به مسلمانان بپردازند و به مانند چشم و گوش مسلمانان در برابر ایرانیان کار کنند و به جای آن، مسلمانان هیچ کاخ و کلیسایی را در حیره ویران ننمایند هرچند مردم حیره در درازای دو سال پس از آن، سه بار از پرداخت باج سرباز زدند و کار به جنگ دوباره ی آنان با مسلمانان کشیده شد.

حیره نخستین شهری از دامنه ی شاهنشاهی ساسانی بود که از آنجا غنایم چشمگیری به مدینه فرستاده شد. گرچه حیره بخشی از ایرانشهر به شمار نمی رفت ولی برای سه سده در دامنه ی فرمانروایی ساسانیان جای داشت. روشن است که در آن زمان برنامه ای نزد حکومت اسلامی برای کشورگشایی در میان نبوده است و هدف تنها بدست آوردن مال و خواسته بوده است. بهره ی چشمگیر دیگری که به اعراب مسلمان رسید آن بود که این رخداد، دیگر اعراب عربستان و حتی عراق را برانگیخت تا به امید و شور غنیمت گیری راهی سرزمینهای مرزی ایرانشهر شوند و به لشگر مسلمانان بپیوندند.^{۱۷۱}

بزرگرم سوم یکی از هموندان خانواده ی نعمان ابن منذر به نام «قابوس ابن منذر» را برای کارگزاری حیره برگزید و بر آن بود تا امکانات مورد نیاز وی را برای بازپس گیری حیره و برگرداندن آن به

۱۶۹- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۴۸۹

170 - *The Great Arab Conquest*, Hugh Kennedy, p. 104

۱۷۱- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نیا، برگ ۷۴

قلمروی نفوذ ایران ساسانی، در اختیارش قرار دهد. قابوس در جنگ قادسیه که در سال ۶۳۷ رخداد، در رویارویی با اعراب مسلمان کشته شد.^{۱۷۲}

در دنباله ی تاخت و تازهای خالد در پیرامون حیره، اینبار وی شهر عرب نشین «انبار» را نشانه کرد. انبار در بیست فرسنگی شمال بابل و بر کنار رود فرات جای داشت. سالار ایرانی شهر، «شیرزاد» نامی بود که دستور داد مردم شهر که بیشترشان عرب بودند، در درون دژ آماده ی نبرد شوند. خالد برای گذر از خندق، راهکار کارا ولی خشنی داشت. به فرمان وی، شتران را کشتند و با کالبد آنها بخشی از خندق را پر کردند و از آن گذشتند. سپس خالد به جنگجویانش فرمان داد که چشم مردم انبار را که از شهرشان پدافند می نمودند، هدف گیری کنند. چون بسیاری از مردم شهر با تیر مسلمانان نابینا شدند، این نبرد در نزد اعراب «ذات العیون» نام گرفت. سرانجام شیرزاد شرایط خالد را پذیرفت و شهر را به خالد سپرد و خود راهی دیدار با «بهمن جادویه» شد. هنگامی که بهمین وی را سرزنش نمود که چرا آنگونه تن به شکست داده است، شیرزاد پاسخ داد که "من با جماعتی بودم که عقل نداشتند و اصلشان از عرب بود و چون دشمن به سوی ما آمد، فال گرفتند که بد آمد و کمتر می شود کسانی برای خود فال بد زنند و دچار آن بخت بد نشوند."^{۱۷۳}

پس از آگاهی خالد بر تبار عربی مردم انبار، وی با پرداختن مزدگانی زر و سیم از آنها خواست تا برای مسلمانان در آن ناحیه خبرچینی نمایند.^{۱۷۴} بر پایه ی پیروزیهای آینده ی اعراب مسلمان در قادسیه و تیسفون، اینگونه گمانه زنی می شود که برخی از اعراب مسیحی ناحیه، برای مسلمانان خبرچینی های سودمندی درباره ی جابجایی نیروهای ایرانی، وضعیت شهرها و توانمندیهای پدافندی دژهای پیرامون دجله و فرات کرده اند.

سپس خالد روی به شهر «عین التمر» کرد. وی پس از به بند کشیدن «عقه ابن عقه» بزرگ قبیله ی «بنی تغلب»، وی را زیر فشار گذاشت تا مردم بنی تغلب را وادار کند تا از جنگ دست بکشند. مردم از جنگ

۱۷۲- مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی، جلد ۲، برگ ۵۶۱

۱۷۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۵۱۱

174 - *Iraq after the Muslim Conquest*, Michael G. Morony, p.233

دست کشیدند ولی خالد پس از گشودن دژ شهر، فرمان داد تا همه ی مردان از جمله خود عقه را گردن زدند و زنان و کودکان را میان مسلمانان بخش نمود. خالد حتی پسر بچگان مسیحی را که در کلیسای شهر آموزش می دیدند به جنگجویان برگزیده ی خویش برای بردگی واگذار نمود.^{۱۷۵}

نکته ی چشمگیر در بررسی رخدادهای آن سالها، هواداری ناپایدار برخی از قبایل عرب منطقه از ایرانیان و یا مسلمانان و تغییر چندباره ی موضع آنان است. برای نمونه، در نبردهای نخستین کشورگشاییهای اسلامی، قبیله ی بنی تغلب گاه در کنار ایرانیان با مسلمانان می جنگیدند و گاهی نیز به مسلمانان یاری می رساندند.

دستبردهایی که خالد و نیروهایش به کرانه های باختری رود فرات زدند و جنگهایی که بر اعراب مسیحی و ایرانیان در پیرامون این رود تحمیل کردند، داستانهای همانندی است که خونریزی و غارت و به بردگی کشیدن مردمی را بازگو می کند که در روزهای سخت، از تدبیر و پشتیبانی دولت ساسانی بی بهره شده بودند. چکیده ی کوششهای خالد در جنوب عراق را «حبیب ابن ابی ثابت» در تاریخ تبری اینگونه بیان می کند: " با هیچیکس از مردم سواد، پیش از آنکه جنگی رخ دهد پیمانی در میان نیامد مگر «بنی صلوبا» و «کلوانی» که از حیره بودند."^{۱۷۶}

بدینگونه می توان دریافت که حتی مردم جنوب و میانه ی عراق که بیشترشان غیر ایرانی تبار بودند در برخوردهای نخستین خود با مسلمانان، چیرگی آنان را نپذیرفتند و کار به نبرد خونین انجامید. هنگامی که اعراب و دیگر آرامیان عراق که دشواری زبانی و تا اندازه ای فرهنگی، برای گفتگو با اعراب مسلمان نداشتند، با آنان به جنگ و رویارویی نظامی پرداختند، چگونه می توان مدعی شد که ایرانیان به جهت شنیدن پیام معنوی مسلمانان، با آغوش باز اعراب را در سرزمین خویش پذیرفتند؟ بازگویی رویدادهای پس از قادسیه تا پایان سده ی هفتم میلادی در بخشهای آینده، بی پایگی و ناراستی این ادعا را بیش از پیش روشن می نماید.

۱۷۵- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۴، برگ ۱۵۱۴

۱۷۶- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۴، برگ ۱۵۱۲

نابسامانی و از هم پاشیدگی شیرازه ی کشور در این سالها به اندازه ای بود که از چند و چون آن، مهاجمان عرب نیز آگاه بودند به گونه ای که در سال ۶۳۳ یعنی سه تا چهار سال پیش از نبرد قادسیه، خالد به مرزبانان پیرامون تیسفون چنین می نویسد: " از خالد ابن ولید به مرزبانان پارسی، درود بر آنکه پیرو هدایت باشد و اما سپس ستایش خدایی را که خدمتگزاران شما را پراکند و سرزمین شما را گرفت و تدبیرتان را تباه نمود." ۱۷۷ آنچنان ایران از نابسامانی و هرج و مرج در رنج بود که چهار سال پیش از جنگ بزرگ قادسیه، خالد، بی سامانی و پراکندگی کشور را به رخ مرزبانان میانرودان و پیرامون آن می کشد.

ابوبکر در سال ۶۳۴ درگذشت و عمر ابن خطاب به خلافت رسید. پیش از این رویداد، مثنی ابن حارث بار دیگر از فرات گذشت و به آبادیهای خاور فرات دست اندازی کرد که این برخورد نظامی، جنگ «بوییب» نام گرفت. با رسیدن خبر مرگ خلیفه به حیره، اعراب مسیحی آنجا سر به شورش برداشتند و با درخواست کمک از تیسفون، مسلمانان را به باختر رود فرات راندند. ۱۷۸ با آسودگی نسبی که پس از روی کار آمدن یزدگرد سوم در پایتخت پدید آمده بود، مردم دیگر نواحی سواد نیز پیمان نامه های پرداخت باج به اعراب مسلمان را پاره کردند و آنان را از روستاها و کشتزارهای خویش بیرون راندند. ۱۷۹

این روند که پس از مرگ یک خلیفه، شهرها و سرزمینهای اشغال شده به پا می خاستند و اعراب را از دیار خویش می راندند، در سالها و دهه های پس از آن نیز بارها دیده شد. این پدیده، غیر طبیعی نبود زیرا در عصر کهن، از میان رفتن رهبر و سالار یک نظام، آرامش و سامان سیاسی و اجتماعی سرزمینهای پیرو او را بهم می ریخت.

عمر ابن خطاب، خلیفه ی دوم، مردم مدینه را برای گسیل به جبهه ی نو در عراق برانگیخت و وعده ی دستیابی به غنایم بسیار داد ولی اعراب حجاز در تن در دادن به جنگ با ایرانیان در دودلی بودند. با آنکه مثنی ابن حارث و سپس خالد به کامیابیهای در عراق دست یافته بودند ولی هنوز ترس روبرو شدن با

۱۷۷ تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۴۸۲

۱۷۸- از خسرو پرویز تا چنگیز، حسن تقی زاده، برگ ۵۵

۱۷۹- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۲۶

ایران ساسانی که در نسلهای پیاپی اعراب در درازای سده های گذشته پدید آمده بود، موجب پاسخ منفی مردان حجازی به عُمر برای رفتن به عراق شد. یادآوری می شود که در آن هنگام تنها سخن بر رفتن به عراق و تاختن بر شهرها و روستاهای میانرودان برای بدست آوردن غنایم بود و با اینکه ایران ساسانی بس پریشان می نمود، خیال اشغال دراز مدت فلات ایران در سر هیچیک از بزرگان عرب در مدینه نبود.

خلیفه عُمر در خطبه ای که خواند گفت که " خداوند، مسلمانان را وعده ی سرزمین قیصران و گنج خسروان داده است. برخیزید و جنگ با ایران را ساز کنید." ^{۱۸۰} مردم چون نام ایران را شنیدند خاموش شدند و کسی داوطلب نشد. مثنی ابن حارث برای مردم سخن گفت و ناتوانی و پریشانی را که در کار ایرانیها پیش آمده بود بیان داشت و جنگ با ایران را آسان وانمود. با این همه، چند روزی به درازا کشید تا شماری از اعراب بپذیرند که به عراق بروند. «ابوعبید ابن مسعود ثقفی» که برای این کار شور و هیجان نشان می داد، به سرکردگی آنان برگزیده شد.

همراستا با این گنشه در عربستان، در سال ۶۳۵ «عُتبه ابن غزوان» به فرمان عمر، از بحرین با نیروهای خود به بندر «اوبالا» یا همان ابله یورش برد. اوبالا در جایگاهی که اروندرود به دهانه ی خلیج فارس می ریزد، جای داشت. بیشتر مردم اوبالا که هندی تبار بودند و به کار بازرگانی و خرید و فروش مشغول بودند، گریختند. ایرانیان از کرانه ی خاوری اروندرود به رویارویی با مهاجمان برخاستند. در گرماگرم نبرد، زنان عرب پارچه هایی را به گونه ی درفش درآوردند و از راه دور به سوی میدان کارزار حرکت کردند. این ترفند آنان کارگر افتاد و ایرانیان گمان بردند که نیروی کمکی بسیاری در حال پیوستن به دشمن است. این نیرنگ، افت روحیه ی ایرانیان را به همراه داشت و سرانجام، شکست آنان را رقم زد. سه سال پس از آن، پادگان-شهر بصره در کنار همین بندر اوبالا به منظور تامین نیازهای نظامی خلافت اسلامی در خوزستان و میانرودان ساخته شد و در اندک زمانی گسترش یافت.

جنگ پُل

جنگ پُل (به عربی جَسْر) در سال ۶۳۴ میان اعراب مسلمان به رهبری ابوعبید ثقفی و نیروهای ایرانی به فرماندهی «بهمن جادویه» در کرانه ی خاوری رود فرات در شمال حیره و جنوب کوفه کنونی رخ داد.

۱۸۰. فتوح البلدان، بلانری، برگردان از آنر تاش آنرنوش، برگ ۲۵۳

بلاذری در «فتوح البلدان» می نویسد که نام راستین بهمن جادویه، «مردانشاه» بود ولی لقب "بهمن" را از شاه دریافت کرده بود. همان گونه که پیشتر گفته شد، پس از مرگ اردشیر که برای مدتها در بستر بیماری بود، بخشی از بزرگان کشور به رهبری رستم فرخزاد، یزدگرد سوم نوجوان را به تخت نشاندند. ابو عبید ثقی که به پیروزیهای کوچک و پراکنده ای در پیرامون حیره دست یافته بود، با یک لشکر ۱۰ هزار نفری در کرانه ی باختری فرات جای گرفت. هنگامی که سپاه عرب به کرانه ی خاوری فرات رسید با تک سنگین ایرانیان روبرو شد. فرمانده ی اعراب، ابو عبید ثقی در این نبرد کشته شد (مختار که بعدها به بهانه ی خونخواهی امام حسین در کوفه شورش بر پا کرد، فرزند ابو عبیده ثقی است). عربی که می خواست اعراب را به پایداری وادار کند تا انتقام خون ابو عبید را از ایرانیان بازستانند، سر پل آویخته بر فرات را بُرید تا همزمانش راه گریز نداشته باشند. پل که بریده شد، گریز اعراب شکست خورده دشوار گشت. بخشی از اعراب خود را در رود انداختند و پس از گذر از رود، به بیابان گریختند. شمار بالایی از اعراب مسلمان نیز در فرات غرق شدند. این نبرد با پیروزی سپاه ساسانی به پایان رسید. چهار هزارتن از سپاه عرب کشته شدند و دوهزارتن از آنان به سوی مدینه گریختند و تنها سه هزارتن از آنان اندکی پس از نبرد دوباره گردهم آمدند. مثنی ابن حارث توانست از این نبرد جان بدر برد ولی زخمی که در این جنگ برداشت، سرانجام پس از مدتی موجب مرگ او شد.

در این هنگام، شورش در تیسفون از سوی «پیروزان» که فرماندهی نیروهای استان فارس را بر دوش داشت بر ضد رستم فرخزاد که فرمانده ی سربازان خراسانی و نیرومندترین چهره ی کارزارهای سیاسی و سپاهی آنروز ایران بود، سازمان یافت. بهمن به پایتخت فراخوانده شد تا در سرکوب شورش پیروزان و مهار کردن اوضاع پایتخت به رستم یاری نماید.^{۱۸۱}

این کشمکشهای درونی میان بزرگان ایران ساسانی که در بالاترین رده های فرماندهی ارتش جای داشتند، موجب شد تا باز پس گیری حیره از اعراب مسلمان با یک سال دیرکرد انجام شود و سرانجام ایرانیان در سال ۶۳۵، دوباره به این شهر دست یافتند.

181 - Iranica, M. Morony, Bahman Jaduya, p.490

آنچنان که پیداست، پیروزان از نبود نیروهای خراسانی رستم در پیرامون تیسفون بهره بُرده بود و رستم را غافلگیر نموده بود. بهمن جادویه نیز که از سرداران نزدیک به رستم بود با نیروهای زیر فرمان خویش به تیسفون فرا خوانده شد و بدین گونه بخت بزرگی که برای دنبال کردن اعراب و نابود نمودن مانده ی نیروهای آنان در کرانه ی باختری فرات پیش آمده بود، از دست رفت. اگر اختلافهای درونی میان سرداران ایرانی که در آن روزها بالا گرفته بود، نبود، چه بسا با پیگیری بهمن و سپاهیان، نیروهای عرب در سواد آنچنان تار و مار می شدند که برای سالهای سال در نزدیکی مرزهای ایران ساسانی آفتابی نمی شدند.

فروری

رودرویی مستقیم ارتش ایران و اعراب

جنگ قادسیه

در درازای سالهای ۶۳۶ و ۶۳۷، اعراب مسلمان در کرانه های باختری و خاوری فرات مشغول غارت شهرکها و روستاها بودند و این دست اندازیه‌ها به جان و مال مردم، امنیت و آرامش میانرودان را از میان برده بود. برای آگاهی بر گونه کارهایی که لشکریان سعد ابن ابی وقاص در قادسیه مشغول به آن بودند، می توان از دستبرد آنان به کاروانی که دختر «آزادمرد»، عروس یکی از بزرگان منطقه را همراهی می کرد، نام بُرد. اعراب مسلمان بر این عروس سرشناس دست یافتند و دارایی کاروان را میان خود بخش نمودند.^{۱۸۲}

در ماههای پیش از جنگ قادسیه، فرمانروایان قبایلی که به تازگی اسلام آورده بودند، زیر فرمان سرداران سپاه اسلام که از مدینه و مکه آمده بودند، قرار گرفتند. گویی هنوز به وفاداری تازه مسلمانان اطمینانی نبود. همراهی سرکشان مرتد که اینک دوباره مسلمان شده بودند با سپاهیان مسلمان در نبرد قادسیه، تدبیر و نوآوری عمر بود. ابوبکر در جنگها از آنان کمک نمی‌گرفت ولی عمر آنان را به جنگ فرستاد هرچند هیچ کدامشان را به کار بزرگی نگماشت. در شرکت دادن آنان در نبردهای پیش رو همچون جنگ قادسیه، دو سود بود. نخست، افزودن به شمار جنگجویان مسلمان در جبهه و دوم کاهش خطر حرکت‌های شبه نظامی این نومسلمانان در پشت جبهه و کودتای احتمالی علیه خلافت اسلامی موجود در مدینه.

تیسفون نیز در پی راهکاری برای رها شدن از دردهای اعراب مسلمان در مرزهای باختری کشور، تنه ی اصلی سپاه ساسانی را به سرفرماندهی رستم فرخزاد راهی قادسیه نمود. قادسیه شهرکی بود به فاصله ی هشتاد کیلومتری کوفه ی کنونی که در باختر رود فرات جای داشت و بر کران بیابان، جایگاهی مرزی بود

۱۸۲- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۲۶

با دژی کوچک و شماری نخلستان و زمینهای کشاورزی. در نزدیکی قادسیه، چشمه ای بود به نام «عذیب» که پس از آن دیگر چیزی جز بیابان نبود.^{۱۸۳}

هنگامی که دو سپاه در برابر هم آرایش نظامی گرفتند، جنگ آغاز نشد بلکه پیغامهایی از هر سو برای سوی دیگر فرستاده می شد. دیدگاه ایرانیان به اعرابی که مشغول تاخت و تاز و غارت شهرکها و روستاهای سواد بودند را از گفته رستم فرخزاد به فرستاده ی سعد ابن ابی وقاص یعنی «مُغیره ابن شعبه» که به نزد رستم رفته بود می توان دریافت. تبری می نویسد که "رستم با مغیره سخن کرد و گفت: شما عربان مردمی تیره روز و مُستمند بودید که به بازرگانی یا مزدوری و یا سفر پیش ما می آمدید و از غذای ما می خوردید و از آلمان می نوشیدید و در سایه های ما می آرمیدید و برفتنید و یاران خویش را خواندید و آنها را نیز بیاوردید. داستان شما چون داستان مردی است که باغ انگوری داشت و شغالی در آن دید و با خود گفت یک شغال چیزی نیست ولی شغال برفت و شغالان دیگر را به باغ خواند و چون فراهم آمدند صاحب باغ بیامد و سوراخی را که شغالان از آن آمده بودند بگرفت و همه را بکشت."^{۱۸۴}

سخنان رستم به مغیره نشانگر آن است که حتی در آستانه ی جنگ قادسیه نیز، بزرگان ایران به اعرابی که در منطقه جولان می دادند، به چشم کسانی که از روی گرسنگی و ناداری برای چپاول و دله دزدی به میانرودان تاخته اند نگاه می کرده اند. به دلیل پیشینه ای که ایرانیان در سالهای پیش از آن از اعراب داشتند، این نگرش شگفت انگیز نبود. ایرانیان چنان اعراب را پست می شماردند که در آستانه ی جنگ، هنگامی که رستم گردهم آمدن اعراب مسلمان را برای نماز می دید، در باره ی آنان چنین گفت: "عمر جگر مرا خون می کند که به سگها آیین می آموزد."^{۱۸۵}

بر خلاف نبردهای منطقه ای که تا آن زمان انجام یافته بود، جنگ قادسیه از چند ویژگی بهره مند بود که آن را یک نام نمادین در تاریخ کشورمان و همچنین تاریخ اسلام ساخت. از یک سو، این نخستین برخورد ارتش ساسانی به فرماندهی ایران اسپهبد آن زمان، رستم فرخزاد با اعراب مسلمان بود که نشانگر این نکته

۱۸۳- تاریخ خلفا، فتوحات در دوره خلیفه دوم، رسول جعفریان

۱۸۴- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۷۴۹

۱۸۵- مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی، فصل بیست هشتم

بود که برای نخستین بار پایتخت نشینان در تیسفون، توان رزمی اعراب را دستکم نگرفته بودند و برای همین، سرفرمانده ی ارتش ایران را به نبردگاه گسیل کرده بودند. اعراب مسلمان در سال ۶۳۶ نیروهای بیزانس را در "یرموک" در نزدیک رود اردن شکست داده بودند و در همان سال دمشق را متصرف شده بودند. دریافت این اخبار در ایران موجب شده بود که سران کشور، توان رزمی اعراب را کم ارزیابی نکنند و با بدنه ی اصلی ارتش ساسانی به میدان بیایند.

به همراه داشتن درفش کاویانی به مانند جنگهای ایرانیان با بیزانس نیز نمایانگر این بود که سران کشور بر آن بودند که توان روانی سپاهیان ایرانی را بالا ببرند. در اینجا، برای دریافت درک بهتری از توان ارتش ایران ساسانی و روشهای رزمی آن در سالهای آغازین سده ی هفتم، گزارشی که در بر گیرنده ی آرای «موریس»، امپراتور روم در باره ی آن می باشد، بازخوانی می شود: " ارتش ایران، نیرویی است که سربازان آن از افسرانشان بی چون و چرا فرمانبری می کنند. این ارتش، میهن پرست پرورش یافته است. ایرانیان بیشتر گرایش به بکارگیری فنون پدافندی و روشهای قلعه گیری دارند و چندان اهل ماجراجویی در نبرد و یا جنگهای چریکی نیستند. از فاصله دور بهتر می رزمند تا نبردهای نزدیک و تن به تن. گرچه سپاهیان دلاوری به شمار می روند، در جنگ بیشتر به دنبال ترفند و راهبرد مناسب هستند تا بیباکی و حرکتهای احساسی. شبیخون زدن بر ایرانیان، آنان را بسیار شکننده و خسته می کند."^{۱۸۶}

از سوی دیگر، با شکست ایرانیان در این کارزار، نه تنها شکوه ارتش ایران ساسانی از میان رفت و سامان آسیب دیده ی آن کاملاً بهم ریخته شد بلکه شیرازه ی سیاسی کشور نیز از هم پاشید. از زاویه ای دیگر، چشمگیرترین پیامد شکست ایرانیان در قادسیه، گشوده شدن راه اعراب به سوی تیسفون و افتادن همه ی میانرودان در دامنه ی تاخت و تاز آنان بود. کشته شدن رستم فرخزاد نیز در این نبرد، ایرانشهر را از داشتن یگانه مردی که کوشش در بسامان نمودن وضع کشور داشت، بی بهره نمود. از دیگر چهره های سرشناسی که در این نبرد به خون غلتید، بهمن جادویه سردار نامداری بود که پیشتر، اعراب را در جنگ پل شکست داده بود. همچنین در پایان روز سوم جنگ که شرایط به زیان ایرانیان دگرگون شد، سردار دیگری به نام "جالینوس" که پس از کشته شدن رستم و بهمن، کوشش در نگهداشت آرایش جنگی باقیمانده ی سپاه ایران را به هنگام پُسرَوی داشت، در نبرد کشته شد.

186 - *The Great Arab Conquest*, Hugh Kennedy, p. 10

از دیدگاه راهبردی، در نبرد قادسیه، اعراب در جایگاه بسیار مناسبی جای داشتند. از روبرو به رود فرات، از چپ به دریاچه نجف و آبراهی که آنرا به رود فرات می پیوندانید، از راست به باتلاق و از پشت سر به خندق شاپور محدود بودند. در پشت خندق نیز بیابان خشک بزرگی جای داشت. ایرانیان پس از گذر از خاور به باختر فرات، تنها دو کیلومتر مربع برای جاییگیری و مانور در پیش روی داشتند. این به دلیل جای گرفتن اعراب در نزدیکی کرانه ی رود بود. بنابراین شمار بیشتر ایرانیان در این نبرد، نمی توانست عامل چشمگیری برای برتری آنان باشد.

همچنین، چون گستره ی کافی برای به میدان آوردن همه نیروها بویژه سواره نظام سنگین اسلحه که ستون پایه ای ارتش ساسانی بود، فراهم نبود، نیرومندترین بخش سپاه ساسانی که سواره نظام آن بود، فضای کافی برای مانور نداشت و بدین گونه کارایی همیشگی خود را نتوانست نشان دهد. روند جنگ به گونه ای پیش رفت که حتی سواران ایرانی نیز از اسبان خویش پیاده شدند و به جنگ تن به تن پرداختند.^{۱۸۷}

کمانداران ایرانی در این دوره بر خلاف پیشینیان هخامنشی و اشکانی خود، دارای بازدهی بالایی برای هدف قرار دادن سوارگان و پیادگان دشمن نبودند. این کمانداران پیاده، در جنگها برای پرتاب تیرهای پرشمار به سوی دشمن از فاصله ی دور و پراکندن سامان و نظم صفوف آنان بکار گرفته می شدند. بدین گونه، سواره نظام ساسانی در پناه باران تیرهای کمانداران سپاه خودی، به سوی دشمن می تاخت. در قادسیه، به خاطر گستره ی کوچک میدان نبرد، کمانداران نیز بر خلاف نبردهای کلاسیک آنروز، تاثیر خویش را از دست دادند. بنابراین چون سواره نظام توان مانورهای بزرگ در میدان را نداشت، کمانکشیهای ساسانی و روش تیر باران گسترده و دور بُرد آنان نیز چندان به کار نمی آمد.^{۱۸۸}

گزینش جایگاه نبرد از سوی اعراب آگاهانه بوده است. تبری آگاهی عمر از جایگاه راهبردی (استراتژیک) قادسیه را در نامه ی او به سعد ابن ابی وقاص بازتاب می دهد. در این نامه عمر به سعد دستور می دهد که:

187 - *The Great Arab Conquest*, Hugh Kennedy, p. 115

188 - *JSTOR, Developments in Islamic Warfare, The Early Conquest*, J. W. Jandora, p.104-106

"با پارسیان در خاک آنها جنگ مکن و میدان جنگ را در نزدیک ترین سنگستان به دیار عرب و نزدیک ترین صحرا به دیار عجم قرار ده." ۱۸۹

گروهی از تاریخ نگاران مسلمان برای بزرگ جلوه دادن پیروزی اعراب بر ایرانیان به گزافه گویی در باره ی شمار ایرانیان در این نبرد پرداخته اند و یا شمار اعراب حاضر در این جنگ را بسیار کمتر از آنچه بوده، گزارش نموده اند. برخی گزارشها مانند تاریخ تبری، شمار مسلمانانی را که پس از جنگ از غنایم قادسیه برخوردار شدند سی هزار نفر نوشته اند. اگر که کشته های اعراب را در این جنگ، پنج تا ده هزار نفر برآورد نماییم، شمار جنگجویان عرب پیش از آغاز نبرد، باید سی پنج تا چهل هزار تن بوده باشد. برخی از تاریخ پژوهان عصر کنونی مانند "دونر"، "برتولد اشپولر" و "ریچارد فرای" نیز بر این باورند که گرچه ایرانیان سربازان بیشتری را به کارزار آورده بودند ولی هیچگاه شمار رزمندگان ایرانی چند برابر و یا حتی دو برابر اعراب نبود. شمار سربازان ایرانی در قادسیه باید میان چهل تا شست هزار نفر بوده باشد، هرچند به دلیلی که در بالا آمد، شمار بیشتر ایرانیان نسبت به اعراب در این جنگ، به خاطر کوچک بودن فضای مانور سواره نظام، نتوانست در سرنوشت جنگ تاثیرگذار باشد. ۱۹۰

بجاست برای درک شرایط روانی اعراب و همچنین انگیزه های آنان در آستانه ی جنگ، گزارشی از تبری را باز خوانی کنیم. پیش از آغاز نبرد قادسیه، سعد ابن ابی وقاص، فرمانده ی اعراب، رو به لشکر عرب در باره ی میدان قادسیه که دروازه ی ایرانشهر به شمار می رفت، چنین گفت: "این میراث شما و وعده ی پروردگار شماست که آن را از سه سال پیش به شما روا کرده است و تاکنون از آن می خورید و می گیرید و مردمش را می کشید و از آنها باج می گیرید و اسیرشان می کنید و این به سبب کار جنگاوران شماست." ۱۹۱

همچنان در جای دیگر می خوانیم که «عاصم ابن عمر» در میان سواران سخن کرد و گفت: "این دیاریست که خدا مردم آن را به شما حلال کرده و سه سال است که شما از آنها بهره ها می گیرید که آنها

۱۸۹- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۶۴۲

190 - JSTOR, *Developments in Islamic Warfare, The Early Conquest*, J.W. Jandora, p. 105

۱۹۱- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۷۰۷

از شما نمی گیرند و شما برترید و خدا با شماست. اگر پاپمردی کنید و چنانچه باید ضربت بزنید، اموال و زنان و فرزندان و دیارشان از آن شماست و اگر سستی کنید و فرومانید و خدا شما را از این بلیه نگهدارد، این قوم یکی از شما را باقی نگذارند که بیم دارند مایه ی هلاکت آنها شوید. جنگهای پیشین را با آن نعمتها که خدا به شما داد به یاد آورید. مگر نمی بینید که سرزمین شما بیابان و لم یزرع است.^{۱۹۲}

روز نخست نبرد با گذشتن ایرانیان از روی پلی که بر روی فرات ساخته بودند و گرفتن آرایش رزمی در باختر رود فرات آغاز شد. در روز یکم، ایرانیان به شیوه ی همیشگی، فیلهایی را در جلوی سربازان پیاده، حرکت می دادند تا اسبان سواره نظام دشمن را بترسانند و صفوف پیادگان دشمن را بهم بریزند. برخی از این فیله با دست اعراب، نابینا و یا زخمی شدند و به سوی سپاهیان ایرانی برگشتند و آسیبهایی به خودیها وارد نمودند. پاپمردی و دلاوری بخش بزرگی از سپاه ایران در برابر اعراب در دو روز نخست جنگ به اندازه ای بود که « اشعث ابن قیس » از بزرگان لشکر عرب به شمشیرزنان مسلمان گفت: " ای گروه عربیان روا نیست که این قوم از شما در برابر مرگ جسورتر باشند و آسانتر از جان گذرند. از همسران و فرزندان بگذرید و از کشته شدن بیم مکنید."^{۱۹۳}

مسلمانان برآن شدند تا در درازای شب دوم جنگ به اردوی ایرانیان شیبخون بزنند تا سربازان ایرانی در بامداد سومین روز، خسته، بی خواب، کلافه و پریشان باشند. این شیبخونها، نبرد شبانه را به کارزاری خونین کشانید به گونه ای که اعراب به دلیل بانگ و غوغای بسیار و چکاچک شمشیرها در درازای شب، آنرا «لیلۀ الهَریر» نام نهادند.

زمین آمد از نعل اسبان به جوش	به ابر اندر آمد ز گردان خروش
برآمد خروش سپاه از هر دو روی	جهان شد پر از مردم جنگجوی
شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ	ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ

۱۹۲ تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۷۰۷

۱۹۳ تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۷۴۴

در بامداد روز سوم جنگ، شش هزار تن از اعراب مسلمانی که در شام جنگیده بودند، به رهبری «ابوغبیده جراح» به قادسیه رسیدند. این، روحیه ی اعراب درگیر در جنگ را افزایش داد و در سرنوشت جنگ بی تاثیر نبود.^{۱۹۴}

به هیچ روی نمی توان از جانفشانی بسیاری از ایرانیان در این نبرد چشم پوشی نمود. آنجایی که برخی از نامداران عرب از لشکریان خویش می خواهند تا از ایرانیان، جانبازی و دلاوری بیاموزند. در شب دوم قادسیه (لیله الهَریر)، شماری از بزرگان سپاه عرب از جمله «قیس ابن عبد یخوئ» و «أشعث بن قیس» و «عمر بن معدیقر» و «ابن ذی السهمین خثعمی» و «ابن ذی البردین هلالی» سخن کردند و گفتند: «مبادا اینان یعنی پارسیان در کار خدا از شما کوشاتر باشند و مبادا اینان از شما به مرگ بی اعتنا تر و در جانبازی بی باکتر باشند. در این کار از آنان سبقت گیرید.»^{۱۹۵}

تبری در باره ی روز پیش از نبرد قادسیه، هنگامی که دو سپاه در برابر هم جای گرفته بودند، می نویسد: "هر کدام از سرداران عرب سخنانی از این گونه گفتند و عربان عهد و پیمان کردند و با هیجان برای آنچه باید، آماده شدند. پارسیان نیز میان خودشان چنین کردند و پیمان کردند و به همدیگر دل دادند و به زنجیرها بسته شدند."^{۱۹۶} مسعودی نیز در این باره می نویسد: "سی هزار کس از ایرانیان با زنجیر و ریسمان به یکدیگر بسته شده بودند و به نور و آتشکده ها سوگند خورده بودند که از جا نروند تا فتح کنند و یا کشته شوند."^{۱۹۷}

در اینجا، بسته شدن سربازان پیاده ایرانی با زنجیر به یکدیگر، به روشنی به نشانه ی همدل و همگام شدن برای ایستادگی در برابر متجاوز است. در زمان کنونی به دست برخی ایدیولوژی زدگان قلم بدست، این پدیده، ترفندی برای جلوگیری از گریز سربازان ایرانی پنداشته شده است. این رنگ زندگان بر تاریخ، همه ی کوشش خویش را برای جا انداختن نظریه ی "آغوش باز ایرانیان برای مهاجمان عرب" به کار گرفته اند

۱۹۴- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۲۸

۱۹۵- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۷۴۷

۱۹۶- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۷۱۱

۱۹۷- مروج الذهب، مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد یک، برگ ۶۷۵

و در این راستا شرمی ندارند که دلاوری نیاکان خویش را با چرخش کوچکی بر قلم، به بزدلی و بی همتی دگرگون نمایند.

روز سوم جنگ با بخت بد ایرانیان همراه بود، چون توفانی از غبار و شن به سوی ایرانیان وزیدن گرفت که در سرانجام جنگ بی تأثیر نبود. بال راست و چپ سپاه ایران به فرماندهی «هرمزان» و «پیروزان» پس نشستند ولی قلب سپاه در جایگاه خویش ایستاد و جنگ را پی گرفت. کمر سپاه ایران هنگامی شکست که رستم فرخزاد که در قلب سپاه جای داشت، کشته شد.

اگر مرگ داد است بیداد چیست ز داد این همه بانگ و فریاد چیست

از میان رفتن او، ایرانیان را پریشان و سُست ساخت و سرانجام جنگ را به سود مسلمانان رقم زد. تاریخ نویسان مسلمان از رستم به بزرگی یاد کرده اند و او را به عنوان سرداری کار آزموده و دوراندیش، ستوده اند. از شاهنامه ی فردوسی نیز، چهره ای میهن پرست و ارجمند از رستم بدست می آید. در دوره ای که به دلیل کنار ماندن و یا از میان رفتن مردان بزرگ و دلسوز در کشور، قحط الرجال در ایران بسیار به چشم می آمد، روشن است که کشته شدن این سردار برجسته و با نفوذ، چه خلایی در عرصه ی فرماندهی سیاسی و نظامی کشور پدید می آورد. رویدادهای سالهای در پیش، نشان داد که زیان از دست دادن مردی چون رستم چندان کمتر از خود شکستِ قادسیه نبود.

تبری شمار کشتگان اعراب را در جنگ سه روزه ی قادسیه، هشت هزار و پانصد نفر و کشته شدگان ایرانی را بیش از ده هزار نفر می نویسد. سه هزار تن از سپاهیان ایران از مسیحیان ارمنی به فرماندهی دو تن از سرداران ارمنستانی با نامهای «گریگور» و «موشیک مامیکونیان» بودند که دلاورانه جنگیدند. هر دو فرمانده ی ارمنی نیز در قادسیه کشته شدند.^{۱۹۸}

در سوی دیگر نبرد، بر پایه ی گزارشی دیگر از تبری، هفتاد و چند تن از جنگاوران بدر و سیسد و ده تن از کسانی که پیامبر اسلام را درک نموده بودند و سیسد تن از آنان که در گشودن مکه، پیامبر را همراهی نموده بودند و هفتصد تن از فرزندان صحابه ی پیامبر از همه ی قبایل شرکت داشتند.

198- Sebeos' History, Chapter 30

یکی از شگفت آورترین گزارشها را در پیرامون پایان جنگ قادسیه می توان در باره ی کودکانی که در اردوی اعراب مسلمان بودند، خواند. آنجا که تبری می نویسد: "آنگاه کودکان اردو بیامند و قمقمه چرمین به همراه داشتند و به مسلمانانی که رمقی داشتند آب می دادند و مشرکانی را که رمقی داشتند، می کشتند."^{۱۹۹} به میدان آمدن کودکان عرب به کارزاری که پوشیده از اجساد و زخمی های ایرانی و عرب است و کشتن سربازان زخمی و به خاک افتاده ی ایرانی بدست آنان، نشانگر آن است که چگونه در سرشت اینان، خشونت نهادینه شده بود و از غنیمت گرفتن و به چنگ آوردن مال دیگران، خیلی از کارهای ناشایست را توجیه می نمود. فراموش نکنیم که همین کودکان پس از چند سال، خود به مانند ماشین جنگی خونریز و سنگدلی در دیگر نقاط ایران، کشتارهای تکان دهنده ای را موجب شدند.

نیروهای ایرانی تا دهی به نام «دیر کعب» پس نشستند. در آنجا، نیروهای تازه نفسی به فرماندهی «نخورگان» به کمک آنان آمدند و ایرانیها با بازسازی لشکر خود، بار دیگر جلو آمدند. نخورگان به میدان جنگ آمد و با فریاد «مرد، مرد»، پیکارگر فرا می خواند.^{۲۰۰} نخورگان به دست «زهیر ابن سلیم» در نبرد تن به تن کشته شد. پس از این، درگیری فراگیر شد و این بار نیز ایرانیان شکست خوردند و تا تیسفون پس نشستند. شکست ایرانیان چندان آسان رخ نداد، بلکه اعراب نیز کشته های بسیاری دادند. گفته شده است که "گروهی از ایرانیان پیرامون پرچم ایران گرد آمدند و گفتند: ما موضع خود را رها نخواهیم کرد تا کشته شویم و چنین کردند." ^{۲۰۱}

یکی از آسیبهایی که در جنگ قادسیه بر سپاه ایران وارد آمد و در سرنوشت جنگ اثر داشت، پیوستن ستون سربازان دیلمی که بخشی از سواره نظام سبک اسلحه ی سپاه ایران را تشکیل می دادند، به سپاه عرب بود. فرمانده ی ستون سربازان دیلمی، خودسرانه با سعد ابن ابی وقاص به سازش رسید، بدین گونه که در برابر دریافت بخش چشمگیری از غنائم، به همراه نیروهایش در کنار اعراب با هممیهان خویش بجنگد. همچنین در نبردهای پس از قادسیه، این سواران که اعراب آنان را به نام "شَرَفُ الْعَطَا" می شناختند (به جهت دریافت بالاترین اندازه ی غنیمت از داراییهای تاراج شده مردم)، دوهزار درهم در سال بیش از

۱۹۹ تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۷۴۲

۲۰۰- اخبار الطوال، دینوری، برگ ۱۲۳

۲۰۱- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش برگ ۲۵

هر عرب مسلمان دریافت می کردند. این نیروی مزدور که در کتابهای تاریخ نویسان مسلمان، «حمراء» نامیده شده اند، در نبردهایی که برای چیرگی بر خوزستان انجام شد، سپاه عرب را یاری نمود.^{۲۰۲} در بخش آینده، پیشینه ی دیلمیان در کارزارهای سیاسی کشور و ویژگی بارز سرکشی و ناسازگاری آنان با نیروی مرکزی در ایران بررسی خواهد شد. پس اینجا، جنگ قادسیه و پیامدهای آن پی گرفته می شود.

پس از نبرد قادسیه، اعراب آنچنان داراییهای مردم در میانرودان و پیرامون تیسفون را غارت نمودند که جابجایی آن به پشت جبهه برای ایشان دشوار بود. چنانچه در تاریخ تبری می خوانیم که "«عُتْبَةُ اَبْنِ حَبِیْه» با کمربندی که از مرزبان دشت میشان به غنیمت گرفته بود به پیش عمر رفت و عمر به او گفت: "مسلمانان چطور بودند؟ گفت: دنیا به آنها رو کرده و از بسیاری طلا و نقره در زحمتند. به همین سبب، کسان بیشتر به بصره راغب شدند و رو سوی آن کردند".^{۲۰۳}

هنگامی که «زیاد» به نمایندگی از سعد ابن ابی وقاص، برای دیدن عمر به مدینه می رود تا شادی خبر پیروزی در قادسیه را با پیشکش یک پنجم (خمس) از غنائم قادسیه به خلیفه دوچندان کند، به تنها چیزی که اشاره نمی کند، اسلام و مسلمانی بود. وی مژده ی به چنگ آوردن داراییهای سرزمین پارسیان شامل غنائم بسیار، زمینهای بارور، دختران ایرانی زیبای دربند و حتی شاهزادگان ایرانی اسیر را به مسلمانان مدینه می دهد. انگار تنها چیزی که در دستور کار سپاهیان عرب مسلمان نبوده است، گسترش و توسعه ی دین نوین اسلام بوده است.^{۲۰۴}

بدینگونه مسلمانانی که تا آن هنگام به جرگه ی جهاد گران در میانرودان نپیوسته بودند، با شنیدن اخبار غنائم قادسیه و زنان و کودکانی که در پیرامون قادسیه به دست مسلمانان افتاده بودند، از حجاز آهنگ پیوستن به جبهه های عراق کردند تا از این خوان گسترده ی نعمت بهره مند شوند. استقبال اعراب شبه جزیره عربستان از رفتن به میانرودان چنان بود که شمار اعرابی که چندین ماه پس از جنگ قادسیه، تیسفون را اشغال کردند بیش از سه برابر شمار رزمندگان مسلمان در قادسیه بود.

202 - *The Early Islamic Conquests*, Fred Donner, p. 251

۲۰۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۷۷۲

204 - *The caliphate: Its rise, decline and fall*, William Muir

بی گمان یکی از دلایل بزرگ شکست ایرانیان در قادسیه را باید در کارشکنی هایی که بزرگان کشور و سران ارتش به انگیزه ی اختلاف و یا رقابت در حق یکدیگر روا می داشتند، دانست. چندی پیش از نبرد قادسیه، رقابت سپهسالاران برجسته ای چون رستم فرخزاد که اسپهبد خراسان و نیرومندترین سردار کشور بود با «پیروزان» که سالار مردم فارس بود به جایی رسید که مردم خسته و ناامید که به ژرفای خطر حضور اعراب در ناحیه پی برده بودند، به این دو سردار چنین پیام دادند که "اختلاف شما مایه ی ناتوانی پارسیان شده و دشمن در آنها آزرسته است. ارج شما چنان نیست که پارسیان این وضع را بپذیرند که شما به نابودیشان کشانید. از پس بغداد و ساباط و تکریت، نوبت تیسفون است؟ به خدا یا همسخن شوید یا پیش از آنکه دشمن شاد شویم، شما را از میان بر می داریم."^{۲۰۵}

بنابر روایتی، پیروزان پارتی و رستم پارسی بود و همین موجب پیچیده شدن و پُررنگ شدن بیشتر اختلاف میان هواداران این دو سپهبد ایران می شد. از سوی دیگر انتظار بر این است که رستم، سالار خراسانیان پارتی بوده باشد و پیروزان، سردار مردم استان فارس، پارسی بوده باشد. احتمال دارد که این روایت از گونه ی اشتباههای تاریخ نویسان مسلمان باشد. اگر اینگونه باشد نیز جای شگفتی نیست چون گزارشهای نگارندگان رویدادهای آن دوره، از این اشتباههای عمدی و غیر عمدی خالی نیست همچنان که خود زادگاه رستم در منابع گوناگون، جاهایی چون ری، همدان و ارمنستان دانسته شده است. این نکته درخور یادآوری است که همین پیروزان در جنگ قادسیه از سرداران سپاه ایران بود که باید با رستم فرخزاد همکاری می نمود. اگر وی با وجود همان اختلافهای بزرگ با رستم، در قادسیه در کنار رستم با اعراب جنگیده باشد، می توان به دشواریهای سپاه ایران در رده های بالای فرماندهی و هماهنگی نیروها، پی برد. در همین راستا، گزارشی در باره ی پس نشینی بالهای چپ و راست سپاه ایران به فرماندهی پیروزان و هرمزان در گرماگرم نبرد و تنها گذاشتن میانه ی سپاه به سرفرماندهی رستم دیده می شود.^{۲۰۶} آیا این پس نشینی پیامد فشار بالای سپاه اعراب بوده است یا گونه ای کارشکنی برای خراب کردن رستم به بهای بازنده شدن در نبرد؟ آگاهی کافی برای دآوری در باره ی این رویداد در نزدمان نیست.

۲۰۵- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۶۲۸

۲۰۶- مروج الذهب، مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد یک، برگ ۶۷۵

پراکندگی و آشفتگی ایرانیان و همچنین رشک و رقابت میان بلند پایگان را در آن سالها می توان از نامه ای که خالد ابن ولید به فرماندهان پارسی در نخستین روزهای یورش نیروهای اسلام به بخش باختری رود فرات نوشته است، دریافت. خالد با آگاهی از بحران های درونی و اوضاع پریشان ایران زمین می نویسد:

"سپاس خدای را که سامان شما را از هم گسست و تدبیر و حيله شما را ناچیز گردانید و میان شما اختلاف افکند." ۲۰۷

در کشاکش تاخت و تازها و دستبردهای اعراب مسلمان در سواد، پارسیان خشمگین از آزار اعراب و کلافه از اوضاع سردرگم و نا بسامان، به رستم پیام فرستادند که "گویی انتظار دارید که تازیان سوی ما آیند و نابود شویم. به خدا ای سرداران، این ناتوانی و زبونی از شما به ما می رسد که مردم پارسی را پراکنده اید که از رویارویی با دشمن بازمانده اند. به خدا اگر کشتن شما مایه ی نابودی ما نمی شد، هم اکنون خونتان را می ریختیم. اگر بس نکنید شما را می کشیم که دستکم اگر نابود شدیم از شما انتقام گرفته باشیم." ۲۰۸

پیامهایی از این گونه نشانگر این نکته است که اختلاف میان سرداران و بزرگان و همچنین بحرانهای درونی کشور چنان اوج گرفته بودند که ایرانیان، بردباری خویش را در برابر خودبینی و خودخواهی برخی سرداران و بزرگان ساسانی از دست داده بودند و نگرانی بزرگ خود را از پیشروی اعراب و دستکم گرفتن آنان نمایان می کردند.

اینکه در شاهنامه فردوسی نیز، رستم فرخزاد بر پایه ی ستاره شناسی، اوضاع را ناامیدکننده و در راستای ناکامی ایرانیان می بیند، باید برداشتی نمادین از وضعیت پریشان و از هم گسیخته ی ایرانیان و نبود همدلی و همکاری میان بزرگان کشور باشد:

به ایرانیان زار و گریان شدم ز ساسانیان نیز بریان شدم

دریغ آن سر تاج و اورنگ و تخت دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت

۲۰۷- تاریخ ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی، جلد ۱، برگ ۴۹۶

۲۰۸- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۶۲۹

کزین پس شکست آید از تازیان ستاره نگردهد مگر بر زیان

نکته ی بسیار با اهمیت این است که از سویی عمرابن خطاب، بیشترین نیرویی را که بسیج آن ممکن بود، به جبهه گسیل داشت به گونه ای که حتی لشکر اسلام را که در یرموک در برابر رومیان پیروز شده بود، بیدرنگ به قادسیه فرستاد تا به یاری اردوی سعد ابن ابی وقاص بشتابد. این نیروی کمکی در فرجام کار جنگ قادسیه نقش چشمگیری داشت. از سوی دیگر، ایرانیان همه ی نیروهای آماده ی خود را به قادسیه نفرستادند. این نکته از گسیل لشکرهای دیگری از سوی تیسفون برای رویارویی با اعراب به فاصله ی کوتاهی پس از نبرد قادسیه، نمایان می شود. لشگری به فرماندهی نَخورگان پس از اندک زمانی از جنگ قادسیه، از پایتخت به آهنگ رویارویی با اعراب بیرون آمد. همچنان هنگامی که اعراب به آهنگ تسخیر تیسفون به سوی این شهر راه افتادند، ستون نظامی دیگری از شهر به رویارویی آنها آمد که برخورد این دو نیرو، نبرد «بهوراشیر» را پدید آورد. چند ماه پس از آن، بخش دیگری از سواره نظام ساسانی به فرماندهی «خَرَهزاد»، برادر کوچک رستم فرخزاد، با یاری شمار بالایی از روستاییان مسلح شده، نبرد بزرگی با اعراب کردند که به جنگ «جلولا» در تاریخ شناخته می شود.

در تایید نکته ی بالا، «سبیوس» تاریخ نگار ارمنستانی نیز در بخش سی ام کتابش پس از یادآوری ناتوان شدن نظامی ایران و بیزانس، به سه پاره شدن ارتش ساسانی در هنگام یورش اسماعیلیان (سبیوس از اعراب همواره به عنوان اسماعیلی نام می برد) اشاره می کند.^{۲۰۹}

اگر کسانی که در پایتخت، سرنوشت کشور را در دست داشتند، به جای گسیل نیروهای آماده ی خود در چند گام غیر هماهنگ برای رویارویی با اعراب، همه ی توان نظامی کشور را در قادسیه بکار می گرفتند آیا فرجام این جنگ سرنوشت ساز که به میدان آمدن هر نیروی تازه نفسی می توانست آن را بگونه ای دیگر رقم بزند همان می بود که شد؟ آیا رقابتهای سیاسی پشت پرده و نبود اعتماد میان بزرگان ایران به یکدیگر و به خانواده ی شاهی در اثر رخدادهای دوده ی گذشته آن، عاملی بزرگ در ناتوان نمودن پدافند کشور در برابر مهاجمان عرب نبود؟ زخمهایی که در سالهای واپسین شاهی خسرو پرویز در جان و کالبد کشور پدید آمده بودند، نه تنها درمان نیافته بودند بلکه بسیار گسترش یافته بودند و روشن ترین نشانه هایش را در آن سالهای بحرانی می توان دید.

209 -Sebeos' History, Chapter 30

اعراب با پیروزی در جنگ قادسیه بدون انجام نبرد بزرگی تا تیسفون (مداین) پیشروی کردند و در این راه تنها پایداریه‌ای پراکنده ای را از سر راه برداشتند. در تیسفون به چنان غنایم بی شماری دست یافتند که باورش برای خود آنها نیز دشوار بود. ولی در این هنگام هم هنوز سخنی از جهانگشایی اسلامی در میان نبود و انگیزه‌ی اصلی، تنها دستیابی به غنیمت در سرزمین بارور میانرودان بود. از همین روی، خلیفه‌ی دوم، عمر، فرمان داد که چون غنایم بدست آمده بیش از نیاز اعراب مسلمان است، تاخت و تاز و شبیخونهای بیشتر نیاز نیست و خواست او این است که جنگجویان عرب تا همانجا که پیش رفته اند، بایستند.

در باره‌ی دیلمیان

دیلم به کوهستانهای بخش باختری سرزمین میان کرانه‌های دریای مازندران و رشته کوههای البرز گفته می‌شد. مردم بخش جلگه‌ای این سرزمین، گیل و یا گیلک خوانده می‌شدند. مردم ناآرام دیلم از ساسانیان نافرمانی می‌کردند همچنان که خیلی پیشتر از آنان، کادوسی‌ان آن دیار در برابر هخامنشیان سرکشی می‌نمودند. وضعیت دیلم در بیشتر دوره‌ی ساسانیان از جمله در سالهای رویدادهای این جُستار، با دیگر بخشهای کشور متفاوت بود. این سرزمین به دلیل ویژگیهای جغرافیایی خویش، به آسانی در دسترس حکومت‌های مرکزی قرار نمی‌گرفت. کوههای سربه فلک کشیده، جنگلهای انبوه، آسمان مه‌آلود و مردم ستیزه جوی، این استان را از دیگر بخشهای کشور متمایز کرده بود. بر پایه‌ی گزارش تاریخ نگاران رومی چون «آگایاس» و «ثیوفانس»، در هنگام نیاز، ساسانیان با فرمانروایان این سرزمین به سازشی زودگذر می‌رسیدند و گاهی نیروهای دیلمی را به گونه‌ی سربازان روزمزد به درون سپاه ساسانی می‌آوردند. ساسانیان هیچگاه نتوانستند که در سرزمین دیلم حاکمیت مقتدرانه و استواری اعمال نمایند.^{۲۱۰}

نخستین رد پای دیلمیان در تاریخ سیاسی دهه‌های مورد بررسی این جُستار، به زمان بهرام گور برمی‌گردد. یکی از بزرگان دیلمی به همراه سوارانش به ری تاخت و به غارت و ویرانگری پرداخت. بهرام که با سپاهش در شمال خراسان بسر می‌برد بر دیلمیان تاخت و رهبر یاغیان را دستگیر نمود. بهرام به دیلمیانی که دست از نبرد کشیده بودند، امان داد و حتی فرمانده‌ی آنان را بخشید.

۲۱۰ - تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، نولدکه، برگردان از عباس زریاب، برگ ۵۰۷

مورد دیگر به زمان انوشیروان برمی گردد. کشور یمن بدست حبشیان مسیحی افتاده بود و خانواده ی فرمانروایان سنتی آن دیار از کشور خود رانده شده بودند. انوشیروان که آهنگ یاری به جانشین فرمانروای برکنار شده یمن را داشت، فرمان داد تا هشتصد دیلمی زندانی را آزاد نمودند و به سرپرستی «وهرز» نامی به یمن فرستادند تا شورشیان مسیحی یمن و پشتیبانان حبشی آنان را سرکوب نمایند (این رخداد با همه جزئیاتش، پیشتر در بخش "تاریخ سیاسی ساسانیان" بازگو شد). بودن این شمار زندانیان دیلمی در آن زمان می تواند دال بر سرکوبی شورشی در دیلم باشد که چندی پیش از آن در آن دیار رخ داده بوده است. همچنین اعتماد انوشیروان به بازدهی این افراد (حتی پس از سپری کردن مدتی در زندان) می تواند نشانگر ارزش رزمی جنگجویان دیلمی در آن دوران باشد.^{۲۱۱}

رد پای دیگری که از دیلم و دیلمیان در بازیهای سیاسی کشور دیده می شود به زمان شاهی خسرو پرویز برمی گردد. بدین گونه که پس از مرگ بهرام چوبین در ترکستان، سپاهیان وی با خواهر او، گردیه، رهسپار دیلم شدند زیرا خود را در آنجا در امن و آرامش می دیدند و به زادگاه گردیه (ری) نیز نزدیکتر بودند.

حتی هنگامی که گسستم، دابی خسرو پرویز، از برنامه ی خسرو برای کشتن خویش آگاه شد، دیلم را بهترین پایگاه برای ستیز با خسرو یافت و با یاران خویش در آنجا به مانده ی نیروهای بهرام چوبین پیوست. در آنجا، جنگجویان نا آرام دیلمی را که پس از پایان نبردهای با روم بیکار مانده بودند با پول و وعده ی به چنگ آوردن غنایم به شورش برانگیخت. پس از کشته شدن گسستم به فرمان خسرو پرویز، قزوین به مانندی دژی در برابر تاخت و تاز احتمالی دیلمیان به جنوب کوههای البرز، درآمد.^{۲۱۲} پس از این، خسرو پرویز به دلیل جنگاوری سربازان دیلمی، چهار هزار نفر از آنان را به جرگه ی گارد شاهی خویش آورد.^{۲۱۳} از آنرو که تبه کاریهای خسرو پرویز و بیداد و نامردمیهای وی با بزرگان و سرداران، خطر کودتا و خیزش ناگهانی بر ضد وی را افزایش داده بود، بکار گرفتن دیلمیان که تنها از خسرو فرمان می بردند، به شاه آسودگی و آرامش بیشتری می داد.

211- Zotenberg, 1869, p.210-211; Nöldeke, reprint 1976, p. 167

۲۱۲- تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، نولدکه، برگردان از عباس زریاب، برگهای ۵۱۳ و ۵۰۸

۲۱۳- تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، نولدکه، برگردان از عباس زریاب، برگ ۵۰۷

در قادسیه نیز لشگری به نام " اسواران " که در بدنه ی سپاه ساسانی جای نداشت ولی در استخدام حکومت ساسانی برای این نبرد فراخوانده شده بود، از سربازانی که بیشترشان دیلمی بودند، تشکیل شده بود. اینان، در آغاز سپاهی ساخته شده از غیر ایرانیانی بود که یزدگرد آنها را از «سند» هندوستان گرد آورده بود. به دلیل شمار بالای کشتگان ایرانیان در جنگهای بیست ساله با بیزانس و نبردهای درونی قدرت در کشور و همچنین از میان رفتن بخش چشمگیری از نیروی کار جامعه در اثر طاعون گسترده ی سالهای ۶۳۰-۶۲۸، فراهم آوردن نیرو از میان مزدوران غیر ایرانی توسط یزدگرد سوم نباید با شگفتی همراه باشد.^{۲۱۴}

حضور نیروهای بیگانه در میان ستونهای ارتش یک کشور در آن زمان، نباید شگفت انگیز باشد. پیشینه ی دیگری از حضور غیر ایرانیان در سپاه ایران، وجود شماری از جنگجویان ترک در لشگر بهرام چوبینه در سالهای نبرد قدرت میان او و خسرو پرویز می باشد.^{۲۱۵} این گونه جنگجویان در ازای دریافت حقوق از پیش تعیین شده و یا سهم بردن از غنائم جنگی، برای زمان معینی به کار گماشته می شدند. بارها نیز دیده شد که اینان در هنگام نبرد، هنگامی که بخت دشمن را برای پیروزی بیشتر می دیدند، با سپاه دشمن به سازشی دست یافته و به جبهه ی آنان می پیوستند. نمونه ی دیگر این گونه نیروها، یونانیان در ارتش هخامنشی در عصر کهن و یا مزدوران سوییسی در خدمت پادشاهان فرانسه در سده ی هیجدهم بودند.

لشگر چهار هزار نفری که اسواران نامیده می شدند، همراه سپاه ساسانی در قادسیه بودند، در هنگام جنگ و یا پس از شکست ایرانیان در قادسیه گفتند: " ما چون دیگر مجوسان نیستیم. ما را پناهگاهی نیست و اینان ارج ما نشناسند. رأی صواب آن است که به آیین تازیان درآییم و بدیشان عزیز گردیم." بر پایه ی این روایت، این گروه پس از اسلام آوردن، در تسخیر تیسفون و جنگ جلولاء، مسلمانان را یاری کردند.^{۲۱۶} همانگونه که پیشتر گفته شد، جداسدن این گروه از اردوی سپاه ایران در قادسیه در هنگام نبرد، آسیب چشمگیری به جایگاه ایرانیان در میدان قادسیه زد.

۲۱۴- فتوح البلدان، بلذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۲۷

215 -*JSTOR, Turks in the Middle East before the Saljuqs, Richard Frye*

۲۱۶- فتوح البلدان بلذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۲۷۹

کشورگشایی مسلمانان در سرزمینهای دیگر نسبت به آنچه در ایران شهر روی می داد، به آسانی انجام می پذیرفت. زمانی که عمر در شام بود، عمرو ابن عاص از او خواست تا بگزارد برای گشودن مصر حرکت کند. سرانجام عمر پس از پافشاری عمرو ابن عاص، به گسیل نیرو خرسند شد. عمرو ابن عاص با سپاه کوچکی شامل سه هزار و پانصد تا چهار هزار نفر راهی مصر شد.

مردم قبطی تبار مصر که در زیر یوغ بیزانس بودند، چندان گرایشی به ایستادگی در برابر مسلمانان نداشتند زیرا برای آنان تنها ارباب عرب جایگزین ارباب رومی می شد. در میان سپاهیان عمرو ابن عاص، دسته ای غیر عرب نیز حضور داشتند که آنان را حمراء می نامیدند که در اصل رومی بودند. دسته ی دیگر ایرانیانی بودند که در یمن زندگی می کردند و برای کشورگشایی، و با وعده ی دریافت سهمی بالا از غنائم به همراه قبایل عرب به مصر آمده بودند.

در نبردهایی که در سوریه میان اعراب و سپاه روم در گرفت، بخشهایی از لشکریان روم بویژه اعراب مسیحی به لشکر مسلمانان پیوستند و چه آنان که مسلمان شدند و چه آنان که نشدند از غنائم بدست آمده در سوریه بهره ای گرفتند.^{۲۱۷} کامیابی اعراب در سوریه، می توانست دلایل ویژه خود را داشته باشد. یکی آن که، بخش بزرگی از مردم سوریه، عرب بودند و با آنکه مسیحی بودند، از دید نژادی، دلبستگی و پیوستگی با شبه جزیره عربستان داشتند. درست به همین دلیل، سوریها با رومیها احساس فاصله می کردند و خود را از آنان دور می دیدند. جدا از عرب تباران سوریه که احساس یگانگی با رومیها نداشتند، یهودیان و حتی بنطیها و در مصر قبطیها، همین وضعیت را داشتند.

پس از قادسیه

پس از نبرد قادسیه، ستونی از لشکر عرب در راستای رود دجله به سوی شمال حرکت نمود تا «تکریت» را نیز که در سی فرسنگی تیسفون جای داشت مورد تاخت و تاز قرار دهد. جالب این جاست که نگهبانی و پدافند از این شهر که در دامنه ی فرمانروایی ایران ساسانی بود و در نزدیکی پایتخت ایران جای داشت، با سربازان مزدور بیزانسی (رومی) و گروهی از اعراب مسیحی بود. بکارگیری مزدوران رومی، یعنی

217 - *Development in Islamic Warfare: The Early Conquests*, J.W. Jandora, p.109

رقیب سنتی ایران ساسانی در یکی از ارگهای مرزی ایران، یکی دیگر از نشانه های اوج ناتوانی و پریشانی حکومت ساسانی در هنگام یورش اعراب مسلمان بود.

با غنایم بسیار از جمله جنگ افزارها و اسبانی که در قادسیه و سپس در تیسفون به دست اعراب مسلمانان افتادند، سپاه آنان به امکانات بهتر و بیشتر و همچنین به شمار خیلی بیشتر سواره نظام آراسته شد که در پیروزی آنها در نبردهای جلولا و نهاوند نقش چشمگیری داشت. در باره ی غنایم هنگفتی که اعراب مسلمان در قادسیه و پس از چند ماه در تیسفون به چنگ آوردند، گزارشهای بسیاری از تاریخ نویسان مسلمان بجا مانده است. در همگی این نوشته ها، اشتهای سیری ناپذیر و آز بی پایان اعراب برای غارت دارایی مردم و گردآوری سیم و زر و پارچه ی زربافت و ظرفهای گرانبها و مانند اینها دیده می شود. آن اندازه مال و دارایی ایرانیان به مدینه برده شد که عمر از اینکه مسلمانان توانایی و ظرفیت جذب این ثروت افسانه ای را نداشته باشند، نگران و نآسوده شد. "وقتی غنایم ایران را نزد عمر آوردند و بارها را گشود و چشمانش به آن اندازه گوهر و مروارید و زر و سیم افتاد که هرگز ندیده بود، به گریه افتاد. «عبدالرحمن ابن عوف» به او گفت: جای شکر است. چرا گریه می کنی؟ گفت آری ولی خداوند این همه ثروت را به مردمی نداد مگر آنکه دشمنی و کینه را در میانشان افکند." ۲۱۸

دهگانان (دهقانان) که در باره ی آنان در بخشهای پیشین سخن رفت، رفتارهای ناهمگونی در آن هنگامه ی پس از قادسیه از خود نشان دادند. این ناهمگونی و ناهمسانی در واکنش دهگانان در برابر یورشگران، دستکم در میانرودان بر پایه ی تبارها و کیشهای پراکنده از جمله مسیحیان نستوری، مسیحیان یعقوبی، یهودیان، زرتشتیان، مانویان و باقی مانده ی مزدکیان، چه ایرانی و چه عرب و یا دیگر آرامیان (از تبار بابلی، کلدی و آشوری)، چندان شگفت انگیز نمی نماید. برخی از دهگانان با پرداخت جزیه به سرداران مسلمان، دامنه ی فرمانروایی خود را از یورش اعراب و خونریزی و غارت دور نگهداشتند مانند دهگان «زوابی» (در عراق) که با «عروة ابن زید» سردار عرب پیمان بست که به وی در ازای جان هریک از افراد خویش، چهار درهم بپردازد. نمونه ی دیگری، «بستام» دهگان «بُرس» بود که با اعراب پیمان بست و نه تنها امکاناتش را در راستای خبرچینی به سود اعراب بکار گرفت بلکه برای گذر آنها از رود فرات،

پلهایی بر روی رودخانه ساخت.^{۲۱۹} همچنین هنگامی که سپاه اعراب به ناحیه «مَهرود» (در نزدیکی بغداد کنونی) رسید، دهگان این ناحیه با «هاشم ابن عُتبه»، سردسته ی اعراب مهاجم پیمان گذاشت که در برابر پرداخت باجی به مسلمانان، اعراب کسی را از مردان آنجا نکشند.^{۲۲۰}

همچنین، رویکرد غیر ایرانی تبارانی که در میانرودان می زیستند در برابر یورش اعراب مسلمان، یکسان و یکنوا نبود. در یورش اعراب مسلمان به میانرودان، به هر دو فرقه ی مسیحی ماندگار در منطقه یعنی مسیحیان نستوری و مسیحیان مونوفیست، آسیبهای بسیاری وارد شد. بسیاری از اعراب مسیحی در برابر یورش مسلمانان ایستادند، کشته و یا دربند شدند و مانده ی آنان در مدت کوتاهی مسلمان گشتند.^{۲۲۱}

همچنانکه در بخشهای پیشین گفته شد، وجود یک اکثریت آرامی و غیر ایرانی تبار در میانرودان موجب شد که مردم بومی و بزرگان آنان بیشتر از در سازش با اعراب مهاجم درآیند تا خود و داراییهای خویش را از گزند نابودی و یا غارت پاسدارند. در این میان، در مواردی مانند نمونه ی دهقان بلاش آباد (ساباط)، نه تنها برای جلوگیری از غارت و کشتار، سازش با اعراب را پیشه کرد بلکه به انگیزه ی سهم گرفتن در غنیمتهای نبردهای آینده، با اعراب مسلمان همراهی و همدستی نیز نمود. بنا برنوشته ی تبری، شیرزاد، دهقان بلاش آباد (ناحیه ای در نزدیکی تیسفون) توانست جان صد هزار کشاورز را که در محاصره ی اعراب افتاده بودند، نجات دهد. افزون بر این، برای خوش خدمتی و دریافت سهمی از غنائم، بیست مَنجَنیق برای اعراب به هدف آفند به شهر «وه اردشیر» (بهرسیر) ساخت تا برای سنگباران هممیهانش در این شهر بکار گرفته شوند.^{۲۲۲}

دهگانانی نیز بودند که به جای مصلحت اندیشی و سازش و یا گردن نهادن به خواسته ی مهاجمان، به پدافند از قلمروی خویش پرداختند، مانند «شهریار» یکی از دهقانان ناحیه ی تیسفون که جنگید و سرانجام کشته

۲۱۹- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد یکم، برگ ۲۴۲۱

۲۲۰- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد یکم، برگ ۲۴۶۱

221 - *JSTOR, Religions communities in late Sasanian and early muslim Iraq, Michael G. Morony, p.119*

۲۲۲- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد یکم، برگ ۲۴۲۶

شد و یا دهگان «بهرسیر» که در نبرد با اعراب کشته شد.^{۲۲۳} دهگان «دسگره» (شهرکی نزدیک دجله) که برضد مسلمانان برنامه ریزی کرده بود، به فرمان «هاشم ابن عتبّه» کشته شد. «عتبّه ابن عَزوان»، یکی دیگر از سرکردگان اعراب مسلمان، چون به «دشت میشان» رسید و دریافت که مردم آنجا آهنگ نبرد با اعراب را دارند، به جنگ پرداخت و دهگان آن جا را کشت. پس از مدتی، دیگر دهگان دشت میشان که از اسلام روی برگردانیده و کافر شده بود، به فرمان «مُغیره ابن شُعْبّه» فرماندار بصره کشته شد.^{۲۲۴}

برخی از مرزبانان، فرمانروایان و دهگانان اگرچه در آغاز به تنهایی به رویارویی با سپاه مسلمانان پرداختند و در این راه کشته شدند و یا به بند کشیده شدند ولی پس از چندی، به دلیل نبود حکومت مرکزی برای پشتگرمی و پشتیبانی روانی و مادی از این گونه افراد و همچنین پایان یافتن منابع مالی آنها، ناگزیر به سازش با اعراب مسلمان شدند.^{۲۲۵}

تیسفون

تیسفون از هنگامی که از میانه ی دوره ی اشکانیان به پایتختی ایران برگزیده شد، به دلیل نزدیکی با مرز امپراتوری روم، در سه جنگی که ایران اشکانی در برابر روم شکست خورد، بدست رومیان افتاد و غارت شد. بار یکم در سال ۱۱۵ میلادی پایتخت بدست رومیان افتاد و شاه اشکانی و دخترش به اسارت «تراژان»، امپراتور روم درآمدند. تیسفون در بار دوم در سال ۱۶۵ میلادی و در زمان پادشاهی بلاش چهارم، بدست «کلسیوس» و بار سوم در سال ۱۹۸ میلادی بدست «سوروس» و در زمان پادشاهی بلاش پنجم، بدست رومیان افتاد و بسیار آسیب دید.

تیسفون، پایتخت ایران در نیمه ی دوم حکومت اشکانیان و همه ی دوره ی ساسانیان، در شش فرسنگی جنوب خاوری بغداد کنونی و بر کرانه ی رود دجله جای داشت. اعراب تیسفون را به همراه شش شهر کهن همسایه به نامهای وه اردشیر (بهرسیر)، اسپانیر، وه آنتیوخ خسرو (رومگان یا رومیه)، بلاش آباد

۲۲۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد یکم، برگهای ۲۴۲۳-۲۴۲۱

۲۲۴ فتح البلدان بلانری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۹۹

۲۲۵- اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۱۳۳

(بلاشگرد و یا ساباط)، نونیافاذ و درزیجان، «مداین» می خواندند. شاپور دوم در گسترش و آبادانی تیسفون کوشیده بود و از آن پس بر اهمیت شهر افزوده شد.^{۲۲۶}

نیروهای باقی مانده از جنگ قادسیه به سوی پایتخت گریختند و در برج و باروی آن جای گرفتند. اعراب مسلمان به محاصره ی شهرهای همسایه ی تیسفون که در باختر دجله جای داشتند، پرداختند. از مداین گه گاهی نیروهایی بیرون می آمدند و با اعراب به زد و خوردهای پراکنده می پرداختند.^{۲۲۷} زمان محاصره به درازا کشید و چون مردم این شهرها بر خلاف تیسفون که در خاور دجله جای داشت راهی برای گریز نداشتند و میان اعراب مسلمان و رود دجله گرفتار شده بودند، به کمبود خوراک و بیماری دچار شدند. در سال ۶۳۷، پس از دو ماه محاصره، شهر وه اردشیر بدست اعراب مسلمان افتاد. مردم آن که از گرسنگی رمقی در بدن نداشتند، خود را به تیسفون رساندند که در سوی خاور دجله بود.^{۲۲۸}

ایرانیان برای پیشگیری از تازش مسلمانان به خاور دجله و دست اندازی به تیسفون، پلهای روی رودخانه را ویران کردند. هنگامی که یزدگرد دریافت که به دلیل نبود آب و خوراک، بزرگان نواحی باختری دجله برآنند که منطقه ی خود را به مسلمانان واگذارند، مرزبانان و بزرگان تیسفون را فراخواند و بیشتر گنجها و داراییهای خزانه ی کشور را به آنان واگذار کرد و خود با شمار بالایی از همراهان و خانواده ی شاهی و بخشی از داراییهای خزانه، از تیسفون بیرون آمد و آهنگ رفتن به حوان نمود.^{۲۲۹}

۲۲۶- معجم البلدان، یاقوت حموی، جلد ۵، برگ ۷۵

۲۲۷- تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، جلد سوم، برگ ۳۲۹

۲۲۸- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۳۶۱

۲۲۹- دوقرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب، برگ ۵۰



ویرانه های طاق کسری در نزدیکی بغداد

پژوهشگران از خواندن گزارشهایی که نمایانگر شمار پیشخدمتها، آشپزها، نوازندگان، رامشگران، میرآخوران و کارمندانی که کاروان یزدگرد را از تیسفون به درون فلات ایران همراهی می کردند، شگفت زده نمی شوند چه این سنت و تشریفات بسیار دست و پا گیر که از زمان خسرو پرویز به زیاده روی کشانده شده بود، بخشی از آیینهای جاری در دربار ساسانی بود و یزدگرد در چند و چون آن چندان نقشی نداشت. «تیودور نولدکه» نیز این نکته را گوشزد کرده است: "تشریفات سلطنتی آن چنان خسته کننده و در عین حال الزامی بود که شاهان از آن گریزی نداشتند."^{۲۳۰} گزارشی شگفت انگیز از ثعالبی در باره ی تشریفات حرکت اینچنین کاروانهایی را بازنگری می کنیم: "هنگامی که شهر براز که حتی از تبار ساسانیان نبود و غاصبانه به سلطنت رسیده بود، به آهنگ سرکوب جنبش مردم فارس به آن سو حرکت نمود، چون به هنگام شب حرکت می نمود در جلوی او یکصد تشت طلا که در هر یک صد شمع

۲۳۰- تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، نولدکه، برگردان از عباس زریاب، برگ ۶۷۶

می‌ساخت، حرکت می‌دادند.^{۲۳۱} اینگونه انگاشته می‌شود که انگیزه‌ی یزدگرد از گریختن از پایتخت، کشاندن اعراب به درون فلات ایران و زبون ساختن آنها در دامنه‌های زاگرس بوده باشد. رایشان یزدگرد احتمالاً او را پند داده بودند که در نبرد در درون ایران که سرزمینی ناشناخته و کوهپایه‌ای برای دشمن است، اعراب را که توانایی جنگهای غیر بیابانی را ندارند، ناتوان و شکست پذیر خواهند ساخت.

پس از نبرد قادسیه و کشته شدن رستم فرخزاد، «خَرَه‌زاد» یا «خورزاد» برادر کوچکتر رستم، نیروهای پراکنده را گردآورد و برای بدست آوردن گنجینه‌های شاهی که به مانند ذخیره‌ی طلای امروزی در پایتخت نگهداری می‌شد آهنگ تیسفون کرد. او به روشنی می‌دانست که هم ایرانیان و هم مسلمانان برای سازماندهی و پشتیبانی نیرو، نیاز بسیار به این پشتوانه‌ی مالی دارند. بر این پایه، همه‌ی کوشش او این بود که زودتر از اعراب به تیسفون برسد. خره‌زاد زودتر از اعراب به تیسفون رسید و به گنجها دست یافت ولی شماری از سربازان او در هنگام جابجایی آنها در بیرون تیسفون توسط اعراب غافلگیر شد و بارهای سیم و زر به دست تازیان افتاد.^{۲۳۲}

اعراب توانستند با یاری از راه بلد بومی، از بخش کم‌گود رود دجله بگذرند و در سوی خاوری رود، حاشیه‌ی امنیتی برای ساختن پلهای نو بر روی رودخانه پدید آورند. فروافتادن تیسفون به دامن اعراب، آسیب کم‌رسانی بود که بر پیکر ایران وارد آمد و اعراب را در آماده شدن برای نبردها و تاخت و تازهای آینده از پشتگرمی مالی بسیار چشمگیری برخوردار نمود. تبری می‌نویسد که در سال شانزدهم از هجرت (۶۳۷ میلادی)، تیسفون تقریباً بدون شهروندان ایرانی آن به دست مسلمانان افتاد.^{۲۳۳} پس از اشغال شهر، «سلمان فارسی» به فرمان خلیفه عمر، فرمانروای تیسفون شد و تا هنگام مرگ، یعنی برای بیست سال در آن جایگاه بود. غنیمت بسیار هنگفتی در تیسفون بدست مسلمانان افتاد. ابن اثیر سهم دریافتی هر جنگجوی مسلمان را دوازده هزار درهم نوشته است که بر پایه‌ی شماره شست هزار نفری سپاه عرب، این دارایی نقد تاراج شده، هفتصد و بیست میلیون درهم برآورد می‌شود.^{۲۳۴} بر پایه‌ی یکی از پژوهشهای نو، ارزش

۲۳۱ - تاریخ ثعالبی، برگردان از محمد فضایی، برگ ۴۶۷

۲۳۳ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۸۰۹

۲۳۴ - تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۴۳۵

هر درهم آن زمان برابر با بیست دلار آمریکایی امروز بوده است.^{۲۳۵} این نرخ برابری، سهم دریافتی هر رزمندۀ ی مسلمان را به دویست و چهل هزار دلار برآورد می‌کند. روشن است که این غنیمت که امروزه نیز دارایی چشمگیری شمرده می‌شود، برای اعراب بادیۀ نشین و ندار آن روزگار، چه ثروت هنگفتی بوده است.

به گفته ی «یاکوبوسکی» خاورشناس روسی: "هنگامی که اعراب بر کاخ تیسفون دست یافتند، همه ی ظروف زرین و سیمین، پارچه های گرانبهای ابریشمی و زربفت، قالیه‌های پر بَها، سنگ های گرانبها، اسلحه و مال فراوان و بردگان بسیار از زن و مرد به غنیمت بردند و شهر تیسفون چنان ویران و سوخته و غارت و تهی از سکنه شد که دیگر در هیچ دورانی شکوفا نگشت."^{۲۳۶}

در سده ی پسین هجری، «محمد منتصر»، خلیفه ی عباسی، پس از رسیدن به خلافت، شهر سامرا را مرکز خلافت نمود و دستور داد که خانه ها را در تیسفون ویران کنند و آنچه را که از مصالح ساختمانی می‌توانند، به سامرا ببرند. با این کار، خانه ها و بازارهای تیسفون در مدتی اندک ویران گشت، گویی که هیچکس در آن زیست نمی‌کرده است.

داستانهای شنیدنی از رفتار اعراب در رویارویی با پدیده های نو در تیسفون و دیگر شهرهای ایران گزارش شده اند. برای نمونه، مرد عربی، پاره‌ای یاقوت به چنگ آورده بود و آن را به هزار درهم به دیگری فروخت. کسی او را سرزنش کرد که یاقوت را ارزان فروخته است و ارزش آن بسیار بیش از هزار درهم بوده است. عرب فروشنده پاسخ داده بود که شماره ای بیش از هزار نمی‌دانسته است و گر نه برای یاقوت آنرا درخواست می‌کرده است. عرب دیگری زر به دست آورده بود. در میان لشگر به دنبال کسی می‌گشت که به جای زر زرد رنگ (طلا) به او سیم سپید رنگ (نقره) بدهد و گمان می‌کرد که نقره از طلا بهتر است چون سپید بهتر از زرد است. گروهی دیگر از اعراب، انبانی پر از کافور یافتند و پنداشتند که نمک است. کمی در دیگ ریختند. مزه ی خوراک تلخ شد. پس خواستند که آن گونی را دور

235 - *Shadows in the desert, Ancient Persia at war, Kave Farrokh, p. 270*

۲۳۶- ایران از زمان باستان تا سده هیجدهم، برگردان فارسی، برگ ۱۵۵

بریزند. کسی که دانست آن گونی پر از کافور است، آن را به کرباس پاره‌ایی که دو درهم بیشتر نمی‌ارزید، خرید.^{۲۳۷}

اعراب مسیحی و دیگر آرامیانی که در میانرودان می‌زیستند و در آغاز روی خوشی به مسلمانان نشان نمی‌دادند و در برخی درگیریها به سختی با مسلمانان جنگیده بودند، پس از فروافتادن تیسفون بدست مسلمانان، به گونه‌ای گسترده و گروهی به اسلام روی آوردند و بخشی از آنان به جرگه‌ی سپاهیان مسلمان پیوستند و در گشایش سرزمینهای دیگر، از دریافت غنایم بهره‌مند شدند. کامیابی مسلمانان در میانرودان و شتاب ایرانیان در تخلیه‌ی این سرزمین را با وجود مردم عرب زبان، مسیحیان ناخشنود از دولت ساسانی و مانویان گریزان از پیگرد حکومت ساسانی در این دیار، نمی‌توان بی‌پیوند دانست.

اندکی پس از اشغال تیسفون، اعرابی که در آن شهر جای گرفته بودند آغاز به شکوه از آب و هوای آن نمودند. اینان که به آب و هوای بیابانی و خشک عربستان خوی کرده بودند، از هوای نمدار و زمینهای آبرفتی میانرودان در رنج بودند. از سوی دیگر نیاز به پادگان-شهری در بخشهای شمالی و میانی میانرودان برای برآورده نمودن اهداف نظامی خلافت در آن نواحی احساس می‌شد. بنابراین عمر فرمان ساخت کوفه را بر کرانه‌ی باختری رود فرات در سال ۶۳۸ داد. انگیزه‌ی برگزیدن باختر رود فرات برای بنیان گذاشتن شهر نوین (کوفه) این بود که عمر بر این نکته پافشاری می‌نمود که میان پادگان-شهر مسلمانان و مدینه نباید رود و یا دریایی باشد. چون هر زمان امکان داشت که ایرانیان پیوند لشگریان عرب در عراق با مرکز خلافت در شبه جزیره عربستان را بگسلند و سپاهیان عرب در سواد (عراق) را به دام اندازند.^{۲۳۸}

جنگ جلولاء

چندی پس از اشغال تیسفون بدست مسلمانان، نیروهای پراکنده شده‌ی ایرانی که بازماندگان جنگ قادسیه، نبردهای میانرودان و باختر فرات و همچنین مردم گریخته از تیسفون بودند، در گذر خویش از جنوب به شمال، در جایگاهی به نام «حَلوان» در نزدیکی «خانقین» کنونی (ناحیه مرزی در باختر استان کرمانشاه)

^{۲۳۷}- تجارب السلف، هندوشاه، برگ ۳۰

^{۲۳۸}- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۴۴۸

گرد آمدند و پیش از آنکه به سوی شهرهای خود رهسپار شوند، بر آن شدند تا در برابر مهاجمان عرب در آن جایگاه بایستند. ایرانیان هم پیمان شدند تا آنچه در توان دارند برای پس زدن متجاوزان بکار گیرند.

عمر به اعراب کوفه گفته بود: "چه خوش بود اگر میان ما و جبال (نواحی باختری ایران) کوهی از آتش بود که از آنجا به ما نرسند و ما نیز به آنان نرسیم." چگونه می توان داستان دروغ آغوش باز ایرانیان برای بیگانگان را باور نمود هنگامی که می بینیم که خلیفه ی عرب بخاطر هراس از روبروشدن با ایرانیان، آرزومند است که یک دیوار آتشین میان اعراب و ایرانیان باشد تا اینکه دست این دو قوم بهم نرسد. از سویی دیگر، این گفته ی عمر نشانگر آن است که خلافت اسلامی برنامه ای برای دست اندازی به درون فلات ایران نداشت و به نگهداشت میانرودان و جزیه گیری از آن خرسند بوده است. تنها نگرانی مدینه در این زمان آن بود که میانرودان آباد و بارور را ایرانیان بازپس بگیرند.^{۲۳۹}

تبری، در باره ی جنگ جلولای می نویسد: "و داستان سپاه جلولای چنان بود که هنگامی که عجمها از تیسفون گریختند و به جلولای رسیدند که راه مردم آذربایجان و جبال و فارس از هم جدا می شد، یکدیگر را به سرزنش گرفتند و گفتند: اگر متفرق شویم هرگز فراهم نشویم. اینک در این جا که ما را از همدیگر جدا می کند بیابید بر ضد عربان همسخن شویم و با آنها بجنگیم. اگر پیروزی یافتیم، خواسته مان بدست آمده است و اگر کار صورتی دیگر گرفت، کوشش خویش را کرده ایم."^{۲۴۰}

اگر مرز و راه است اگر نیک و بد به گرز و به شمشیر باید ستد

بکوشیم و مردی بکار آوریم بر ایشان جهان تنگ و تار آوریم

سپاهیان ایران در دشتی در نزدیکی شهر خانقین کنونی در عراق جای گرفتند و به دور خود خندق کردند و در پیرامون خندق، خارهای چوبی و آهنی ریختند که به هنگام یورش مسلمانان به پای اسبهایشان فرو روند و پیشروی آنها را دشوار نمایند. آنان که با خود همسر و فرزندان را به همراه داشتند، خانواده هایشان را در خانقین گذاشتند و خود رهسپار دشت نبرد در حلوان شدند.

۲۳۹- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۸۹۰

۲۴۰- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۸۲۷، اخبار الطوال دینوری، برگردان از مهدی دامغانی، برگ ۱۲۷

دو لشگر از اعراب، یکی به سرکردگی «هاشم ابن عنبه» و دیگری به فرمادهی «عُتبه ابن نوفل» به دشت خنقین گسیل شدند. شماری از نو مسلمانان که پیشینه‌ی ارتداد داشتند (بازماندگان جنگهای رده که جان سالم از دست خالد ابن ولید بدر بُرده بودند) نیز به لشگر اعراب مسلمان پیوسته بودند.^{۲۴۱} همچنین، جنگجویان دیلمی که پس از کشته شدن رستم فرخزاد به جرگه‌ی اعراب پیوسته بودند و به دلیل دریافت سهم بالایی از داراییهای غارت شده، «شَرَفَ الْعَطَا» نامیده می‌شدند، در این جنگ به سود اعراب پای به میدان نهادند.

چون یزدگرد با دیگر شهرها و نواحی ایران برای بسیج بیشتر نیرو در رایزنی بود و گمان می‌رفت که شمار نیروهای ایرانی در دراز مدت بیشتر و بیشتر شود، اعراب بر آن شدند تا با تکه‌های پیاپی، از به درازا کشیدن جنگ جلوگیری نمایند.

به گفته‌ی تبری، مسلمانان هشتاد بار به منطقه‌ی جلولا تاختند زیرا نیروهای ایرانی پایداری سختی می‌نمودند. جنگ به درازا کشید و اعراب چندین ماه در جلولا درجا زدند. در این چند ماه چند لشگر به اردوی عربها افزوده شد. آنان کشتزارها و روستاهای پیرامون را به آتش کشیدند تا ترس و دلهره در دل ایرانیان بیفکنند و آنان را از کم خوراک‌ی به رنج اندازند. ایرانیان که خندق بزرگی بدور خود کنده بودند، از خندق بیرون آمدند تا میدان نبرد را گسترش دهند ولی با شوربختی، توفانی از خاک و غبار، گروهی از ایرانیان و اسبان آنان را به درون خندق سرنگون ساخت. این آغاز بهم ریختن سامان سپاه ایرانیان و کشیده شدن نبرد به درون خندق شد.

تبری می‌افزاید که "چون بار دیگر مسلمانان حمله بردند پارسیان بیرون شدند و به دور خندق، آنجا که مسلمانان بودند خارهای آهنین ریختند و از آنجا سوی مسلمانان آمدند و سخت بجنگیدند که هرگز مانند آن رخ نداده بود مگر در «لَیْلَةُ الْحَرِيرِ» قادسیه ولی این جنگ سریعتر و مجدانه‌تر بود."^{۲۴۲} تبری همچنان می‌

۲۴۱- کامل ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد چهار، برگ ۱۵۱۰

۲۴۲- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۸۲۹

افزاید که " جنگی سخت شد که مسلمانان مانند آن ندیده بودند. تیرها را تمام کردند، نیزه ها شکسته شد و به شمشیرها و تبرزینها دست بُرده شد." ^{۲۴۳}

ایرانیان برای فراهم کردن نیرو برای این جنگ، در برخی شهرهای ایران، بسیج مردمی انجام داده بودند و سربازان باقیمانده ی جنگ قادسیه به این نیروهای بسیج شده پیوسته بودند. تبری می نویسد که مردم ری که نبرد در خط یکم جبهه ی جلولا را بدوش داشتند، بسیار کشته دادند. حلوان که جنگ جلولا در آن رخ داد در ۱۵۰ کیلومتری شمال تیسفون جای داشت. دوری راه ری تا حلوان و اینکه بخش بزرگی از نیروهای سپاه ایران را در این جنگ مردم ری تشکیل می دادند، نشانگر خیزشهای خودجوش مردمی برای ایستادگی در برابر اعراب و جنبش گسترده ای در بخشهایی از کشورمان برای همیاری به هممیهنانشان بوده است.

در جلولا، فرمانده ی بال راست سپاه ایران «خورزاد پورهرمزد» (احتمالا برادر رستم فرخزاد) بود که تا واپسین دم جنگید و در همانجا کشته شد. به گفته ی تبری، «مهران رازی» سرفرمانده ی ایرانیان، از این نبرد جان بدر برد ولی در جنگ دیگری کشته شد. «پیروزان» سرداری که فرمانده ی بال چپ سپاه ایران بود، خود را به «شاد پیروز» رساند تا لشگری برای نبردی دیگر آماده کند. دیگر سردار میدان جنگ، هرمزان نیز که فرمانروای خوزستان بود، به اهواز بازگشت و برای مدتها جنگهای سختی با اعراب در آن دیار نمود.

پس از شکست ایرانیان، جلولا تاراج شد و غنائم بسیاری بدست مسلمانان افتاد، به گونه ایکه به هر مسلمان نُه هزار درهم رسید. داراییهای مردم که به چنگ اعراب افتاد، آن اندازه بود که به گفته ی عَبْدِالرَّحْمَنِ ابن عوف، عمر را به گریه ی شکر انداخت. ^{۲۴۴} اندازه ی غنائم را هجده و به روایتی دیگر سی میلیون درهم نوشته اند. افزون بر آن، هر سوار مسلمان به نُه چهارپا نیز دست یافت. «سلمان ابن ربیع»، غنائم را میان مسلمانان بخش کرد و سعد ابن ابی وقاص، یک پنجم غنائم را که دربرگیرنده ی زر و سیم و ظرف و جامه و جواهر بود، به نزد عمر فرستاد. ^{۲۴۵}

۲۴۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۸۳۰

۲۴۴- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۸۳۳

۲۴۵- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۸۳۰

افزون بر سیم و زر و چهارپایان، اعراب در جنگ جلولا اسیران بسیاری از جمله کودکان و زنان اردوی خاقین را گرفتند که «سَبی جلولا» نامیده شدند.^{۲۴۶} در باره ی چگونگی جنگ نمودن ایرانیان، تبری می نویسد: "به هنگام برخورد دو سپاه، پارسیان سخت جنگیدند ولی خدا بادی به سوی آنها فرستاد که همه جا را تاریک کرد و چاره ای جز ترک نبردگاه نبود. سواران پارسی در خندق افتادند."^{۲۴۷}

آشکار است که تبری به انگیزه ی ایمانی خویش، خدا را پشتیبان مسلمانان بر علیه ی ایرانیان می داند. از اینرو توفان را از کمکهای غیبی خداوند برای شکست ایرانیان می پندارد. مراد از آوردن گفته ی تبری، در اینجا نه بازگویی رویداد آمدن تندباد که نمایش چگونگی جنگیدن پارسیان در این نبرد بوده است. "آغوش باز" ایرانیان برای جهادگران عرب از این گونه "سخت جنگیدن پارسیان" با اعراب به هیچ روی برداشت نمی شود.

نام جلولا در زبان عربی به معنی پوشیده است و این نام بدین دلیل بر این نبرد گذاشته شد که از شمار بسیار بالای کشته شدگان، دشت پوشیده گردیده بود. تبری، شمار کشته های ایرانی را سدهزار می نویسد. گر چه تاریخ نویسان مسلمان مانند بلاذری و تبری می کوشیدند تا با بزرگنمایی شمار نیروهای ایرانی و همچنین کشته شدگان ایرانی در جنگهای اعراب و ایرانیان، دستاوردهای نظامی اعراب مسلمان را بزرگ و بزرگتر گزارش کنند تا از اینرو این پیروزیها را به مسایل ایمانی و کمکهای الهی پیوند دهند ولی به گونه ای نسبی می توان گمان بُرد که شمار نیروهای ایرانی و همچنین کشتگان آنها بیش از شمار آنها در قادسیه بوده است.

شمار بالایی از زنان و کودکان نیز در پشت جبهه ی جنگ جلولا، سربازان ایرانی را همراهی می کردند و پس از شکست ایرانیان، به اسارت و بردگی اعراب برده شدند. «قَعْقَاع ابن عمرو»، از سرداران عرب در جنگ جلولا می گوید: "من وارد خندق می شوم و به خیمه ای می روم که لوازم و جامه در آن است و برده ای بر کسی کشیده که آن را پس می زنم. زنی است چون غزال به زیبایی خورشید که او را با جامه

۲۴۶- اخبار الطوال دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۱۲۷

۲۴۷- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۵، برگ ۱۸۲۸

نشیبی دراز است پیش فراز

فروریزی

هائش گرفتم و جامه ها را تسلیم کردم و در باره ی آن زن چندان کوشیدم تا از من شد و از او فرزند آوردم.^{۲۴۸}

زنان و دختران بسیاری از ایرانیان به اسارت گرفته شدند چندان که عمر را از شمار بسیار اسیران، نگرانی در دل پدید آمد.^{۲۴۹} دینوری می نویسد که "عمر همواره می گفت: از فرزندان این زنان که در جلولا اسیر شده اند به خدا پناه می برم."

پادگان-شهرهای کوفه و بصره

عمر فرمان به ساخت دو پادگان به نامهای کوفه و بصره برای حضور نظامی مسلمانان به ترتیب در سرزمینهای شمالی و جنوبی میانرودان داد. پادگان کوفه در پیرامون رود فرات، در جنوب باختری بغداد کنونی و پادگان بصره بر کرانه ی خلیج فارس برپا شدند. در سوریه، شهر جنوبی «جابییه» که برای سالیان دراز جایگاه دودمان غسانی بود تبدیل به پادگان اصلی نیروهای مسلمان در جبهه ی روم شرقی شد. در مصر، شهر «فوستات» به سرفرماندهی نیروهای اعراب مسلمان برگزیده شد.^{۲۵۰}

آن گونه که از گزارشهای دینوری در «اخبار الطوال» بر می آید، بنیاد گذاری شهر بصره پیش از جنگ قادسیه بوده است. چون تاختن عُتبه ابن غزوان به جنوب عراق پیش از جنگ قادسیه انجام شده است، گزارش دینوری باید درست بوده باشد. همچنان که پیشتر گفته شد، هدف از برپا نمودن این کانونهای سپاهی در آغاز، نه گسترش قلمروی حکومت اسلامی که نگهداشت سرزمینهایی بود که تا آن هنگام به اشغال اعراب درآمده بود. در سالهای پیش رو و در هنگامی که بخشهای بزرگی از فلات ایران به اشغال مسلمانان درآمد، دریافت خراج از مردم و سرکوب خیزشهای ایرانیان در زاگرس، اصفهان، ری و دامغان با لشگر

۲۴۸ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۵، برگ ۱۸۳۱

۲۴۹ - معجم البلدان، یاقوت حموی، جلد ۲

کوفه و پاسداری از منافع خلافت اسلامی در فارس، خوزستان، کرمان، بحرین، سیستان و عمان با پادگان بصره بود.^{۲۰۱}

در زمان عمر و و خلفای راشدین پس از او، اعراب باید در شهرکهای نظامی ماندگار می شدند چون زندگی در میان ایرانیان به گونه ی پراکنده، خطر جذب و تحلیل رفتن آنان را در میان ایرانیان به همراه داشت. آنان در پادگان-شهرهایی چون بصره و کوفه و یا در دهه های پس از آن در پادگانهایی در خراسان بزرگ نیز زندگی می کردند. روشن است که چون اینها به گونه ی نیروهایی آماده برای سرکوب ایرانیان در این شهرکها حضور داشتند، فعالیتهای معمول در یک زندگی شهری چون کار روزانه و داد و ستد را دارا نبودند. دارایی این شمشیرزنان از غارت اموال مردم شکست خورده ی مناطق جنگزده و از فروش زنان و کودکانی که به بردگی گرفته شده بودند، بدست می آمد.

جمعیت اعرابی که در مراحل آغازین ساخت و گسترش کوفه در این شهر جای گرفتند بیست هزار نفرمتشکل از دوازده هزار نفر یمنی و هشت هزار نفر نجدی بود. به انگیزه ی وابستگیهای قبیله ای، این دو تیره در برزنهای جدا از هم جای گرفتند، یمنیها در سوی راست رود فرات و نجدیها در سوی چپ رود. به اینها باید چهار هزار دیلمی را که در قادسیه به نیروهای عرب پیوسته بودند را نیز افزود.^{۲۰۲}

عمر ساکنان کوفه را به سه دسته بخش نمود: دسته ی یکم مهاجرین و انصاری بودند که در جنگهای تا پیش از نبرد قادسیه شرکت داشتند. برای اینان از داراییهای به تاراج رفته ی ایرانیان، از سه هزار تا پنج هزار درهم در سال کنار گذاشت. برای دسته ی دوم که رزمندگانی بودند که از نبرد قادسیه در سپاه مسلمانان جنگیده بودند، از دو تا سه هزار درهم تعیین کرد. دسته ی سوم که جنگجویانی بودند که پس از قادسیه با موج دوم و سوم مهاجرت اعراب به میانرودان آمده بودند، سالانه میان دویست تا هزار و پانصد درهم از اموال یغما شده ی ایرانیان دریافت می کردند.^{۲۰۳}

۲۵۱- فارسنامه، ابن بلخی، برگ ۲۸۲

۲۵۲- معجم البلدان، یاقوت حموی، جلد ۴، برگ ۳۲۳

۲۵۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵

پس از چنگهای جلولا و نهاوند (جنگ نهاوند را در بخش آینده خواهیم دید)، اسیران بسیاری از زن و مرد و کودک به کوفه برده شدند. بیست سال پس از آن، هنگامی که امام یکم شیعیان، مرکز خلافت را به کوفه منتقل کرد، نسلی که از مادر ایرانی و از پدر عرب بودند، بخش چشمگیری از جمعیت این شهر را تشکیل می دادند.^{۲۵۴}

کارگزاران خلافت در کوفه برای عمر دشواریهایی پیش آوردند. چندی سعد ابن ابی وقاص فرماندار کوفه بود که با شکایت مردم برداشته شد. پس از وی «عمار ابن یاسر» آمد که او نیز متهم به ناشایستگی و ناتوانی شد و عمر او را کنار گذاشت. نفر بعد «جُبیر ابن مطعم» بود که وی نیز نتوانست بماند. در این هنگام که عمر سخت سرگردان شده بود، از مغیره ابن شعبه پرسید: چه کسی را برای کوفه سزاوار می دانند؟ مغیره گفت: مرا فرمانروای آن شهر کن. عمر گفت: تو مرد فاسقی هستی! مغیره گفت: کفایت (مدیریت) من برای تو می ماند و فسق من برای خودم. عمر پاسخ او را پسندید و مغیره را به حکومت کوفه گماشت.^{۲۵۵}

در شهر نظامی بصره، دو قبیله ی بنی تمیم و بنی بکر جای گرفتند. مُغیره ابن شعبه به فرماندهی بصره گمارده شد. هنگامی که پیمان آشتی میان دهگان دشت میشان و مسلمانان عرب شکسته شد و ایرانیان مسیحی آن ناحیه به پیکار با اعراب مسلمان برخاستند، مغیره ابن شعبه به مسیحیان حمله ور شد و دهگان دشت میشان را کشت. مغیره زمینهایشان را مصادره کرد و گزارش کشتار آن شهر را برای عمر فرستاد. در جایگاه فرماندار بصره، مغیره به آبادی به نام "بازار اهواز" تاخت و فرماندار آنجا را ناچار به پرداخت باج نمود ولی پیمان آشتی پس از اندک زمانی از سوی ایرانیان شکسته شد و جنگ آغاز گشت.

مغیره چندین سال فرماندار بصره بود ولی زمانی که موضوع زنای او با همسر «حجاج ابن عتیک ثقفی» که به نام «أم جَمیل» شناخته می شد، فاش شد، عمر، «ابو موسی اشعری» را به جانشینی مغیره برگزید و او را راهی بصره کرد. مغیره در هنگام رفتن از بصره، برده ی زیبارویی به نام «عقیله» را به ابوموسی

۲۵۴ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵

۲۵۵ - تاریخ خلفا، فتوحات در دوره ی خلیفه دوم، رسول جعفریان

اشعری پیشکش نمود.^{۲۵۶} این مغیره ابن شعبه همان بود که در روزهای پیش از جنگ قادسیه، برای راهنمایی و ارشاد رستم فرخزاد به راه راست و خداپسندانه، به نمایندگی از سپاه مسلمانان با رستم دیدار کرده بود.

عمر پس از رایزنی با برخی از صحابه ی پیغمبر در مدینه، به جای بخش نمودن زمینهایی که از کشاورزان ایرانی بدست اعراب افتاده بود، بر آن شد تا مالکیت کشتزارها را به ایرانیان میانرودان برگرداند و از ایرانیان خراج (مالیات بر فرآورده های کشاورزی و باغداری) و جزیه (مالیات بر درآمد غیر مسلمانان) دریافت کند. بدین گونه، نه تنها درآمد پیوسته ای برای سالیان آینده بهره ی اعراب مسلمان می شد بلکه جنگجویان عرب به جای روی آوردن به کشاورزی و باغداری می توانستند جهان گشایی خود را پی بگیرند و در زمان نیاز به عنوان ابزار سرکوب شورش ایرانیان بکار گرفته شوند. مقایسه ای میان مالیات های دریافتی در این زمان با واپسین سالهای ساسانیان، نشان از یکسان بودن تقریبی اندازه ی این مالیاتها دارد.^{۲۵۷}

تاریخ یعقوبی دارنده ی فهرستی از بزرگان عرب است که از بخش نمودن خراج و جزیه ی دریافتی از ایرانیان، بیش از دیگر مسلمانان بهره مند می شدند. عمر با هوش و روشن بینی بسیار، شماری از اشراف و دهقانان ایرانی میانرودان را که با اعراب کنار آمده بودند، از خوان گسترده ی جزیه و خراج گردآوری شده، بی بهره نگذاشت. نامهایی چون «پیروز پسر یزدگرد» دهگان «نهر ملک» و «گسئهم پسر نرسی» دهگان بابل در فهرست دریافت کنندگان عطا (بخشش) از بیت المال به چشم می خورند. اینان هرچند به اندازه ی بزرگان مدینه و مکه از مالیات ایرانیان به خلافت بهره مند نمی شدند، ولی آن اندازه از این دارایی کامکار می شدند که خرسندی نسبی آنها را فراهم آورد و آنان را از اندیشه ی احتمالی خیزشی بر ضد اربابهای نوین باز دارد.^{۲۵۸}

۲۵۶ - تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۴۶۴

و تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۳۰

۲۵۷ - تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۳۹

۲۵۸ - تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۴۱

یورش از راه دریا

یک سالی از جنگ جلولا گذشت و این بار ایرانیان از سویی دیگر که به هیچ روی انتظار آن را نداشتند، گزیده شدند. اعراب با یورش به کرانه های جنوب ایران از راه خلیج فارس، میدان تاخت و تاز خود را از عراق به درون فلات ایران کشاندند. بنابراین بر خلاف انتظار، نخستین رخنه به درون فلات ایران از سوی میانرودان نبود بلکه از سوی بحرین در خلیج فارس بود. فرماندار جزایر بحرین، «علاء ابن خضرمی» از راه دریا به سوی جزایر «آبرکاو» و کرانه های فارس (استان بوشهر کنونی) تاخت. او در آغاز، کارگزار ساسانیان در بحرین بود. در سالهای آغازین یورش اعراب مسلمان به میانرودان، وی اسلام آورد. انگیزه ی علاء ابن خضرمی در این دست اندازیه‌ها به کرانه های فارس، چه رشک او به کامیابیهای سعد ابن ابی وقاص و خالد ابن ولید در قادسیه و شام و چه از او در به دست آوردن غنیمت و مال بوده باشد، کارش سرخود و بدون هماهنگی با خلیفه در مدینه بود. تازیان در آغاز در دستبرد هایی به روستاها و شهرکهای منطقه کامیاب بودند و حتی در پیرامون «طاوس» بر ایرانیان پیروز شدند. ایرانیان دست به بسیج نیرو زدند و پس از اینکه گذاشتند اعراب تا نزدیکی شهر «استخر» پیشروی کنند، بر آنان تاختند و کوشیدند تا راه پیوند آنان با کرانه ی دریا را بگسلانند. اعراب گرچه با بدست آوردن غنایم بسیار در فارس به بخشی از هدف خویش رسیده بودند ولی از سوی دیگر با پیشروی در کشوری بیگانه و در میان دشمن، دچار دشواریها و تلفات فراوان گردیدند. عمر که از محاصره شدن علا و نیروهایش در فارس آگاه شده بود، عتیه ابن عَزْوان فرماندار پادگان-شهر بصره را به کمک علا فرستاد. عتبه و نیروهایش خود را به علا رساندند و وی و مانده ی نیروهایش را از کمین ایرانیان رهانیدند. این اثیر زمان یورش اعراب به فارس را از راه بحرین، سال ۶۳۸ می نویسد. با پذیرش این تاریخ، باید این رویدادها را یک سال پس از جنگ قادسیه بنامیم.^{۲۵۹}

نبردها در خوزستان

پس از جنگ جلولا، اعراب به هیچ روی برنامه ای برای پیشروی در ایران و یا حتی دست اندازی به درون فلات ایران را نداشتند. دلیل آن این بود که عمر بر پرهیز از روبرو شدن با ایرانیان در درون فلات

۲۵۹- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۴۶۲

ایران که بسیار دور از نواحی عرب نشین بود، پافشاری می کرد، چه خطر محاصره ی مسلمانان بدست ایرانیان و نابودی سپاه عرب را به همراه داشت. عمر خواستار این بود که خلافت اسلامی از آنچه درعراق بویژه در میانرودان بدست آورده بود، نگهداری کند و با گسترش پادگان-شهرهای کوفه و بصره از بازپس گیری این سرزمینها توسط ایران ساسانی پیشگیری نماید.

در اینجا جرقه ی آغاز جنگهای نوین و دوره ی دیگری از یورشهای اعراب به ایران شهر را هرمان، فرمانروای خوزستان زد. هرمان که از یکی از خانواده های کهن و نژاده خوزستان بود پس از نبرد جلولا به فرمان یزدگرد برای بسیج نیرو به خوزستان رفته بود. وی پس از گردآوری نیرو، در سال ۶۳۸ بر اعراب تاخت و این موجب درگیریهای بزرگی در خوزستان گردید. عُتیبه ابن غزوان، فرمانده ی نیروهای مسلمان در بصره توانست با چیرگی بر ایستادگیهای پراکنده در راستای رود کارون، به سوی شمال پیشروی کند. اهواز به دست اعراب افتاد و هرمان به سوی خاور یعنی به رامهرمز پَس نشست. سپاهیان عرب پس از رسیدن به بازار خوزی ها، آنجا را غارت نمودند. در فروافتادن اهواز به دست عُتبه، اعرابی که در پیرامون اهواز می زیستند (از قبیله ی «بنی العم»)، به مسلمانان کمکهای بزرگی کردند و از درون به نیروی هرمان آسیب رساندند.^{۲۶۰}

روشن است که همراهی و همگامی این اعراب که از بومیان اهواز شمرده می شدند و به ریز و درشت منطقه آشنایی داشتند، برای اعراب مسلمان بسیار سودمند و باارزش بوده است. ابوموسی اشعری، فرماندار بصره، بازار اهواز و نهرتیری (تیره رود) را با جنگ گشود. روستا پس از روستا گشوده شد و ایرانی ها پراکنده شدند.

هرمان در پیرامون رامهرمز شکست خورد و تن به خواسته ی سردار عرب داد. برپایه ی پیمان نامه ای که بسته شد مناطق «مهرگان» و «هرمزاردشیر» در دست وی باقی ماند و او باجگزار مدینه شد. پیمان نامه ی صلح چند ماهی بیش نپایید و هرمان سر به شورش برداشت. دوباره، لشگری از اعراب مسلمان به شهر هرمزاردشیر گسیل شد و برای بار دوم پیمان نامه بسته شد. هرمان باز هم پیمان را شکست و این بار پس از رسیدن نیروهای کمکی به مسلمانان، ناچار به پس نشستن به شوشتر شد.

۲۶۰- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۴۶۶

در درازای دو سه سال، در خوزستان نبردهای سهمگینی روی می داد و برتری گاه با ایرانیان و گاه با اعراب بود. گندی شاپور که مرکز بیمارستانی و دانشگاهی کشور بود با پیمانی به دست مسلمانان افتاد ولی شوش به جنگ با اعراب برخاست. ایرانیان شوش سرسختانه ایستادگی نمودند و ابوموسی اشعری آن اندازه شهر را محاصره نمود تا شهر به کمبود بسیار خوراک و آب دچار شد. سپس ایرانیان درخواست امان کردند و از سر آشتی درآمدند. ابوموسی تنها پذیرفت که هشتاد تن از مردان شهر را امان دهد ولی دیگر مردان را بکشد. مرزبان از جان گذشته ی شوش درخواست امان نامه برای هشتاد نفر از مردم شهر داد که نام خودش و نزدیکانش در این فهرست نبود.

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ از آن به که نامم برآید به ننگ

اگر جاودانه نمانی بجای همان نام به زین سپنجی سرای

ابوموسی با پذیرفتن پیمان، گردن مرزبان شوش را از بدن جدا کرد و به جز آن هشتاد نفر، همه ی مردان شهر را کشت و زنان و دارایی آنان را به غنیمت گرفت.

شهر شاپور نیز به تنهایی در برابر مهاجمان با سرسختی ایستادگی نمود. "در شاپور، مردم پایداری بسیار کردند، چنانکه عبیدالله، سردار اسلام به سختی زخم برداشت و به هنگام مرگ وصیت کرد تا به خونخواهی او ساعتی، همه ی مرد و زن و کودک شهر را از تیغ بگذارانند، و سپاهیان عرب چنان کردند که او خواسته بود." ۲۶۱

پس از جنگ جولای، فردی به نام «سیاه دیلمی»، سرداری که یزدگرد او را با سبب سرباز به جایگاهی میان رامهرمز و شوشتر فرستاده بود، به بهانه ی ناامیدی از نبرد با اعراب، با ابوموسی اشعری به گفتگو پرداخت و برای اسلام آوردن و پیوستن به نیروهای ابو موسی درخواست مقرری بین دو هزار تا دو هزار و پانصد درهم برای خود و هریک از جنگاورانش کرد. این از سهمی که خود شمشیرزنان عرب دریافت می کردند، بیشتر بود. ابوموسی پس از رایزنی با عمر، خواسته ی سیاه دیلمی را پذیرفت. با این وجود

۲۶۱- تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۲۰۱۱ و فارسنامه ابن بلخی، برگ ۱۱۶

ابوموسی از سیاه و دیگر مزدوران دیلمی گله داشت که هیچگاه برای او آنچنان که پیش از آن می جنگیده اند، ننگیدند و به اصطلاح پول مفت گرفته اند.^{۲۶۲}

بلاذری نیز به پیوستن سواران زبده ی دیلمی به اعراب در ازای دریافت سهم بزرگی از غنایم، اشاره کرده است. همچنان که پیشتر گفته شد، جنگجویان حمراء، در آغاز لشگری از غیر ایرانیان بود که یزدگرد آنها را از «سندیان» هند، گرد هم آورده بود و سپس برخی دیلمیان نیز به آنان پیوستند. بخشی از اینان در هنگام جنگ قادسیه به اعراب مسلمان پیوسته بودند و با دریافت امتیازهای مالی اسلام آوردند و بخشی دیگر از نیروهای دیلمی، در محاصره شوشتر با لشگر ابوموسی اشعری همراه شدند.^{۲۶۳}

نبرد پایانی و سرنوشت ساز در خوزستان به سال ۶۴۲ در شوشتر رخ داد. شوشتر ماهها در محاصره ی اعراب بود و در نبردهای پیوسته، بسیاری از ایرانیان و اعراب کشته شدند. ابوموسی اشعری به عمر ابن خطاب، خلیفه ی آن زمان نامه ای فرستاد و درخواست کمک کرد. پس عمر ابن خطاب از عمار ابن یاسر کمک خواست. او "جریر ابن عبدالله بجلی" را کارگزار شوشتر نمود. در آن جا نیروهایی از اعراب که از پادگان-شهر بصره آمده بودند به اعرابی که از فارس به خوزستان سرازیر شده بودند، پیوستند.^{۲۶۴}

بلاذری می افزاید: "مردم شوشتر خارهای سه پهلوی آهنین بسیار ساختند و در صحرا پاشیدند. چون لشگر مسلمانان به نزدیکی آن شهر رسید، خارها به دست و پای ایشان بنشست، شگفت زده گردیدند و مدتی آنجا ایستادند."^{۲۶۵} مردم شوشتر به فرماندهی هرمزان، سرسختانه و دلاورانه جنگیدند و کشته های بسیار دادند. تبری می نویسد که ایرانیان از حصار خویش هشتاد بار حمله کردند که این نبردها گاهی به زیانشان و گاهی به سودشان بود.^{۲۶۶}

۲۶۲- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، ، جلد ۵، برگ ۱۹۰

۲۶۳- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۲۸

۲۶۴- فتوح البلدان بلاذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۳۶

۲۶۵- تذکره شوشتر، سید عبدالله شوشتری، برگ ۱۶

۲۶۶- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۸۹۷

با ترفندی که سیاه دیلمی که با اعراب همکاری می نمود بکار گرفت، راه گذر از رودخانه و ورود به شهر برای اعراب باز شد. شماری از رزمندگان عرب وارد شهر شدند و دروازه ها را بر روی لشکریان مسلمان گشودند.^{۲۶۷} سرانجام مسلمانان جنگ را به درون شهر کشاندند و چون ایرانیان، مسلمانان را در شهر دیدند، برای آنکه زنان و فرزندانشان به دست مسلمانان نیفتند آنان را در چاه انداختند. شوشتر به دست اعراب افتاد ولی چندی نگذشت که سر به شورش برداشت و مسلمانان دوباره به آنجا یورش آوردند.

پس از دست یافتن بر شوشتر، لشکریان عرب در شهر به کشتار و غارت پرداختند و آنانی را که پایداری می کردند، گردن زدند. رامهرمز نیز پس از جنگی سخت به دست سپاهیان اسلام افتاد. ابوموسی اشعری با دریافت هشتصد هزار درهم، به مردم رامهرمز زینهار داد.^{۲۶۸}

از غارت شوشتر به هر سوار عرب سه هزار و به هر عرب پیاده، هزار درهم رسید. با در دست گرفتن شوشتر، هرمزان به بند اعراب مسلمان کشیده شد و به فرمان ویژه ی عمر، به مدینه فرستاده شد. در هنگام رویارویی عمر و هرمزان، خلیفه ی مسلمانان از سردار ایرانی دلیل پیروزیهای اعراب بر ایرانیان را در چند سال گذشته پرسید. هرمزان شکستهای ایرانیان را پیامد رویگردانی خداوند از آنان دانست. ولی عمر گفت که دلیل شکست ایرانیان از اعراب، پراکندگی در میان ایرانیان و یکپارچگی در میان اعراب مسلمان بوده است.^{۲۶۹}

در مدینه عمر به هرمزان گفت که یا اسلام بیاورد و یا کشته شود. وی با پذیرفتن اسلام، از مرگ جان بدر برد. عمر به او و خانواده اش خانه ای داد و سالیانه دوهزار درهم برایشان سهم از بیت المال کنار نهاد.^{۲۷۰} نیاز به یادآوری نمی باشد که بیت المال، خود از بیست درسد (خمس) سهم داراییهای غارت شده ایرانیان، سوریها، لبنانیها و مصریها پُر می شد و دسترنج کشاورز، دامدار، پیشه ور و بازرگان عرب نمی بود.

۲۶۷- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۴۷۱

۲۶۸- فتوح البلدان بلاذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۳۵

269 - *The Great Arab Conquest*, Hugh Kennedy, p. 131

۲۷۰- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۴۷۴

گرچه پیشه های یاد شده در عربستان بسیار ناچیز و محدود به بخشهای کوچکی از این سرزمین خشک بود، ولی در سالهای مورد بررسی ما، آن بخش ناچیز از مردم این سرزمین نیز که پیش از آن به کارهای تولیدی می پرداختند، شمشیر بدست گرفته و به سرزمینهای همسایگان خاوری و باختری روی آورده بودند.

کسانی که هرمزان در بند را در مدینه به عمر رسانده بودند، اندرزهایی از چگونگی کار ایرانیان به عمر دادند که در روند آنچه در سالهای پس از آن رخداد و در فرجام کار ایرانیان و اعراب بسیار سرنوشت ساز بود. هنگامی که عمر از فرستادگان، دلیل شورشها و خیزشهای ایرانیان مناطق اشغال شده و همچنین بسیج ایرانیان دیگر نواحی را برای رویارویی با اعراب پرسید، آنان پاسخ دادند که تا هنگامی که شاهشان (یزدگرد سوم) زنده و در تماس با استانها و شهرهاست، این شورشها پیوستگی خواهد داشت و اعراب از ایرانیان فرمانبرداری نخواهند دید و ایرانیان در سرزمینهای اشغالی آرام نخواهند نشست. هرمزان نیز گواهی بر درستی سخن آنان داد.^{۲۷۱}

عمر که آرزو داشت تا دیواری از آتش میان میان اعراب و فارس (و در روایتی دیگر، میان اعراب و خراسان) باشد تا دست اعراب و ایرانیان به یکدیگر نرسد و به غنایم و داراییهای بدست آمده در قادسیه، تیسفون و جلول و همچنین به باج سالیانه از میانرودان بسنده کرده بود، به دلیل جنبشهای ایرانیان در خوزستان و آماده شدن آنها برای جنگ نهادند (آنچنان که خواهیم دید)، دوباره آهنگ گشودن استانهای دیگر ایران و از میان بردن یزدگرد را نمود. این، گواهی دیگر بر این باور است که خلافت نوپای اسلامی به هیچ روی رسالتی برای خویش در راستای رساندن پیغام ویژه ای به عنوان پیام دین نوین و گستراندن اعتقادی اسلام در کشورهای همسایه از جمله ایران نداشته است. تنها، چگونگی و روند رخدادهای پیاپی، عمر و پس از او عثمان را به گسترش قلمروی خلافت عربی و آفند بیشتر بر بخشهای مرکزی و خاوری شاهنشاهی ساسانی راندد.

سرگذشت هرمزان در مدینه با ترور عمر بدست «پیروز نهاوندی» گره خورده است و از اینرو، در رویداد کشتن عمر از هرمزان دوباره یاد خواهد شد.

۲۷۱/ از پرویز تا چنگیز، حسن تقی زاده، برگهای ۶۰ و ۶۷

جنگ نهاوند

پس از آغاز تک اعراب به فارس، مردم این استان در نامه نگاریهای گسترده ای به بخشهای دیگر ایران، از هممیهنان خویش خواستند تا در نقطه ی معینی که بنا شد نهاوند باشد، گرد هم آیند و پس از شکست دادن مسلمانان در درون فلات ایران، با پیشروی به سوی کوفه و سپس بصره، میانرودان را نیز از چنگ اعراب مسلمان بدر آورند. یادآوری می شود که در آن زمان یزدگرد که در خراسان بسر می برد، کوشش در هماهنگ نمودن بسیج نیروی استانها و گسیل آنان به نهاوند داشت و دورادور از رویدادها آگاه می شد.

در این زمان به دلیل کوچ قبایل عربستانی به میانرودان و افزایش شمار اعراب بدوی در کوفه و بصره، مسلمانان بیشتر و سازماندهی شده تر از چهار سال پیش از آن یعنی در زمان جنگ قادسیه بودند. سپاه عرب پس از دستیابی به غنایم بسیار در قادسیه، تیسفون و خوزستان و همچنین دریافت جزیه و خراج از بخشی از سرزمینهای تسخیر شده، توانمند تر گشته بود و به ساز و برگ بهتر آرایش یافته بود. رزمندگان عربی که به تازگی از عربستان به کوفه رسیده بودند، بیش از دیگران تشنه ی یک نبرد بزرگ همچون نهاوند بودند چون در دستیابی به غنایم از جنگجویان حاضر در قادسیه، تیسفون، جلول و خوزستان عقب مانده بودند.^{۲۷۲}

از سوی دیگر، تاخت و تازهایی که در آغاز تنها به انگیزه ی به چنگ آوردن غنایم، سرانجام به جنگ قادسیه انجامیده بود، جای خود را به برنامه ای استوار و هوشمندانه داده بود و کوشش چشمگیری در مدینه در راستای نگهداشت سرزمینهای زیر چیرگی اعراب در جریان بود.

بسیج ایرانیانی که در سال ۶۴۲ در نهاوند گردآمدند خودجوش بود و دستاورد کوششهای بزرگان ری و خراسان بود. آن گونه که از تاریخ تبری دریافت می گردد، بیشتر آنها سربازان غیر حرفه ای و نیروهای غیر نظامی بودند که دلاورانه جنگیدند ولی کارایی جنگجویان زبده را نداشتند. فرماندهی این سپاه بزرگ

272 - *The Great Arab Conquest*, Hugh Kennedy, p. 171

با پیروزان بود. نیروهای ایرانی در جنگ نهاوند از خراسان، ری، مازندران، قم، اصفهان و ماهان خود را به نهاوند رسانده بودند.^{۲۷۳}

به اندازه ای بسیج ایرانیان برای روبرو شدن با مسلمانان در نهاوند دارای اهمیت بود که عمر خلیفه دوم مسلمانان پس از دریافت نامه ی عمار ابن یاسر، فرماندار کوفه در باره ی گردآمدن بزرگ ایرانیان در نهاوند، برای گوشزد نمودن خطر به منبر رفت و نیز با شماری از بزرگان مسلمان به رایزنی در باره ی رفتن و یا نرفتن خود به نهاوند پرداخت. در این نشست، امام یکم شیعیان به عمر اینگونه پند داد: "اگر عجمان فردا ترا ببینند گویند این امیر است وریشه ی عرب است. پس سختتر و مصرانه تر حمله کنند." بدینگونه، امام نخست شیعیان عمر را از رفتن به جنگ نهاوند بازداشت.^{۲۷۴}

عمر بر پایه ی پیشنهاد امام یکم شیعیان، به سپاه مسلمانان در شام و عمان و دیگر شهرها نوشت تا در جای خود آماده باشند و هر کدام یک سوم سپاه خود را برای نبرد به نهاوند بفرستند. آنگاه عمر، «نُعمان ابن مُقرن» را که از یاران پیامبر و از سواران نامی عرب بود به فرماندهی لشکر مسلمانان گمارد و گفت در صورت کشته شدن نعمان، «حذیفه ابن الیمان» و پس از او فرماندهی با «جَریر ابن عبدالله» خواهد بود.

ابوموسی اشعری که در این هنگام در بصره بود با سپاهش به سوی نهاوند رفت و نُعمان نیز با لشکرش به آنان پیوست و جنگجویان عرب از هر سو گرد آمدند و همه راه نهاوند را پیش گرفتند. هوشیاری عمر در آستانه ی جنگ نهاوند، نقش بسیار بزرگی در سرانجام این نبرد بزرگ داشت. وی به لشکر عرب که در شوش به سر می بُرد فرمان داد تا به استخر بتازند که بدین گونه جلوی پیوستن نیروهای ایرانی پیرامون استخر را به سپاه بزرگ ایران در نهاوند بگیرند. همچنین بخشی از جنگجویان عرب به فرماندهی «حَرمله» در استان اصفهان جای گرفتند تا جلوی پیوستن بسیج شدگان استان فارس به نیروهای ایرانی در نهاوند را بگیرند. بدین گونه با درگیر نمودن نیروهای استان فارس از دو سوی جنوب (شوش) و شمال (اصفهان)، اعراب از افزوده شدن رزمندگان استان فارس به سپاه ایران در نهاوند پیشگیری نمودند.^{۲۷۵}

۲۷۳- دوقرن سکوت، عبّاحسین زرّین کوب، برگ ۵۷

۲۷۴- تاریخ تبرّی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۴۵

۲۷۵- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۵۱۰

سپاهیان ایران نیز به سرداری پیروزان (یا مردانشاه)، ساز و برگ بسیار فراهم کرده بودند. این پیروزان همان سرداری است که پیش از جنگ قادسیه با رستم فرخزاد هماهنگ نبود و کشمکش وی و رستم ایرانیان را کلافه و نا امید کرده بود. در هر حال، دست سرنوشت، پیروزان را در قادسیه در کنار رستم نگذاشت تا در جنگ سرنوشت ساز دیگری، خود او فرماندهی ایرانیان را بر دوش داشته باشد. دو لشکر در نزدیکی نهاوند بهم رسیدند و چند روزی در همانجا ایستادند.

تبری می نویسد "پارسیان به خود می گفتند: محمد که دین برای عربان آورد، قصد ما نکرد. از پس محمد، ابوبکر شاهشان شد و قصد دیار پارسیان نکرد مگر غارتی که معمول آنها بود آنهم در سواد (میانرودان) و مجاور دیارشان. پس از آن عمر شاه شد و ملک وی گسترده و پهناور شد تا به شما رسید و سواد و اهواز را از شما گرفت و زیر فرمان آورد و به این بس نکرد و به قلب خانه ی پارسیان و مملکت تاخت. اگر شما سوی او نروید، او سوی شما آید که خانه ی مملکت را به ویرانی داد و به شهر پادشاهتان تاخت و دست برندارد، مگر سپاهیان وی را از دیارتان بیرون کنید."^{۲۷۶}

یعقوبی می افزاید که "عجمها از ری، کومس (سمنان) و اصفهان و چندین شهر دیگر فراهم آمده بودند تا به نهاوند رسیدند و گفتند: اعراب راستی کشور ما را از دست ما می ربایند و در خانه خود گرفتار زبونی شده ایم."^{۲۷۷}

فرمانده ی اعراب، نعمان ابن مقرن به فرمانده ی ایرانیان (پیروزان و یا مردانشاه) پیام داد که ایرانیان بدون جنگ تسلیم شوند تا از خونریزی پیشگیری شود. پاسخ سردار ایرانی این بود که "تنفر از این که پیکرهای مرده ی شما هوا را آلوده می کند تنها چیزی است که جلوی من را برای فرمان دادن به تیراندازانم برای تیرباران کردن شما می گیرد. زیرا شما ناپاکید."^{۲۷۸}

۲۷۶- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۴۱

۲۷۷- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۴۴

۲۷۸- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۳۶

چون برای ایرانیان پیوسته نیروی کمکی می رسید، جنگ را آغاز نمی کردند تا بیشتر و بیشتر گردند. اعراب به هراس افتادند و پس از رایزنیها، چاره را در آن دیدند که وانمود کنند که خلیفه ی مسلمانان در گذشته است و سپاه باید به سوی مدینه برگردد. چنین کردند و آهنگ بازگشت نمودند. این ترفند کارساز شد. ایرانیان برای دنبال نمودن اعراب از جایگاههای خویش بیرون آمدند. برای پیگرد لشکر تازیان، ایرانیان در راهها و نواحی پیرامون پراکنده گشتند. اعراب از این پراکندگی و بی برنامگی ایرانیان سود جستند و برگشتند و جنگی سخت در گرفت. پس از چند روز نبرد سخت و کشته های بسیار از هر دو سوی درگیر، سپاه ایران شکست خورد و نهانند به دست اعراب افتاد. نعمان ابن مقرن فرمانده ی اعراب در گرماگرم نبرد کشته شد ولی مرگ او را برای جلوگیری از افت روحیه ی مسلمانان تا پایان جنگ پنهان کردند.

تبری می افزاید که " « اَبی طَعْمَه تَقَفی » می گفت: بخدا روزی چون آن روز ندیده بودم، پارسیان که می آمدند، گفתי کوههای آهن بودند، قول و قرار کرده بودند که از مقابل عربان نگریزند. به یکدیگر بسته شده بودند و هر هفت کس به یک بند بودند و خارهای آهن پشت سر خویش افکنده بودند. " روشن است که ایرانیانی که برای پایداری تا واپسین دم، در گروههای هفت نفره خود را به یک طناب و یا زنجیر بسته بودند دچار تلفات بسیاری می شدند زیرا با به خاک افتادن یک یا دو نفر از یک زنجیر هفت نفره، دیگران که هنوز ایستاده بودند توان رزمایش خود را از دست می دادند، چه ناچار بودند سنگینی پیکر همزمان کشته و زخمی شده خویش را با پاها و کمر خود به این سو و آن سوی رزمگاه بکشاندند.^{۲۷۹} بر پایه ی گزارش تبری، " دو گروه با شمشیرها چنان سخت جنگیدند که کس، جنگی از آن سختتر نشنیده بود و از هنگام زوال تا شبانگاه چندان از پارسیان بکشتند که عرصه ی نبرد پر خون شد و مرد و چهارپا بر آن می لغزید. " ^{۲۸۰}

آیا سزاوار است کسانی که از خونشان میدان نبرد لغزنده شده را ایرانیانی بنامیم که برای پدافند از مرزوبوم خود کوشش چشمگیری نکردند؟

۲۷۹- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۳۶

۲۸۰- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۵۳

دیگر تاریخ نگار مسلمان، مقدسی، نیز چنین می نویسد: " در جنگ نهاوند ایرانیان به پایداری در برابر تازیان سوگند یاد کرده بودند، ولی تازیان با نیرنگ آنان را به میدانی که خود خواسته بودند کشانیدند و در نبرد سهمگینی که «عروۀ ابن زید» شاعر عرب آن را هولناکترین جنگها نامید، چندان از ایرانیان کشته شدند که شمارشان را خدای داند، و از دارایی و غنایم و از اسیران جنگی که به بردگی گرفته شدند چندان نصیب اعراب گردید که اندازه ی آن در هیچ کتابی نیامده است."^{۲۸۱}

میزان پایداری ایرانیان در جنگ نهاوند به اندازه ای بود که تاریخ نویسی مسلمان چون تبری، از آن به عنوان نمونه ای از پایداری و از جان گذشتگی یاد می کند و برای نشان دادن بزرگی ایستادگی ایرانیان در همدان، آنرا با پایداری ایرانیان در نهاوند همانند می کند: " در حمله ی تازیان به همدان، مردم شهر چنان جنگیدند که ایستادگی آنان در عظمت با جنگ نهاوند برابر بود و از آنان چندان کشته شدند که به شمار نتوان آید."^{۲۸۲}

«برتولد اشپولر» در باره ی این جنگ می نویسد: " اینکه برخی منابع با آب و تاب بسیار، ایرانیان را در این جنگ متهم به ناپایداری می کنند، اشتباه و حتی غرض آلود است. وارون آن، تازیان در این جنگ به اندازه ای کشته دادند که ناچار شدند تا مدتی از انجام حرکت های نظامی دست بکشند و نمی توانستند از گردآمدن نیروهای پایداری تازه ی ایرانیان در کوهستانهای زاگرس پیشگیری نمایند."^{۲۸۳}

از غارت دارایی کشتگان و اسیران ایرانی در جنگ نهاوند، به هر سوار عرب شش هزار و به هر پیاده ی عرب دوهزار درهم رسید. افزون بر آن، شمار بالایی از ایرانیان به بردگی گرفته شدند که پیروز نهاوندی (ابولولو) یکی از آنان بود.^{۲۸۴} نام آوری این پیروز همچنان که در بخش آینده ی خواهیم دید، به دلیل نقش او در کشتن دومین خلیفه ی مسلمانان است.

۲۸۱ - البدء والتاریخ، مقدسی، جلد ۵، برگ ۹۹

۲۸۲ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۷۳

۲۸۳ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، برتولد اشپولر، برگ ۶۵

۲۸۴ - تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۵۱۷

براستی با کم نفوذ شدن خانواده های بزرگ و نژاده در سراسر کشور در چهار دهه ی آغازین سده ی هفتم که خود پیامد کارکرد و سیاستهای نادرست خسرو پرویز بود، خلا بزرگی در صحنه ی قدرت پدید آمد که آسیب پذیری کشور را در برابر یورش بیگانگان بسیار بالا برد. دیگر، گردآوری و سازماندهی نیرو و پایداری در برابر تازیان از توان بزرگان محلی بیرون بود چه آنان نه دارای سربازان آموزش دیده بودند و نه از توان مالی بالایی برای بسیج نیرو برخوردار بودند. شایان یادآوری است که از زمان اصلاحات انوشیروان تا یورش اعراب نزدیک به یک سده گذشته بود. بنابراین جای شگفتی نیست که نسلی که در برابر اعراب مسلمان جنگید نسلی بود که به دلیل دوری از خدمات نظامی و آسایش نسبی زندگی شهری از کارایی رزمی بالا و خوی سپاهیگری چشمگیری برخوردار نبود. برای همین با وجود جانفشانی و دلاوری در جنگهایی مانند جلولا و نهاوند، کار چندان از پیش نبرد.

پس از نهاوند

پس از جنگ نهاوند، اعراب به خاطر شمار بالای کشته هایشان در این نبرد، تا مدتی گرفتار بازسازی نیرو بودند. سپس به تاخت به دیگر نواحی زاگرس پرداختند. به نوشته ی تاریخ قم، "فتح مجموع بلاد جبال توسط اعراب به جنگ و قهر و استیلا بوده است."^{۲۸۵}

منطقه ای که در نوشته های دوران اسلامی "جبال" نامیده می شود و ایرانیان گاهی آن را کوهستان می نامیدند، به گستره ای از کوهپایه ها، کوهستانها و دشتهای میان شمال خوزستان، خاور و شمال خاوری میانرودان، باختر دشتهای مرکزی ایران و جنوب رود ارس اشاره داشت. از این منطقه به همان گستره ی ماد تاریخی می توان یاد کرد. در آغاز دوران اسلامی، جبال شامل ری و آذربایجان و ارمنستان نمی شد و استانهای کنونی همدان، کرمانشاه، لرستان، کردستان، قزوین، زنجان و قم را در بر می گرفت.^{۲۸۶} در گزارش نویسنده ی تاریخ قم، گشودن همه ی سرزمینهای کوهستان (جبال) بدست اعراب با جنگ و پایداری مردم این سرزمین همراه بوده است و نشانه ای از همراهی عمده ی بومیان با متجاوزان دیده نمی شود.

۲۸۵- تاریخ قم، حسن ابن محمد قمی، برگ ۲۶

۲۸۶- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نیا، برگ ۲۷

در سال ۶۴۳، همدان به جنگ گشوده شد و «جَریر ابن عبدالله بجلّی»، سردار عرب، پیمانی را بر همدانیان تحمیل کرد که آنان پس از مرگ عمر با شورشی بزرگ آن را شکستند. همدان دوباره با جنگ گشوده شد.

سپاه اعراب که از رشته کوه‌های زاگرس گذر کرده بود، میان قزوین و همدان، در برابر نیروی همبسته ی مردم ری، آذربایجان، گیلان و دیلمان قرار گرفت. بلاذری در کتاب «فتوح البلدان» در باره ی چگونگی جنگ اعراب با ایرانیان بسیج شده از دیلم، آذربایجان، ری و قزوین، سختی و کشتار این نبرد را با جنگ نهاوند همسنگ می کند: " نخستین جنگ دیلمیان با تازیان به روایت معروف در سال ۲۲ هجری (۶۴۳ میلادی) بود. در این وقت، دیلمیان پادشاه یا سرداری به نام «موتا» داشتند. آنان از کوهستان خود پایین آمدند و در دشت میانه ی قزوین و همدان با تازیان درگیر شدند و پیوسته زد و خورد می کردند. در این میان مردم آذربایجان و ری نامه های همدلی و همدردی به دیلمیان نوشتند و از سوی خود سپاهیانی برای کمک به دیلمیان به آنجا گسیل داشتند." ۲۸۷

سردار سپاه آذربایجان، «اسفندیار» برادر رستم فرخزاد، سپهسالار برجسته ی ایران بود که چند سال پیش از آن در جنگ قادسیه به دست تازیان کشته شده بود و سردار ری «فَرخان زبّندی» یکی از بزرگان آن شهر بود. سپهسالاری همه ی این لشگر و فرماندهی جنگ بر دوش موتا، پیشوای دیلمیان بود. تازیان در همدان چون آمادگی دیلمیان و گرد آمدن این لشگرها را شنیدند، خلیفه عمر را از آنچه پیش می آمد، آگاه کردند. چون موتا با آن لشگر انبوه، آهنگ نبرد با تازیان کرد، مسلمانان نیز از همدان بیرون تاختند و در «واجرود» که جایگاهی بود میان همدان و قزوین، دو لشگر بهم رسیدند و رزم سختی روی داد. تبری، می گوید: "این جنگ در سختی از جنگ معروف نهاوند و دیگر جنگهای بزرگ کمتر نبود. در این جنگ از ایرانیان چندان کشته شد که بیرون از شمار و اندازه بود. یکی از کشته شدگان، خود موتا بود و گویا پس از کشته شدن وی بود که سپاه ایران تاب ایستادگی نیاورد و به یکباره پراکنده شدند و هر دسته راه ولایت خود پیش گرفت." ۲۸۸

۲۸۷- فتوح البلدان بلاذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش

۲۸۸ تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۷۳

پس از شکست ایرانیان، اعراب پادگان خود را در قزوین برای لشگرکشی به دیلمان، تبرستان و خراسان برپا کردند. خود دژ قزوین پس از چند بار زد و خورد بین اعراب و ایرانیان سرانجام در زمان خلافت عثمان گشوده شد و به عنوان پایگاهی نیرومند و یک شهر مرزی یا "نَعْر" از سوی اعراب بکار گرفته شد تا بتوانند برای تاخت و تاز به دیلم و تبرستان و سرکوب شورشهای کوهستانهای البرز از آن بهره جویند.

بخشی از دیلمیان که در کار پدافند از قزوین، قزوینیان را تنها گذاشتند، مانند «أسواران» که در داستان جنگ قادسیه از آنان یاد شد، اسلام آوردند، ولی شرط کردند به هر قبیله ی عرب که بخواهند، ببیوندند. پس اینان به کوفه رفتند و در آنجا با «زهره ابن خویه» هم پیمان شدند. این گروه همان کسانی هستند که بعدها حمراء دیلم نام گرفتند.^{۲۸۹}

همان گونه که در بخشهای پیشین یاد شد، به دلیل زندگی مزدور گونه ی برخی دیلمیان، اسلام آوردن آنان نه از روی باور و آشنایی با پایه های این دین بلکه در راستای پیوستن به سوی برنده ی جنگ و سهم بردن از غنائم بوده است.

کوفیان پیروزمند برای خود زمینهای پهناوری را در شمال نهاوند از روستاییان بزور ستاندند و آنجا را «ماه الکوفه» نامیدند. همپایان بصره ای ایشان نیز به رهبری ابوموسی اشعری، زمینهای جنوب «دینور» را در ناحیه ی گردنشین برای خود برداشتند. در اینجا «ماه البصره» یا میدان بصریان پدید آمد که تا مدتها برای فراهم نمودن خوراک پادگان اعراب نقش چشمگیری داشت. در هنگام خلافت معاویه، به بهای تصرف کشتزارهای بیشتری از ایرانیان منطقه، ماه کوفیان تا به آذربایجان و نزدیک شهر موصل (در شمال عراق کنونی) نیز گسترش یافت.^{۲۹۰}

از سویی دیگر، ابوموسی اشعری پس از گشودن قم و کاشان، در سال ۶۴۴ به سوی اصفهان تاخت و گزینه های سه گانه (پذیرش پرداخت جزیه و خراج، پذیرش اسلام و یا جنگ) را به مردم آنجا پیشنهاد کرد.

۲۸۹ فتح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۸۰ و تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۵۲۷

۲۹۰ - تاریخ ایران در قرن نخستین اسلامی، برتولد اشپولر

اصفهانیان از پذیرش اسلام سر باز زدند و پرداخت جزیه را پذیرفتند ولی "چون شب را به صلح گذراندند، پیمان شکستند و ابوموسی ناچار آن شهر را با جنگ گشود."^{۲۹۱}

به اندازه ای ایرانیان شهرهای گوناگون با اعراب پیمان آشتی بستند و سپس پیمان را شکستند که در سال ۶۴۳، پس از جنگ نهاوند و گشودن اصفهان و آذربایجان توسط اعراب، "عمر به فرماندهان عرب پیام داد که: شاید مسلمانان زمین (غیر مسلمانان) را آزار می کنند که به سبب آن، زمین پیمان می شکند."^{۲۹۲} «أَحْنَف» که از جبهه ی ایران به مدینه رفته بود در پاسخ عمر چنین گفت: "پادشاه پارسیان زنده است و در میان آنهاست و مادام که شاهشان در میانشان هست، با ما می جنگند." او راهکار را در تازش به مانده ی قلمرو ی پارسیان دانست و از خلیفه ی مسلمانان پروانه ی پیشروی در ایرانشهر را خواست و به او گفت: "بزرگدر را از کشورش برانیم و از قدرت امتش جدا کنیم که امید پارسیان بُیَرَد و آرام بگیرند."^{۲۹۳}

سرانجام عمر ابن خطاب

پیروز نهاوندی که اعراب او را در مدینه «ابولولو» می نامیدند، از مردم نهاوند بود که پیش از به اسارت افتادن بدست اعراب، زمانی را نیز در اسارت رومیان بسر برده بود. تازیان به دلیل زبردستی و خبرگی او در کارهای فنی و مهندسی، وی را ابولولو (به معنی پدر مروارید) می نامیدند. او که برده ی مُعَبَره ابن شعبه بود هیچگاه مسلمان نشد و به گمان بسیار، مسیحی بود. شهر و یا نبردی که در آن پیروز به اسارت گرفته شد، روشن نیست. هنگامی که اسیران جنگ نهاوند و زنان و کودکان آنان، به مدینه آورده می شدند، پیروز اندوهگین ایستاده بود و بر حال هممیهنان اسیرشده اش می گریست. دست بر سر کودکان خردسالی که در میان این افراد دربند بودند، می کشید و می گفت: "عمر جگرم بخورد."^{۲۹۴}

۲۹۱- فتوح البلدان بلاذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۷۱

۲۹۲- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۰۳

۲۹۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۰۳

۲۹۴- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۵۸

دو سال پس از جنگ نهاوند، پیروز در مسجد مدینه با خنجرى زهرآگین چندین ضربه به عمر زد و دوازده تن از همراهان وی را زخمی نمود که شش تن از آنان پس از چند روز مُردند. گویند، پیروز پیش از دستگیری، با همان خنجر حبشی که به عمر حمله کرده بود، خود را نیز در بیرون مسجد کشت. چند روز پس از ترور، عمر درگذشت. تبری می نویسد که عمر نگزارده بود که هیچ اسیر ایرانی غیر مسلمان، به درون مدینه آید ولی مغیره ابن شعبه به دلیل آنکه پیروز نهاوندی بسیار هنرمند و صنعتگری چیره دست بود، پذیرش عُمر را برای زیستن پیروز در مدینه گرفته بود. گله ی عمر در هنگامی که در بستر مرگ بود، این بود که می گفت "مگر من نگفتم که علوج (نامی که عمر برای ایرانیان یا به اصطلاح کفار عجم بکار می گرفت) را به مدینه راه ندهید. خود عمر بر این باور بود که از عرب کسی او را نخواهد کشت.^{۲۹۵}

پس از آنکه امیر مومنان، عمر ابن خطاب، در بامداد روز ۲۷ ذی الحجه سال ۲۳ هجری (۶۴۴) بدست پیروز نهاوندی ترور شد، هرمزان (فرماندار خوزستان که با مسلمانان جنگیده بود و به اسارت آنان افتاده بود و داستان آن در بخش پیشین گفته شد) از سوی «عبدالله ابن عمر»، پسر خلیفه دوم، متهم شد که برنامه ریز این ترور بوده است. هرمزان، همسرش، کودک خردسالش و همچنین برده ی سعد ابن ابی وقاص که گفته می شد همدست و همدل پیروز در کشتن عمر بوده اند، بدست عیدالله ابن عمر پس از چندی کشته (قصاص) شدند. گواه اینکه هرمزان و برده ی سعد، با پیروز نهاوندی همدست بوده اند، «عَبْدُالرَّحْمَنِ ابْنِ ابوبکر» پسر خلیفه ی یکم بود.^{۲۹۶}

پس از کشتن عمر در مدینه بدست پیروز نهاوندی در سال ۶۴۴، شورشهای بزرگ و گسترده ای در شهرهای ایران در درازای پنج سال بر علیه اعراب رخداد که همگی سرکوب گردید. عمر بر آن بود که چون شمار اسیران غیر عرب بالا رفته بود، همه ی اعرابی را که در جنگهای رده و یا گشودن عراق و شام به اسارت مسلمانان درآمده بودند، آزاد کند. عمر می گفت: "از آنجا که خداوند بلاد عجم را بر ما گشوده است، سزاوار نیست که بردگان عرب داشته باشیم، زیرا از عَجَمان، برده ی فراوان داریم."^{۲۹۷} به

۲۹۵- تاریخ خلفا، رسول جعفریان، برگ ۱۸۸

۲۹۶- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۵۱

۲۹۷- تاریخ خلفاء: آثار فتوحات در جامعه اسلامی، رسول جعفریان، برگ ۱۸۸

همین دلیل، پول فراوانی از بیت‌المال برای رهایی بردگان عرب پرداخت شد. عمر برای جلوگیری از تقلید عرب از عجم، دستور داده بود که کسی حق سخن گفتن به زبانی غیر از زبان عربی را ندارد. او اعراب را از پوشیدن لباس عجمی بازداشته بود.^{۲۹۸}

عثمان، خلیفه ی سوم نیز تا اندازه‌ای روش عرب سالاری عمر را پی گرفت. عثمان بر این باور بود که مهمترین عواملی که ویرانی جامعه ی اسلامی را بدنبال دارد، سه چیز است: وفور نعمت در نزد مسلمانان، پدید آمدن نسل نوین از مادران اسیری که غیر عربند، و خواندن قرآن توسط عجمان.^{۲۹۹}

حتی زمانی که مسلمان نامداری چون سلمان فارسی از دختر عمر خواستگاری کرد، عمر به سفارش طایفه ی خویش، با این زناشویی مخالفت کرد.^{۳۰۰} سیاست عرب سالارانه ی عمر به گونه ای بود که در بستر مرگ (پس از ترور توسط پیروز نهاوندی) فرمان آزادی همه ی بردگان عرب را داد ولی غیر اعراب (و از جمله ایرانیان) را همچنان از نعمت آزادی بی بهره گذاشت. عمر حتی اعراب بیرون از شبه جزیره ی عربستان مانند بنی تغلیب را که اسلام نیاورده بودند به جرگه ی سپاه اسلام درآورد و به آنها امتیازهای مالی همانند آنچه مسلمانان داشتند، داد.

یکی از ویژگیهای چشمگیر عمر که در سال ۶۳۴ جانشین ابوبکر شده بود، خشونت گرایی وی بود. "زمانی، یکی از کسانی که کارگزار ابو موسی اشعری در یکی از مناطق بحرین بود، به مدینه آمد. او از «یرفا»، پیشکار عمر پرسید: عمر از چه خصلتی بیشتر خوشش می‌آید؟ یرفا گفت: خشونت! آن مرد می‌گوید: هنگامی که به نزد خلیفه رسیدم، چهره ای خشن به خود گرفتم. آن زمان بود که دانستم، توجه عمر به من بیشتر شد. پس از چندی از من پرسید: در کجا مشغول به کار هستی؟ پاسخ دادم. عمر گفت: از این پس مستقیم از سوی خود ما در آن ناحیه باش." ^{۳۰۱}

۲۹۸- تاریخ خلفاء: آثار فتوحات در جامعه اسلامی، رسول جعفریان

۲۹۹- تاریخ خلفاء: آثار فتوحات در جامعه اسلامی، رسول جعفریان

۳۰۰- تاریخ خلفاء: آثار فتوحات در جامعه اسلامی، رسول جعفریان، برگ ۱۸۹

۳۰۱- تاریخ خلفاء، فتوحات در دوره خلیفه دوم، رسول جعفریان

یکی از نکات مهم درباره ی کارگزاران عمر، نگاه عمر به برخورد آنان با مردم و نیز با بیت المال بود. خلیفه ی دوم کنترل ویژه‌ای بر آنان داشت و در هنگام روانه کردن آنان به حوزه های فرمانروایی شان، فهرست دارایی آنان را می نوشت و بایگانی می کرد. عمر تقریباً همه ی کارگزاران خود را در این باره خطاکار می دانست و در هنگام بازگشت به مدینه، دارایی آنها را دو نیمه می کرد. نیمه‌ای را به آنان پس داده و نیمه ی دیگر را به بیت المال می سپرد. این کار را اصطلاحاً «مشاطره اموال» می گفتند. عمر باور داشت که آنان این دارایی را به ناحق گرد آوری کرده‌اند، ولی چون راه روشنی برای جدای کردن دارایی مشروع و نامشروع نمی شناخت، چنین روشی را پی گرفته بود. دارایی عمرو ابن عاص نیز مورد مشاطره قرار گرفت. ابو موسی اشعری، «حارث ابن کعب» و نیز «عتبة ابن ابی سفیان» که کارگزار گردآوری صدقات در طایف بود، دارایی شان مورد مشاطره قرار گرفته است.

بلاذری فهرستی از فرماندارانی که چنین برخوردی با ایشان شد را به دست داده است: نافع ابن حارث، نفع ابن حارث، بشر ابن محتفر، خالد ابن حارث، قیس ابن عاصم، سمره ابن جندب، مجاشع ابن مسعود، شبل ابن معبد و ابو مریم ابن محرش.

از مصادره ی نیمه ی از دارایی افرادی که به فرمانداری سرزمینهای زیر پوشش خلافت اسلامی رسیده بودند، می توان به اندازه ی ستم و بیدادی که در این سرزمینها بر غیر مسلمانان می رفت، پی برد. جالب اینجاست که خلیفه ی وقت بر این وضعیت آگاهی داشته ولی از پیدا کردن کسانی که در پی مال اندوزی برای خود نباشند، ناتوان بوده است.

چند نکته در باره ی دهه های آغازین اشغال

در بازنویسی رخدادهای سالهای آغازین یورش اعراب مسلمان به ایران، چند نکته ی چشمگیر گوشزد می شود. نکته ی نخست، نگرشی به گاهشمار (تقویم) در دهه های میانی و پایانی سده ی هفتم است. نکته ی دوم نگاهی به پول رایج در آن سالها است. نکته ی سوم در پیوند با ماندن زبان پهلوی به عنوان زبان اداری و مالی در فلات ایران در زیر چیرگی حکومت اسلامی است. نکته ی چهارم این است که پس از گردآوری نسخه های چهارگانه ی قرآن و برگزیدن یکی از آن نسخه ها به دستورخلیفه عثمان به عنوان نسخه ی درست و معتبر، هفت رونوشت از این قرآن فراهم شد و به سرزمینهای زیر پوشش خلافت اسلامی فرستاده شد. هیچکدام از این رونوشتهای قرآن به ایران فرستاده نشد.

گاه شمار

بنا بر سنت معمول ایران ساسانی، زمان به تخت نشستن شاه ساسانی، آغاز گاهشمار ایرانشهر به شمار می رفت. با مرگ شاه و روی کار آمدن جانشین وی، گاهشمار از نو آغاز می گشت. گاهشمار یزدگردی دنباله ی همان روند گاهشماری خراجی دوره ی ساسانی است که در سال ۴۶۱ پدید آمد. نقطه آغاز گاهشمار یزدگردی، سال ۶۳۲ (۱۱ هجری قمری)، هنگام به تخت نشستن یزدگرد سوم، واپسین پادشاه ساسانی بود. در سالهای فروپاشی ساسانیان و برپایی خلافت اسلامی در ایران، گاهشمار یزدگردی را اعراب مسلمان به گسترده‌گی به کار گرفتند. برخورد عمر با پدیده ی ضرب سکه بسیار جالب بود. وی بر آن بود که پول از پوست شتر بسازد و بدین گونه می خواست از فلز برای تولید سکه بی نیاز شود. به او گفته شد که برای تولید کافی پول، پوست همه ی شترهای عربستان نیز کم خواهد بود.^{۳۰۲}

سکه هایی که پس از آمدن اعراب مسلمان، در بخشهای گوناگون ایران ضرب شده‌اند، دارای گاهشمار یزدگردی هستند. ساخت این گونه سکه‌ها تا سال ۶۹۲ میلادی (۷۰ یزدگردی) در دارابگرد فارس پیگیری شده اند. به بیان دیگر، سکه ها با تاریخ یزدگردی تا چهل سال پس از مرگ یزدگرد نیز در ایران تولید و پخش می شد. همچنین از سال ۶۵۲ (سال سی‌ام یزدگردی)، برخی سکه‌ها در ایران به دست آمده اند که با

۳۰۲ - فتوح البلدان بلاذری، برگردان از آذرتاش آنرئوش، برگ ۲۲۴

گاهشماری هجری قمری ضرب شده اند. یعنی نخستین سکه با تاریخ هجری قمری، در سال کشته شدن یزدگرد، در ایران ساخته شده است. همچنان، یاد آوری می شود که سکه های درهم ساسانی در سه استاندارد بیست، دوازده و ده قیراطی ساخته می شد. حکومت نوپای اسلامی میانگین سه وزن معمول را برگزید و سکه های درهم چهارده قیراطی ضرب نمود و به بازار فرستاد.^{۳۰۳}

در سالهای آغازین سده ی هشتم، نخستین سکه ها در تبرستان، سرزمینی که هنوز به اشغال اعراب در نیامده بود ساخته شد و به بازار آمد. در روی سکه ها به جای چهره ی خسرو و یا یزدگرد سوم، چهره ی اسپهبد ایرانی تبرستان گذاشته شد و تاریخ ضرب سکه به رسم ساسانی بر پایه ی سال مرگ واپسین شاه یعنی یزدگرد سوم، نگاشته شده بود. پایداری تبرستان در برابر مسلمانان در سال ۷۵۸ در هم شکسته شد و از سال ۷۶۷ سکه های این ناحیه نیز به نام خلفای عباسی به بازار آمدند.^{۳۰۴}

یکی از نخستین مواردی که با فروریزی یک نظام کهن و برپایی نظامی نوین در هر کشوری روی می دهد، دگرگونی گاهشمار (تقویم رسمی) است به ویژه اگر آن گاهشمار، پیوندی با بُنمایه ای در نظام کهن داشته باشد. این نکته که نخستین سکه های ساخته شده در ایران تا سال بیستم یزدگردی برابر با ۶۵۱ میلادی یعنی چهارده سال پس از جنگ قادسیه و دوازده سال پس از جنگ نهاوند، هنوز تاریخ یزدگردی و نه تاریخ هجری قمری را بر روی خود داشتند نشانگر آن است که نه تنها ایرانیان که اعراب مسلمان نیز اشغال ایران را امری زودگذر و ناپایا می انگاشتند و به این انگیزه، تا چهارده سال پس از فرو افتادن پایتخت ایران ساسانی (تیسفون) به دامن اعراب، حتی رنج دگرگونی تاریخ رسمی را به خود نداده بودند. حتی پس از این، برای چهل سال دیگر، ساخت سکه های یزدگردی در خیلی از نقاط از جمله فارس پی گرفته شد.

۳۰۳- فتوح البلدان بلاذری، برگردان از آذرتاش آنرنوش، برگ ۲۱۸

304- *Iranica, Arab-Sasanian Coin, Michael Morony 1984, pages 38, 51*

پول

دلیل دیگری که حتی خود اعراب مسلمان در آغاز، تصرف بخشهایی از ایران را امری زودگذر و موقتی می دانستند این است که اینان تا سالها پس از اشغال ایران از سکه های ساسانی به ویژه سکه های سیمین (درهم) که پول رایج ایران ساسانی بود، بهره می گرفتند. یکی از پیامدهای همیشگی برآمدن نظامی نو در پی سرنوونی نظام کهنه، جایگزینی پول رایج کشور با پولی که نشانه هایی از حکومت نوین را به همراه دارد، می باشد. تا مرگ یزدگرد که به سال ۶۵۱ بود، هیچ نشانه ای اسلامی بر روی سکه های ضرب شده در کشور نمایان نشد. در این سال در مرو سکه هایی با نام یزدگرد سوم و یا خسرو دوم (خسرو پرویز) ولی با افزودن عبارت بسم الله و یا نام «عبدالله ابن عامر» (سردار عرب و فرماندار خراسان) آنهم به زبان پهلوی ساخته و پخش شد. این چهارده سال پس از قادسیه و اشغال پایتخت ایران بدست مسلمانان بود. این گونه سکه ها را سکه های ساسانی-عرب نامیده اند. از سالهای ۶۷۰ تا ۶۷۵ نام خسرو دوم و یا یزدگرد سوم با نام خلیفه و فرمانروایان عرب محلی به آرامی جایگزین شد. واپسین سکه های ساسانی-عرب در سال ۷۰۵ ساخته شدند و به بازار فرستاده شدند.

آغاز جایگزینی سکه های مسی (که پیش از نام داشت) که ارزش بسیار کمتری نسبت به سکه های سیمین (درهم) داشت زودتر از اوایل سده ی هشتم میلادی نبود. این چیزی در حدود هفتاد سال پس از نبرد قادسیه بود.

زبان دیوانی

عربها با داشتن هیچ گونه پیشینه ی دیوان سالاری به ناگاه برای نخستین بار مجموعه ای از سیستمها، داده ها، حسابرسی ها، بایگانیها و آمار گسترده را فراروی خویش یافتند. نگهداشت و روزآمد کردن این مجموعه که نیاز پایه ای برای سامان نوین بود، به سخت افزارها و نرم افزارهای ایران ساسانی که دستگاه دیوان سالاری و تجربه و زبدهی دبیران و مستوفیان آن بود، تکیه داشت. به این دلیل عمر ناچار شد که سازمان پیشرفته، پیچیده و گسترده ی اداری ایران ساسانی را در دستان نخبگان ایران باقی گذارد. زبان پهلوی که برای چندین سده زبان دیوانی و رسمی ایران شهر بود، زبان دبیران و فن سالاران ایرانی بود و برای همین تا پایان سده ی هفتم در همه ی ایران زبان دستگاه دیوانسالاری ماند. در خراسان، این زبان حتی تا میانه ی سده هشتم زبان اداری و مالی ماند.

خط عربی به خاطر نداشتن نقطه‌گذاری و زیر و زبر (اعراب) در وضعیتی نابسامان قرار داشت. زبان عربی نیز کارایی و توانایی کافی را برای بکارگیری در دامنه‌های آمار، حسابرسی، حسابداری، بازرسی، مالیاتی و ریاضی نداشت چون جامعه‌ی ابتدایی و ساده‌ی شبه جزیره عربستان، با این پدیده‌های ویژه‌ی کشورهای پیشرفته سر و کاری نداشت. این خط، دست بالا، برای نگارش نامه‌هایی کوتاه و یا پیمان نامه‌های میان قبایل کارایی داشت. متن نوشته شده به خط عربی تنها برای کسی خواندنی بود که از پیش در باره‌ی درونمایه‌ی آن آگاه می بود. از اینرو، نظام دیوانی حکومت نوپای اسلامی از بکارگیری زبان عربی در دیوان سالاری ناتوان بود و ناگزیر به بهره‌گیری از زبان پهلوی در ایران تا سال ۶۹۵ و زبان یونانی در سوریه، اردن و اسرائیل بود.

از سال ۶۹۵، در زمان خلافت «عبدالملک مروان»، با پیگیری حجاج ابن یوسف، سردار خونریز و ددمنش وی بود که برگرداندن همه‌ی دیوان از پهلوی به عربی آغاز شد. اینکه عمر و عثمان در سالهای آغازین اشغال ایران برای پرورش دادن دبیران عرب و بدنبال آن برگرداندن دیوان از پهلوی به عربی گامی برنداشتند نشانگر آن است که خلفای یکم و دوم اشغال فلات ایران را امری همیشگی و حتی درازمدت نمی دانستند. در همه‌ی ایران بجز خراسان، دیوان تا سال ۶۹۷ از پهلوی به عربی برگردانده شد. در خراسان، دبیران ایرانی، دیوان را تا سال ۷۴۱ به زبان پهلوی نگه داشتند. بدینگونه تا شست سال پس از افتادن پایتخت ایران بدست مسلمانان، دبیران و کارشناسان عرب آموزش نیافته بودند تا جایگزین دبیران ایرانی شوند. سرانجام هم نه یک عرب بلکه یکی از موالی آغازگر برگردان دیوان از پهلوی به زبان عربی بود.

گردآوری و فرستادن قرآن به سرزمینهای زیر چیرگی خلافت اسلامی

پدید نیامدن نمادهای اسلامی همچون مسجدها تا چند دهه پس از اشغال ایران، نشانه‌ی دیگری است که اعراب، چیرگی بر ایران را ناپایدار و زودگذر می پنداشتند. نخستین مسجد در ایران در سال ۶۹۰ ساخته شد. همچنین از کارهای ناپسندیده از دیدگاه اسلامی مانند مصرف شراب و مصرف گوشت خوک در عراق و سوریه جلوگیری نشد و تولید شراب در این سرزمینها پی گرفته شد.^{۳۰۵}

305 -*JSOR, Invisible Conquests, Peter Pentz 1992*

نشانه‌ی دیگری که نمایانگر آن است که خلافت اسلامی، اشغال ایران را زودگذر و ناپایدار می‌پنداشته است، فرستادن نسخه‌های قرآن گردآوری شده در زمان عثمان به همه‌ی سرزمینهای بدست مسلمانان به غیر از ایران بود. پس از اینکه به فرمان خلیفه سوم، آیه‌های پراکنده‌ی قرآن بر پایه‌ی حافظه و یا دست نوشته‌ی باقی مانده‌ی یاران پیغمبر و فرزندان آنها گردآوری شد، عثمان دستور به از میان بردن همه نسخه‌ها به غیر از نسخه‌ی برگزیده‌ی خود را داد. از نسخه‌ی برگزیده، به فرموده‌ی عثمان چندین رونوشت فراهم شد و به کوفه، بصره، مکه، مدینه، شام، مصر و بحرین فرستاده شد.^{۳۰۶}

رونوشتی از قرآن برگزیده‌ی عثمان به هیچکدام از شهرهای ایران در آن سال فرستاده نشد. این رویداد در سال ۶۵۳ رخداد و این شانزده سال پس از جنگ قادسیه و گشوده شدن تیسفون بدست مسلمانان بود. اگر خلیفه و نزدیکانش به ایران نیز به چشم بخشی از سرزمین اسلامی می‌نگریستند، باید برای ایرانیان که در آبادترین و پرجمعیت‌ترین سرزمین زیر چیرگی خلافت اسلامی می‌زیستند، نیز نسخه‌هایی برای آموزشها و تبلیغات دینی می‌فرستادند. این نکته‌ی چشمگیر می‌تواند دوباره نشانگر این دیدگاه باشد که خلافت اسلامی تا مدتها، اشغال ایران را زودگذر و ناپایدار می‌دانست و از اینرو نمی‌توانسته است در یورش به ایران و اشغال آن، دغدغه‌های ایمانی و گسترش دین نوین را داشته باشد. البته، نفرستادن قرآن به ایران در زمان عثمان می‌تواند به این گمان نیز که اعراب اسلام را دین عربی می‌دانستند که مردم عجم شایستگی پذیرش آن را نداشته‌اند، پیوند داد. در هر دو صورت، چه خلافت اسلامی، اشغال ایران را زودگذر و ناپایدار می‌دانست و چه ایرانیان را سزاوار آشنایی با اسلام نمی‌دانست، انگیزه‌ی گسترانیدن اسلام در آینده‌های اعراب مسلمان به ایرانشهر کاملاً رد می‌شود.

افزون بر سه نکته‌ی بالا که از آنها سخن رفت، از دیدگاه پیش آمدن برخوردهای نظامی نیز، برخی پژوهشگران برجسته مانند «آرتور کریستین سن»، «ریچارد فرای»، «ادوارد مایر» و حتی «ویل دورانت»، فرایند اشغال ایران بدست اعراب مسلمان را یک برنامه‌ی از پیش بررسی شده و هدفمند نمی‌دانند. اینان بر این باورند که از آغاز نخستین آینده‌های مسلمانان علیه‌ی ایران ساسانی، نقشه و برنامه‌ای برای کشورگشایی در میان نبوده است، بلکه غارت‌های همراه با کامیابی قبایل بنی بکر در کرانه‌ی رود فرات و میانرودان و همزمان بودن آنها با پیروزی‌های خالد ابن ولید در سرکوب خونین اهل رده در یمامه

۳۰۶- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۶۴

و نزدیک بودن مکانی و زمانی این دو رخداد، دولت مدینه را به اندیشه ی بهره گیری از شرایط افکند. بدینگونه، برنامه ی یورش به میانرودان (که بخشی از ایران شهر بود) ، در مدینه و در زمان ابوبکر ساخته شد و در زمان عمر، پرداخته شد.

پذیرش اسلام در میان ایرانیان

پذیرش اسلام در سالهای آغازین بیشتر از سوی دهقانان و بزرگان بومی انجام گرفته است تا روستاییان و تهیدستان شهر نشین. مرزبانان و دهقانان که در دوره ی ساسانی از پرداخت جزیه برکنار بودند، برای اسلام آوردن دارای دو انگیزه بودند: یکم، نگهداشت جایگاه اجتماعی با ترفند همکیش شدن با سردمداران نظام نوین و دوم پرهیز از خواری و خفت پرداخت جزیه که با روشهای زننده از غیر مسلمانان دریافت می شد. برای نمونه، در اصفهان شماری از بزرگان نخست به پرداخت جزیه به عنوان ذمی (غیر مسلمان) گردن نهادند و باجگزار شدند ولی پس از مدتی پرداخت جزیه را دشوار، توهین آمیز و همراه با بی آبرویی یافتند و با اسلام آوردن از ذمی بودن رهایی یافتند.^{۳۰۷}

در بخشی به نام "اهل ذمه"، از روشهای خشن و توهین آمیز دریافت جزیه از غیر مسلمانان، سخن خواهد رفت.

شایان یادآوری است که شرایط در زمان بنی امیه، متفاوت شد. فرماندهان و بزرگان بومی به ویژه در فرارود، با وجود همکاری با اعراب، خواهان اسلام آوردن مردم فرودست نبودند، زیرا افزون بر کاهش جزیه به دلیل کم شدن مردم غیر مسلمان که دستگاه خلافت را ناخشنود می ساخت، جایگاه اجتماعی این بزرگان غیر مسلمان را نیز لرزان و شکننده می ساخت.

عمر کوشید تا آن دسته از اشراف ایرانی را که با مسلمانان به گونه ای کنار آمده بودند، خشنود نگه دارد. او همانگونه که خراج و جزیه ی دریافتی از ایرانیان را در میان اعراب بخش می نمود، سهمی به نام «عطاء» نیز برای آن گروه از اشراف ایرانی که با مسلمانان همکاری می کردند، کنار می گذاشت. یعقوبی

۳۰۷- فتوح البلدان بلاذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگهای ۷۲-۷۳

سهم افرادی از اشراف چون «پیروز پور یزدجرد»، دهقان فلوجه و «بستام پور نرسی» دهقان بابل را در کتابش آورده است. عمر هدف خود را از این کار بدست آوردن قلبهای ایرانیان از راه جذب بزرگانیشان می دانست.

برخی پژوهشگران، روحیه ی خودسری و جدایی خواهی شماری از فرمانروایان محلی را از جمله علل فروریزی نظام ساسانی دانسته اند. این گروه بیش از آنکه به جلوگیری از فروپاشی کشور و پدافند از شاه ساسانی بیندیشند، به نگاهداشت مال و پایگاه خویش می اندیشیدند و مصلحت می دیدند که خراجگزار اعراب شوند و در برخی موارد به دین نوین در آیند و جایگاه پیشین خود را در منطقه نگهدارند.^{۳۰۸}

روشن است که اسلام آوردن توانگران و بزرگان همچنین می توانست بر انگیزنده ی توده ی مردم در گرایش به اسلام باشد. در این میان، کشاورزان و افسین گروه اجتماعی بودند که با اعراب مسلمان تماس یافتند، زیرا امور آنها از راه دهقانان (زمینداران بزرگ) رتق و فتق می شد و برای همین نشانه ای در تغییر کیش آنها در سالهای آغاز اشغال حتی در ناحیه ی میانرودان دیده نمی شود. سختگیری و ستم به توده ی ایرانی به آن اندازه بود که صدای اعتراض سلمان فارسی، یار نزدیک پیامبر اسلام را نیز بلند کرده بود. وی اعراب را محکوم کرد و گفت: «شما اعراب بدترین دینها و پست ترین زندگیا را داشتید، اکنون اگر بخواهید با نیرویی که خدا به شما داده است، به مردم زورگویی کنید، روزی آن را از شما خواهد گرفت و به دیگران خواهند داد».^{۳۰۹}

گروهی دیگر که از رده های بالای اجتماعی به شمار می رفتند، دبیران بودند. دبیران، گروه کارآمدی از جامعه ی ایران ساسانی بودند که با اصلاحات مالی و فرهنگی انوشیروان، گسترش کمی و کیفی چشمگیری یافتند. با فروپاشی ساسانیان، نیاز اعراب به دبیران، حسابداران و حسابداران برای گرداندن چرخهای مالی و مالیاتی، انگیزه ی نگهداشت این گونه کارشناسان بر سر کارهایشان و بکارگیری توانایی ایشان در گرداندن کارها در سامان نوین (حکومت خلافت اسلامی) بود.^{۳۱۰}

۳۰۸- اسلام در ایران، ایلینا پاولوویچ پتروشفسکی، برگ ۴۲

۳۰۹- اشراق در سده ی هفتم میلادی، علینقی منزوی، ماهنامه کاوه، شماره نهم، آذرماه ۱۳۵۰

۳۱۰- مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی، جلد ۱، برگ ۴۶۶

بر پایه ی گزارش «نظامی عروضی» در سده ی ششم هجری (سیزدهم میلادی) از وضع دبیران و حسابداران زمان خود، سامان دیوان سالاری حتی در آن زمان که بیش از پانصد سال از حمله ی عرب به ایران گذشته بوده بسیار نزدیک به بافت و ساختار آن در زمان ساسانیان بوده است.^{۳۱۱} به دلیل این نیاز روشن اعراب به نخبگان و کارشناسان ایرانی در سده های نخست هجری، بدنه ی سازمان اداری و دیوان سالاری حکومت اسلامی و حتی زمامداران عرب در استانهای مختلف، از ایرانیان غیر مسلمان و یا موالی ساخته شده بود.^{۳۱۲} در باره ی موالی که همان ایرانیان مسلمان شده بودند، در بخشهای آینده سخن خواهد رفت.

در زمان «نصر ابن سیار»، واپسین زمامدار خراسان در دوره ی بنی امیه، بیشتر دبیران درخراسان، زرتشتی بوده اند.^{۳۱۳} «فضل ابن سهل سرخسی» وزیر نامی و کارآمد مأمون عباسی که از خانواده ی برجسته ای از دبیران زرتشتی خراسان بود، در سال ۱۹۰ قمری برابر با ۸۱۶ میلادی به دست خلیفه اسلام آورد.^{۳۱۴}

پایداریها و سازشها در استانها

چگونگی و شمار جنگهای ایرانیان با اعراب مسلمان و همچنین ایستادگی ایرانیان در شهرها و شورشهای دوباره و چندباره ی مردم سرزمینهای اشغال شده ایرانی در سنجش با درگیریهای کوچک و کم اهمیتی که میان اعراب مهاجم با مصریها، سوریها و فلسطینیها روی داد، نظریه ی " آغوش باز ایرانیان برای اعراب مهاجم " را بیش از پیش بی اعتبار و نادرست می نماید. پایداری ایرانیان هم از دید اندازه ی تلفات و هم از دیدگاه درازای زمانی، بسیار چشمگیرتر از دیگر سرزمینهای اشغالی بدست مسلمانان بوده است.

۳۱۱- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۱۵۴

۳۱۲- مالیات سرانه و تأثیر آن در گرایش به اسلام، دانیل دنت، برگ ۷۴

۳۱۳- میراث باستانی ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نیا، برگهای ۴۹۵-۴۹۴

۳۱۴ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه (انتشار دانشگاه کمبریج)، ریچارد فرای، جلد ۴

شهرهایی پرشماری پس از شکست و پذیرش چیرگی اعراب در دوره ی خلافت عمر، بار دیگر در دوران عثمان سر به شورش برداشتند که از جمله آنها می توان از استخر در فارس، گرگان، نیشابور، همدان، دارابگرد، بخارا، خوارزم، فاریاب و نواحی دیگری را در آذربایجان، خراسان، سیستان و کرمان نام برد. چگونگی همه ی این شورشهای دوباره و چندباره و سرکوب شدن آنها در تاریخ تبری، تاریخ کامل ابن اثیر، البلدان یعقوبی، فتوح البلدان بلاذری، اخبار الطوال دینوری، مروج الذهب مسعودی، مختصر البلدان ابن فقیه، احسن التقاسیم مقدسی، زین الاخبار گردیزی، مُعْجَم البلدان یاقوت حموی، تاریخ بخارا، تجارب السلف هندوشاه، تاریخ تبرستان ابن اسفندیار، تاریخ سیستان، تاریخ قم حسن ابن محمد قمی و فارسنامه ابن بلخی آمده است.

شهرها و استانهای یی از ایران که مردم آنها از دو تا پنج بار پیایی بر علیه اعراب شوریدند، عبارت بودند از:

شوشتر، استخر، دارابگرد، شاپور، بخارا، سمرقند، خوارزم، فاریاب، سرخس، مرو، کش، بیکند، نیشابور، توس، گرگان، ری، همدان، قزوین، دینور، قم، سیروان، حَلَوان (قصر شیرین)، حیره، اصفهان و استانهای چون تبرستان، گیلان، دیلم، آذربایجان، فارس، کرمان و سیستان.

هرتسفیلد، باستان شناس آلمانی در فهرست جغرافیایی شهرهای ایران ساسانی، نام سد شهر و شهرک را فهرست کرده است که از آنها ۸۳ شهر در مسیر آفند اعراب قرار داشته اند، و هر ۸۳ شهر صحنه کشتارها و غارتگریهای تکان دهنده بوده اند.^{۳۱۵}

در پهنه ی ایران شهر، واکنش ایرانیان در برابر اشغالگران عرب را می توان به سه گونه دسته بندی نمود. در عراق، سیستان و آذربایجان، تنش و درگیری میان ایرانیان و اعراب محدود و غیر چشمگیر بود. در تبرستان (مازندران)، دیلم (بخش کوهستانی گیلان)، فارس و فرارود (آن سوی رود آمودریا)، برخوردهای دو سو با درگیریها و تنشهای چشمگیر و پیوسته همراه بود. در کرمان، خراسان، خوزستان و جبال)

۳۱۵- پس از هزار و چهارصد سال، شجاع الدین شفا، جلد یک، برگ ۴۰۲

لرستان، کردستان، کرمانشاه، همدان و اصفهان) این برخوردها زمانی با درگیریهای چشمگیر و زمانی با سازش نسبی همراه بود.^{۳۱۶}

در این بخش به چگونگی ایستادگی ایرانیان در استانها و شهرهای بزرگ آنروز در برابر مهاجمان عرب پرداخته می شود.

فارس

«توج» نخستین شهر فارس بود که مورد یورش اعراب مسلمان قرار گرفت. توج شهری در جلگه های باختر استان فارس بود که در دوازده فرسنگی شمال بندر گناوه کنونی و سی فرسنگی شیراز امروزی جای داشت. شاپور دوم پس از سرکوب گسترده ی قبایل عرب در سیزده سال پیش از این که در «بخش ساسانیان» بازگویی شد، چند قبیله ی عرب را به ایران کوچاند که برخی از آنان از جمله طوایف «بنی ثعلب» و «عبدالقیس» و «بکرینی وایل» را در توج نشانده.^{۳۱۷} این بلخی احتمال می دهد که آب و هوای گرم، توج را جایگاهی درخور برای ماندگار شدن اعراب نموده بود.

«عثمان ابن ابی العاصی» که از سوی عمر به فرمانروایی عمان و بحرین گماشته شده بود، از راه دریا به استانهای فارس و بوشهر کنونی تاخت. بسیج بزرگ مردم فارس برای ایستادگی در برابر اعراب در سال ۶۴۴ بود. ایرانیان در توج گرد آمدند تا به نبرد با لشکر اعراب گسیل شده از بصره بپردازند. فرماندهی ایرانیان با «شهرک»، مرزبان فارس بود. هنگامی که اعراب، بزرگی و استواری سپاه ایرانیان را دیدند، به جای روبرو شدن با این سپاه، در چند ستون در راستاهای گوناگون برای یورش به دیگر شهرهای فارس پراکنده شدند. این ترفند مسلمانان کارگر افتاد و ایرانیان نگران در دسته های پراکنده به سوی شهرهای بی پدافند خود بازگشتند تا در شهر یا روستای خویش با اعراب کارزار نمایند. این پراکندگی و بی سامانی در سپاه فارس درست آن چیزی بود که اعراب به دنبالش بودند. پیگرد دسته های پراکنده و شکست دادن آنها

316 -STOR Artcils, Conflict and Cooperations, Jamsheed Choksys

۳۱۷ تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، نولدکه، برگردان از عباس زریاب، برگ ۱۱۸

در نبردهای شهر به شهر و روستا به روستا برای اعراب آسانتر از روبرو شدن با نیروی یکپارچه و متمرکز ایرانیان در توج بود.

در این زمان، «حکم ابن ابی العاص» با لشگری دیگر از اعراب به یاری مسلمانان شتافت و میان اعراب با ایرانیانی که در توج باقی ماندند نبرد بزرگی در پیرامون «ریشهر» درگرفت و سرانجام توج و ریشهر به دست اعراب افتادند. تبری گفته ی یکی از شمشیرزنان عرب را بازگو می کند که: " به غزای توج رفتیم و مردم آنجا را محاصره کردیم و چندان که خدا خواست با آنان بجنگیدیم. هنگامی که آنجا را بگشودیم، غنیمت بسیار به چنگ آوردیم و بسیار مردم بکشتیم."^{۳۱۸} بلاذری می نویسد که "این جنگ در دشواری و کثرت نعمتی که بدست مسلمانان افتاد، همانند جنگ قادسیه بود."^{۳۱۹}

تبری از زبان یکی از شمشیرزنان مسلمان چنین می نویسد: "کوشش برای تصرف توج زمان زیادی به درازا انجامید ولی سرانجام ایرانیان شکست یافتند و کشتار زیادی از آنان در شهر شد و همه ی دارایی آنان تاراج گردید."^{۳۲۰}

قبایل عرب دیگری که در پیرامون کرانه های جنوبی خلیج فارس بودند و مسیحی بودند، فرمانبردار مسلمانان شدند و ناچار به پرداخت باج گردیدند. اینان احتمالا بقایای اعرابی بودند که شاپور دوم به آنجا کوچانده بود.

ابوموسی اشعری از بصره درخواست کمک کرد تا روانه ی دیگر شهرهای فارس شود. «هرم ابن حیان عَبدی» نیز برای یاری او روانه ی کازرون شد و دژی به نام «شبیر» را محاصره نمود. این محاصره ی طاقت فرسا به درازا کشید. سرانجام، پس از جنگی سخت با ایرانیان، دژ گشوده شد.

در همان سال ۶۴۴ سپاه ابوموسی اشعری روانه ی «ارجان» شد. مردم آن شهر نتوانستند پایداری کنند و به پرداخت خراج و باج گردن نهادند. دارابگرد که از شهرهای آباد و بسیار دینی فارس بود، پیش از درگیری

۳۱۸- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۲۰۰۷

۳۱۹- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۴۳

۳۲۰- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۲۰۰۸

نظامی، پذیرفت که باجگزار خلافت اسلامی گردد. سپس، سپاه عرب روانه ی جهرم گشت. مردم جهرم آماده نبرد شدند. در نبردی سخت، لشگر مسلمانان بر ایرانیان پیروز گشت. در نتیجه، پیمان آشتی برای پرداخت سالیانه ی باج و جزیه به مسلمانان بسته شد.

«عثمان ابن ابی العاص» در سال ۶۴۴ هجری با لشگریان مسلمان روانه ی شهر بیشاپور شد. برادر شهرک که سمت شهربانی بیشاپور را داشت به رویارویی پرداخت ولی سرانجام با این شرط که به زنی تجاوز نشود و کسی کشته نشود و شهر ویران نشود، پیمان آشتی را پذیرفت و بنا شد که این شهر که در نزدیکی کازرون کنونی جای گرفته بود، باجگزار کوفه شود. این آتش بس دیری نپایید و پس از مدت کوتاهی مردم شهر شوریدند و از پرداخت باج سرباز زدند. در نتیجه، لشگری روانه ی شهر آنان شد و بار دیگر شهر بدست مسلمانان گشوده شد و با کشتار شماری از ایرانیان، شهر به اشغال اعراب در آمد.

اعراب تا سال ۶۵۰ تقریباً بر سراسر فارس بجز دو شهر استخر و «گور» چیرگی یافته بودند. این چیرگی پس از کشتار هزاران تن از ایرانیان، در دارابگرد، فسا، شاهپور، ارجان و اردشیرخره بدست آمده بود.

در سال ۶۵۰ «عبدالله ابن عامر» که از سوی عثمان به فرمانداری بصره رسیده بود، به شهر گور که از شهرهای مهم فارس بود، تاخت. گور نیز مانند استخر بارها مورد یورش اعراب قرار گرفته بود ولی به سختی پایداری می کرد. بلاذری می نویسد که سرانجام، مسلمانان با دنبال کردن سگی، از راهی پنهان به درون شهر راه یافتند و بر شهر چیره شدند.^{۳۲۱} در دوره ی خلافت امام یکم شیعیان، در هنگامه ی جنگهای درونی مسلمانان (نبردهای جمل، صفین و نهروان)، مردم فارس و کرمان شوریدند و از پرداخت خراج سرباز زدند و کارگزاران حکومت را از منطقه بیرون نمودند.^{۳۲۲}

رویکرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» نیز در برخی موارد بدست حکومت عربی به انگیزه ی نگهداشت چیرگی خویش بر ایرانیان بکار گرفته شد. برای نمونه در سال ۶۵۹، در دوران امویان، پس از آنکه مردم فارس «سهل ابن حنیف»، کارگزار خلافت را از فارس بیرون کردند و از پرداخت باج و خراج سرباز

۳۲۱ فتح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۴۷

۳۲۲ -تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۶، برگ ۲۶۷۴

زدند، خلیفه ی وقت، «زیاد ابن سمیه» را به فارس فرستاد تا دوباره شرایط را بسامان گرداند. هنگامی که زیاد به فارس که سراسر در شورش و آتش بود رسید، برخی از بزرگان منطقه را فراخواند و به آنان وعده و وعید داد. شماری از آنان را بیم داد و ترساند و در نهایت زیرکی، برخی از مردم را به جان برخی دیگر انداخت. سرانجام با این ترفندها، فارس و از پس آن کرمان بدون درگیریهای چشمگیری در این سال آرام شدند.^{۳۲۳} پس از آن، به فرمان زیاد که فرماندار عراق شده بود، «عبیدالله بن ابی بکره» که کارگزار خلافت در فارس بود، هیربدان فارس را قتل عام نمود و آتشکده‌ها را ویران کرد.^{۳۲۴}

استخر

هرچند استخر از شهرهای مهم کشور و به ویژه استان فارس بوده است ولی به دلیل گستردگی و چگونگی ایستادگی این شهر در برابر اعراب و خیزش چندین باره ی آنان در درازای سالهای کشاکش ایرانیان و مهاجمان، پایداری این شهر به تنهایی مورد بررسی قرار می گیرد. در تاریخ ایستادگی ایرانیان در برابر اعراب، مردم استخر جایگاه ویژه ای را دارا هستند. استخریان نه تنها در پدافند از شهر خود بلکه در نبردهای گسترده در استان فارس، جانانه کوشیدند. حتی هنگامی که هرمان، فرمانروای نامدار خوزستان، درگیر نبرد با اعراب بود، به یاری او شتافتند. پیامد شورشهای پیاپی مردم بر علیه ی اعراب در درازای دهه های پس از سرنوشتی ساسانیان، ویرانی و نابودی سراسری این شهر بود به گونه ای که اکنون تنها نامی از استخر و دلاوریهای مردم آن در یادمان تاریخی ما برجا مانده است.

ز بهر بر و بوم و پیوند خویش زن و کودک و خرد و فرزند خویش

اگر سر بسر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

بر پایه ی گزارش بلاذری، استخر تا پایان خلافت عمر ایستادگی کرد و گشوده نشد. نخستین بار این شهر بدست اعراب به فرماندهی «عثمان ابن ابی العاص» در پایان سال ۶۴۴ در نبردی بسیار سخت گشوده شد. در همان سال مردم شهر به فرماندهی «شهرک» بر اعراب شوریدند. این بار «عثمان ابن ابی العاص» به

۳۲۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۶، برگ ۲۶۷۵

۳۲۴- ابوعثمان جاحظ، الحیران، جلد ۲، برگ ۱۷۷

کمک نیروهای کمکی ابو موسی اشعری، مردم را به سختی سرکوب نمود و به گفته ی تبری "خدای عزوجل از پارسیان کشتاری بزرگ کرد."^{۳۲۵}

در سالهای ۶۴۷ و ۶۵۰، دوبار مردم استخر بر علیه اعراب شوریدند. اعراب در سال ۶۴۷ دوباره به استخر یورش آوردند و کشتار بسیاری کردند. بار دیگر در سال ۶۵۰، مردم استخر بپا خاستند و «عبدالله ابن مُعَمَر» فرماندار عرب شهر را نیز کشتند. عبدالله ابن عامر جایگزین ابوموسی اشعری شد و کارگزار خلافت اسلامی در فارس گردید. از سوی دیگر استخریان که شهر خویش را آزاد ساخته بودند، سوم را که راه خراسان را در پیش گرفته بود، به شهر خود فراخواندند. همزمان با این رخدادها، اسپهبد «ماهک» نیز دارابگرد فارس را از چنگ اعراب بیرون آورد. عبدالله ابن عامر با سوارانی که از بصره، خویش را به فارس رسانده بودند، شهر را محاصره کرد. از اندازه ی پایداری مردم شهر، عبدالله چنان به خشم آمد که "سوگند خورد که از مردم چندان بکشد که خون براند. به استخر آمد و آنرا به جنگ بستند و خون همگان را مباح گردانید و عدد کشتگان که به احصاء (آمار) آمدند افزون از چهل هزار بود، بیرون از مجهولان. چندان از ایرانیان می‌کشتند که خون نمی‌رفت تا آب گرم بر خون می‌ریختند تا روان شود."^{۳۲۶}

بلاذری می گوید که عبدالله ابن عامر برای گشودن شهر استخر، منجنیق بکار گرفت. شهر پس از سنگباران شدید با منجنیق، گشوده شد. او می افزاید که ابن عامر در جریان سرکوب شورش مردم استخر نزدیک به چهل هزار تن از ایشان را کشت.^{۳۲۷}

شمار کشته شدگان در شهر استخر بر پایه ی گزارش «ابن بلخی» بسیار بود، چنان که تنها از بزرگان شهر، چهل هزار تن کشته شده بودند. اختلافهای موجود در آمار کشتگان این نبردها در میان گزارشهای تاریخ نگاران، پدیده ای عادی و گسترده است. نگاهی به آمار اینچنینی، تنها اندازه ی کیفی کشتار را نشان می دهد و ارقام چندان مورد اطمینان نمی باشند.

۳۲۵- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد پنجم، برگ ۲۰۰۹

۳۲۶- فارسنامه، ابن بلخی، جلد سوم، برگ ۱۱۶

۳۲۷- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۴۵

چندی بعد، در نبردی دیگر، استخریان جلوداران سپاه عرب را شکست دادند و سرکرده ی آن یعنی «عبدالله ابن مَعْمَر تمیمی» را کشتند. پس از اینکه خبر آن رویداد به عبدالله ابن عامر رسید، به سوی استخر تاخت و در جنگی سخت، مردم استخر را شکست داد. سپس کشتار بزرگ دیگری در آن شهر رخ داد که شمار کشتگان ایرانی را تا صد هزار هم نوشته اند.^{۳۲۸}

استخر دوباره در سال ۶۵۳ برخاست. مردم از پرداخت جزیه سرباز زدند. «عبدالله ابن عباس» که به فرمان خلیفه به فارس فرستاده شده بود "خلایقی بی/اندازه بکشت" تا توانست بر شهر چیره شود.^{۳۲۹} بر پایه ی گزارشهای بلاذری، ابن بلخی و تبری، استخر نیز در کنار شهرها و استانهای دیگری از کشور در سال ۶۶۰ (پس از کشته شدن عثمان، خلیفه ی سوم) سر به شورش برداشت. تا چندین دهه پس از حمله اعراب، در این شهر سکه های ساسانی با نقش چهره ی یزدگرد سوم ساخته می شد.

در زمان کوتاه خلافت امام یکم شیعیان، در پی شورش مردم استخر، «زیاد ابن ابیه»، کارگزار فارس که از سوی خلافت، مامور فرونشاندن شورش شده بود دست به خونریزیهای گسترده ای زد که چگونگی آنها در فارسنامه ابن بلخی آمده است.^{۳۳۰} خلیفه ی چهارم، پس از سرکوبی شورش استخر بدست سپاهیان کوفه به کوفیان گفت: "ای مردم کوفه شما باید که شوکت عجمان را از میان بُردید."^{۳۳۱}

ویرانگریهای اعراب مسلمان در برخی شهرهای ایران که استخر نمونه ی خوبی از آنهاست، گفته ی "ابن خلدون" را به یادمان می آورد. او می نویسد: "لازم به تذکر است که فتوحات عرب همواره سقوط تمدنها را به دنبال آورده است زیرا شهرهای آباد از ساکنان خود تهی شده اند و زمینها بصورتی جز آن در آمده اند که بوده اند. یمن بجز در چند شهر به ویرانی گراییده است. تمدن ایرانی در عراق بکلی ویران شده است و همین وضع را در شام می توان یافت. اعراب هلالی و بنوسلیم که تا تونس و مراکش پیش رفتند و به مدت ۳۵۰ سال در آنجا برای چیرگی خود جنگیدند و سرانجام در آنجا مستقر شدند همه ی جلگه های آن

۳۲۸- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۴۶

۳۲۹- فارسنامه ابن بلخی، برگ ۱۱۷ و ۱۱۶

۳۳۰- فارسنامه ابن بلخی، برگ ۱۱۶

۳۳۱- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۲۴۰

سرزمینها را به ویرانی کشاندند. ناحیه ی میان بحر الروم (مدیترانه) و سودان چنانکه بقایای آثار تمدن آن از قبیل ساختمانها و حجاری های عظیم و روستاهای نشان می دهند منطقه ای مسکونی و آباد بود و امروز صحرائی بیش نیست.^{۳۳۲}

اصفهان

اعراب به اصفهان، قم و کاشان در سال ۶۴۴ یا ۶۴۵ تاختند. در اصفهان با فشار برخی از مردم، «پادوسپان» نامی که مرزبان آن شهر بود (هر چند که به نظر می رسد که پادوسپان باید یک عنوان باشد تا یک نام)، با وجود گرایش به پایداری در برابر مهاجمان عرب، به پرداخت باج به اعراب و دیگر خواسته های آنان تن در داد و به مردم گفت: "ای مردم اصفهان، شما را فرومایه دیدم، پس آنچه کردم شایسته ی شما بود."^{۳۳۳}

استان کنونی اصفهان پیش از حمله ی اعراب دارای شش شهر به نامهای جی، مهرین، شادریه، گه (قه)، کهنه و جار بود. به گفته ی بلاذری و «حسن ابن محمد قمی» نویسنده ی تاریخ قم، بیشتر استان کنونی اصفهان با جنگ به دست اعراب افتاد. فرماندهی مهاجمان به این ناحیه با ابو موسی اشعری بود. در سالهای پس از گشودن اصفهان، به دلیل پایداریهای پیوسته ی مردمی در برابر فاتحان عرب از آبادانی این استان کاسته شد و سرانجام از هفت شهر این ناحیه تنها سه شهر جی، مهرین و گه بر جا ماند.^{۳۳۴} قم و کاشان با جنگ گشوده شدند و باجگزار مسلمانان گردیدند هرچند شورشهای مردم در این شهرها به ویژه قم تا حدود دویست سال پس از آن نیز پی گرفته شد و در زمان خلافت «المعتز بالله» از خلفای عباسی، با خونریزی بسیار سرکوب شد.^{۳۳۵}

۳۳۲- مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی، بخش ۲۱

۳۳۳- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۷۲

۳۳۴- دایره المعارف بزرگ اسلامی، نگاه کنید به "اصفهان"

۳۳۵- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۷۴

آذربایجان و ارمنستان

به گفته ی بلاذری، «اسفندیار»، مرزبان آذربایجان که برادر رستم فرخزاد بود و در اردبیل جای داشت با عربان جنگید و پس از جنگهای خونین با «حذیفه ابن الیمان»، سرانجام پذیرفت که " آذربایجان باج هشتصد هزار درهمی بپردازد و در برابر، حذیفه فرمانده ی سپاه عرب کسی را نگذرد یا به اسیری نگیرد و آتشکده ای ویران نسازد و بر گردان «بلاسجان» و سَبَلان و «ساترودان» آسیب نرساند و بویژه اهل «شیز» را از رقص و پایکوبی در روزهای عید و انجام دیگر مراسم باز ندارد."^{۳۳۶}

این پیمان برای اعراب بسی سودمند بود چه اگر اسفندیار با آنان به این سازش نمی رسید، پیامدش می توانست پخش شدن مردم آذربایجان در سرزمینهای کوهستانی آن دیار و جنگ و گریزهای فرسایشی با متجاوزان باشد. برای اعرابی که زبدهی جنگیدن در کوهستان را نداشتند، این می توانست یک کابوس دراز مدت باشد.

هنگامی که عمر خلیفه ی دوم، حذیفه را از آذربایجان باز خواند و دیگری را به جای او گماشت، مردم آذربایجان بهانه ای برای شورش و سرپیچی به دست آوردند. تبری، می نویسد در سال ۶۴۵، پس از مرگ عمر، هنگامی که عثمان به خلافت رسید، چندین شورش در ایران بر ضد عربها روی داد. عثمان، «ولید ابن عقبه» را برای سرکوبی مردم اردبیل، روانه ی آذربایجان کرد. شورش سه باره ی آذربایجان در هنگام جانشین شدن ولید با «اشعث ابن قیس کندی» روی داد. دامنه ی این نافرمانی همه ی آذربایجان را فراگرفت به گونه ای که "اشعث می بایست از مکانی در آذربایجان به محلی دیگر می رفت تا اهالی را از پا درآورد و آن نقاط را به مهاجرنشینهای عرب ببل نماید."^{۳۳۷}

همدان نیز مانند آذربایجان دوبار به دلیل دیرکرد در پرداخت باج به عربان مورد حمله دوباره و سه باره ی مسلمانان قرار گرفت. لشگری بزرگ از اعراب راهی همدان و آذربایجان شد و شهرها و روستاها ویران گشت و پیمانی بر پایه ی شرایطی سخت تر بر ایرانیان تحمیل شد.

۳۳۶- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۸۴

۳۳۷- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۸۵

پیامد این آشتی و جنگ و سرکوب های چندباره، کوچ گسترده ی قباایل عرب به سراسر آذربایجان بود. به گفته ی «واقعی»^{۳۳۸} "چون تازیان در آذربایجان فرود آمدند، عشیره های عرب از کوفه و بصره و شام بدانجا، روی آوردند. هر قوم بر هر چه که توانست چیره گردید و گروهی نیز زمین پارسیان را از آنان خریدند و پارسیان دبه های خویش را بَهر نگهبانی به پناه ایشان سپردند و خود کشاورزان ایشان گردیدند."^{۳۳۸}

چنین می نماید که پیروزیهای آغازین اعراب در آذربایجان برآستی آن دیار را فرمانبردار نساخت. مردم، پرداخت باج و خراج را به اعراب، امری زودگذر می شمردند و تنها برای خریدن زمان به آن تن در می دادند.^{۳۳۹} سیبیوس (Sebeos) تاریخ نویس ارمنی که یکی از جامع ترین گزارشها را در بیرون از منابع اسلامی درباره ی یورش اعراب به ایران نوشته است، تلفات مسلمانان را در آذربایجان بسیار سنگین گزارش کرده است.^{۳۴۰}

شمشیرزنان عرب در سال ۶۴۰ به سوی شهر «دوین» (شهر دوین در سی کیلومتری جنوب ایروان کنونی جای داشت و بدست خسرو سوم که از تبار پارتی و پادشاه محلی ارمنستان در سده ی چهارم بود، بنیاد گذاشته شده بود) که مرکز ارمنستان در آن روزگار بود و یکی از مرزبانان ایران ساسانی بر آن فرمان می راند، تاختند و پس از چندی، ایستادگی دژ شهر را شکستند و به درون شهر رخنه کردند. اعراب که این شهر را در محاصره داشتند، برای ورود به شهر با پرتاب آتش و ایجاد دود بسیار، نگهبانان حصار شهر را ناچار به گریز نمودند. اعراب، بسیاری از مردم شهر را کشتند و سی و پنج هزار نفر زن و مرد و کودک را به بردگی گرفتند.

پس از چند روز، اعراب از همان راهی که به درون دامنه های آرات آمده بودند، به آسورستان (شمال عراق کنونی به مرکزیت موصل) بازگشتند.^{۳۴۱} در درازای دوازده سال چهار نبرد میان ارمنیان و اعراب

۳۳۸- فتوح البلدان، بلذری، برگردان آذرنوش، برگ ۸۷

۳۳۹- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نی، برگ ۸۱

۳۴۰- مورخ ارمنی در تاریخ هراکلیوس، برگ ۱۴۵، بازگویی از ریچارد فرای در «عصر زرین فرهنگ ایران»

رخ داد که فرجام آن بیرون راندن اعراب مسلمان از ارمنستان بود. بافت کوهستانی ارمنستان و آب و هوای سرد و برفی آن از عوامل شکست اعراب در ارمنستان بود.

در «دربند» جایی که کوههای قفقاز، بلندی خود را از دست می دهند و به کرانه ی دریای مازندران نزدیک می شوند، دژ دربند که از زمان انوشیروان ساخته شده بود، آماجی دیگر برای اعراب بود. فرمانده ی دژ دربند «شهربراز» نامی بود که گزارشهای شکست ایرانیان از مسلمانان را در نبردهای گوناگون دریافت کرده بود و ناامید از رویارویی با سپاهیان عرب بود. از اینرو با آنان به گفتگو پرداخت و سازشی به دست آمد که بر پایه ی آن، شهربراز و نیروهایش از پرداخت جزیه برکنار باشند ولی در برابر، همچنان گذشته، از دست اندازی قبایل غارتگر شمال دربند به جنوب آن جلوگیری نمایند.^{۳۴۲}

ری

یورش اعراب به ری در سال ۶۴۳، دو ماه پس از جنگ نهاوند رخ داد. شمار لشکریان عرب که از پادگان کوفه برای آفند به ری گسیل شده بودند، هشت هزار نفر نوشته شده است.^{۳۴۳} رهبری مردم ری که شماری از مردم آذربایجان و کومش (سمنان) نیز به آنان پیوسته بودند با «سیاوش»، نوه ی بهرام چوبین از خانواده ی نامدار «مهران» بود. پایداری ری به درازا کشید. سرانجام در سال ۶۴۵ با خیانت بزرگ خانواده ی «زینبی» که بر خانواده نژاده ی مهران رشک می بردند و در سودای حکومت ری بودند، اعراب به درون شهر رهنمون شدند و دروازه ی ری گشوده شد. پیامد این خیانت، افتادن شهر بدست اعراب بود.^{۳۴۴}

کشتاری که پس از فرو افتادن شهر بدست اعراب انجام شد، در میان شهرهای گشوده شده کم مانند بود. تبری و ابن اثیر این گونه می نویسند: "در ری مردم شهر پایداری بسیار کردند و «مُعیره» سردار عرب که در این جنگ یک چشم خود را از دست بداد به کشتار همه ی آنان سوگند خورد. چون اعراب پیروز

342 - *The Great Arab conquests*, Hugh Kennedy, p.180

۳۴۳ فتح البلدان، بلذری، برگردان آذرنش آذرنش، برگ ۷۶

۳۴۴ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۷۴

شدند چندان از مردم کشتند که کشتگان را با نی شماره کردند. غنیمتی که خدا در ری به مسلمانان نصیب فرمود به اندازه ی غنایمی بود که در تیسفون به آنان رسیده بود.^{۳۴۵}

«نعم ابن مقرن» فرمانده ی دیگر عرب دستور ویرانی شهر را داد و زینبی را که با خیانت به هممیهانش در گشایش شهر به اعراب کمک چشمگیری کرده بود، به فرمانروایی شهر ری نوین گماشت و پس از او فرزندان میراث خوار فرمانروایی پدرشان شدند. مردم ری و کومش (سمنان) پس از شکست از مسلمانان، با پرداخت جزیه ی پانصد هزار درهمی با اعراب به گونه ای موقتی کنار آمدند. در برابر، از اعراب مسلمان خواستند تا کسی را نکشند و به اسیری نبرند و آتشکده‌ای را ویران نکنند.^{۳۴۶}

اندوهبار است که در جایی که نزدیک دو سال ایستادگی مردم در برابر مهاجمان، اعراب را درمانده و ناتوان ساخته بود، خیانت ورزی مانند بزرگ خاندان زینبی برای رشک بر سردار دلاوری چون سیاوش، فرماندار ری، و به سودای به چنگ آوردن قدرت، راه ورود به شهر و نقطه آسیب پذیر آن را به دشمن نشان داد. این گونه همکاریها با مهاجمان عرب که به هیچ روی با انگیزه های ایمانی همراه نبود، آسیبهای کمرشکنی به پایداری ایرانیان وارد نمود.

شورشهای همگانی در شهرهای ایران پس از مرگ هر یک از خلفا بگونه ی یک روند کلی دیده می شد. هرگاه خلیفه ای کشته می شد و یا درمی گذشت، مردم سرزمینهای زیر چیرگی خلافت اسلامی به انگیزه ی آنکه حکومت را ناپایدار و شکننده می یافتند، سر به نافرمانی برمی داشتند و کارگزاران عرب را از شهر بیرون می راندند و یا از میان می بردند. در این گونه موارد، لشگری از کوفه و یا بصره به آن شهر گسیل می شد و مردم را سرکوب می نمود.

پس از کشته شدن عمر بدست پیروز نهاوندی و پیچیدن خیر آن در سراسر ایران، شورشهای همگانی و گسترده در ایران روی داد. برای عثمان که هم گرفتار شورشهای شهرهای ایران شده بود و هم رودروی لشگریان پرتوقع مسلمان قرار گرفته بود، یک راهکار آن بود تا لشگریان ناخوشنود را به مرزها مانند

۳۴۵ - تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۱۹۷۵ و تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۵۲۸

۳۴۶ - فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آنرئوش، برگ ۷۷

سرزمین دیلم بفرستد تا در آنجا با دشمنان حکومت اسلامی جهاد کنند. کسانی که به حقیقت ماجرا پی برده بودند، به مرزداران نوشتند که جهاد در مدینه است نه در دیلم.^{۳۴۷}

در آغاز خلافت عثمان که سعد ابن ابی وقاص دیگر بار فرماندار کوفه شده بود، در همدان و ری، مردم بر اعراب شوریدند. سعد، همدان را به دست «علاء ابن وهب» گشود و مردم را بار دیگر ناچار به پرداخت خراج و جزیه کرد ولی پایداری ری به درازا کشید و مردم این شهر بارها شوریدند و اعراب بارها به آنجا لشکر کشیدند. سرانجام، ری به دست «قرظه ابن کعب انصاری» گشوده شد.^{۳۴۸}

سیستان

در دوران خلافت عثمان، «ربیع ابن زیاد الحارثی» به فرماندهی سپاهی برای گشودن سیستان گمارده شد. وی از راه کرمان به هیرمند رسید. در «تاریخ سیستان» چنین می خوانیم: "سپاه سیستان برون آمد پیش. حربی سخت کردند و بسیار از هر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد". سپس نویسنده ی تاریخ سیستان از دیداری که میان «ایران پور رستم» مرزبان سیستان و ربیع ابن زیاد برای بستن پیمان صلح انجام شد، بدینگونه یاد می کند: "ربیع فرمان داد تا صدری بساختند از آن کشتگان جنگ و جامه افکندند بر پشتهایشان و هم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند. بر شد و بر آن بنشست. چون ایران پور رستم و دیگر بزرگان و موبد موبدان بیامدند و ربیع را چنان دیدند از اسبان فرود آمدند و بایستادند و ربیع مردی دراز اندام و گندمگون بود و دندانهای بزرگ و لبهای قوی. چون ایران پور رستم، او را بر آن حال نشسته بر روی کشتگان بدید، یاران را گفت: می گویند اهرمن به روز فرادید نیاید. اینک اهرمن فرا دید آمد که اندرین هیچ شک نیست." پس از این پیمان، لشکر اعراب آهنگ شهرهای «خاش» و «بُست» کردند.^{۳۴۹}

۳۴۷- تاریخ خلفاء: فتوحات در عهد خلیفه دوم، رسول جعفریان، برگ ۱۰۵

۳۴۸- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۷۸

۳۴۹- تاریخ سیستان، به کوشش ملک الشعرای بهار، برگ ۲۸۱

در شهرکهایی چون «زوشت» و «قُریئین» در سیستان، برخوردهای خونینی میان اعراب و مردم بومی درگرفت و شمار بالایی از هر دو سو کشته شدند.^{۳۵۰}

در درازای دو سال و نیمی که ربیع فرمانروای زرنگ (مرکز سیستان) بود، چهل هزار تن از ایرانیان را به بند کشید. از چهل هزار تن سیستانی که اعراب به بردگی بُردند، داستانهای غم انگیزی گزارش شده است. گردیزی در کتاب «زین الاخبار» خود، به شناسایی برخی از این بردگان ایرانی که به غلامی اعراب مسلمان فروافتاده بودند، پرداخته است. شماری از این اسیران سیستانی، آب شناس (چاه گن و یا سازنده کاریز و قنات) بودند و به دلیل چگونگی آب و هوایی سرزمین سیستان، زبردستی و کاربلدی آنان در زمینه ی آب، بسیار به کار می آمد. هنگامی که ربیع ابن زیاد اینان را با خود به بصره بُرد، بخشی از آنها را به عنوان غنیمت جنگی به اعراب حجاز واگذار کرد. آنها مدینه و مکه را خشک و بی آب یافتند. پس به ربیع پیشنهاد دادند که اگر آنها و خانواده هایشان را از اسارت رها کند، با ساخت چاه و کاریز، آب فراوانی را برای مردم حجاز فراهم کنند. گردیزی فهرستی از این کاریزها و چاهها را در گزارش خود آورده است.^{۳۵۱}

اعراب در راستای پیشروی به خاور، در سال ۶۵۵، به شهر بُست در خاور زابل و در جنوب افغانستان کنونی تاختند ولی با پایداری مردم آنجا، کاری از پیش نبردند و ناکام گشتند.^{۳۵۲} اینک دنباله ی این رخداد را از تاریخ سیستان پی می گیریم: "مردمان بُست فرمان نبردند و با اعراب حرب کردند و گفتند ما صلح نمی کنیم. آخر از ایشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ از ایشان را برده کردند و به درگاه امیر المومنین (عثمان) فرستادند. از جمله ی این بردگان که در آنجا بزرگ شدند، «عبدالرحمن» که دبیر «حجاج ابن یوسف» بود و «سالم ابن نکوان» و «حصین بوالحرث» و...".^{۳۵۳}

۳۵۰- فتوح البلدان، بلذری، برگردان آذرتاش آنرنوش، برگ ۱۵۰

۳۵۱- زین الاخبار، گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، برگهای ۲۳۱ و ۲۳۲

352 -The great Arab conquests, Hugh Kennedy, p.187

۳۵۳- تاریخ سیستان، به کوشش ملک الشعرای بهار، برگ ۲۸۲

در همان سال، مردم سیستان بر جانشین ربیع ابن زیاد شوریدند و وی و همراهانش را از شهر «زرنگ» (مرکز سیستان) بیرون راندند. عثمان، خلیفه ی سوم، "عبدالرحمن ابن سمره" را برای سرکوب مردم و مهار دوباره ی سیستان راهی آن دیار کرد. پس از محاصره ی شهر زرنگ، بزرگ شهر پذیرفت که در برابر امنیت جان و مال مردم، دو ملیون درهم و دو هزار پسر بچه ی نابالغ به اعراب مسلمان داده شود. با کشته شدن خلیفه ی سوم در مدینه به سال ۶۵۶، عبدالرحمن راهی مدینه شد و مردم که خبر مرگ عثمان را شنیده بودند، باز برخاستند و جانشین عبدالرحمن یعنی "امیر ابن اَحمر" را از شهر راندند.^{۳۰۴}

خلیفه ی چهارم مسلمانان، علی ابن ابیطالب در سال ۶۵۶، «ربعی ابن کاس عَنبری» را با چهار هزار تن از کوفه روانه ی سیستان کرد. هنگامی که سپاه اسلام وارد سیستان شد، مردم «حَسکه» به جنگ برخاستند. سرانجام بسیاری از مردم حَسکه کشته شدند و ربعی سیستان را گشود و شمار بسیاری از ایرانیان اسیر شدند. سپس این سپاه به سوی بلوچستان تاخت. بلوچها در "قیقان" ایستادگی نمودند ولی سرانجام در سال ۶۵۸ شکست خوردند و هزاران نفر از آنها به بردگی و بندگی گرفته شدند.^{۳۰۵} چندی پس از آن، مردم سیستان شوریدند و «امیر ابن احمر یشکری» که کارگزار امام علی در سیستان بود را از شهر بیرون کردند و از پرداخت باج (جزیه) سرباز زدند.

اعراب در راه رسیدن به سیستان، نخست به کرمان رسیده بودند. تاراج کرمان چنان بود که به گفته ی بلاذری در «فتوح البلدان»، بیشتر ساکنان این دیار به مکران (بلوچستان) و سیستان گریختند. پس خانه ها و زمینهایشان به دست تازیان افتاد و خود کرمانیان به آباد کردن بلوچستان همت گماشتند. در شهرهایی چون سیرجان و بم، بیشتر مردم خانه و کاشانه ی خویش را رها کردند و برای اینکه در زیر فرمان اعراب زندگی نکنند، راه سیستان و خراسان را پیش گرفتند. بخشی از آنان در سالهای پسین، هنگامی که دریافتند ماندن اعراب مسلمان در کشورشان زودگذر نیست، راه هند را پیش گرفتند و جامعه ی پارسیان هند را پی ریختند.^{۳۰۶}

۳۵۴ - تاریخ افغانستان پیش از اسلام، عبدالحی حبیبی، برگ ۹۱

۳۵۵ - تاریخ افغانستان پیش از اسلام، عبدالحی حبیبی، برگ ۹۱

در دوران زمامداری «معاویه ابن ابی سفیان»، «زیاد» در سال ۶۷۰ «عبدالله ابن ابی بکر» را به فرمانداری سیستان گماشت و به وی دستور داد تا هیربدان را بکشد و آتشکده‌ها را خاموش کند. «جاحظ» داستان خاموش کردن آتشکده‌های بزرگ فارس مانند «کاریان» و «گور» بدست عبدالله ابن بکر را نوشته است. ویران سازی آتشکده ها از فارس به سیستان رسید. در کتاب تاریخ سیستان به تفصیل در این جستار سخن رفته است. برپایه ی این سند، دهقانان و زرتشتیان سیستان که عرصه را بر خویشتن تنگ می‌دیدند، آهنگ شورش کردند، ولی مسلمانان سیستان پای در میان نهادند و پیش از آنکه جنگ خونینی رخ دهد، عبدالله را از ویران نمودن آتشکده‌ها باز داشتند.

آنچه در این زمانها به روشنی به چشم می خورد، اختلاف پررنگ در ارزشهای سنتی دو قوم درگیر در دو سو است. همان گونه که زرتشتیان سیستان برای پدافند از آتشکده ها سر به نافرمانی برداشتند، نماینده ی خلافت اسلامی در سیستان در زمان عثمان یعنی عبدالله ابن سمره فرمان داد تا هر کس سوسماری را بکشد جریمه ای سنگین باید بپردازد.^{۳۵۷} این نگرانی دو سوی درگیر را از آسیب دیدن آنچه در نزدشان به دلایل سنتی، ارجمند بوده است را نشان می دهد.

در میانه ی دوره ی امویان، پیکان جهانگشایی خلافت اسلامی به سوی سرزمینهای خاوری تر از سیستان یعنی کابل رفت. «رتبیل» مرزبان کابل که پیش از آن با پذیرفتن پرداخت خراج به اعراب، صلح کرده بود، در این هنگام از پرداختن خراج سرباز زد و حجاج ابن یوسف به «ابن ابی بکر» فرمان داد تا با رتبیل بجنگد، شهرهای او را تسخیر کند، دژها را ویران نماید و مردان را برده گرداند و تا چنین نکرده برنگردد. پس ابن ابی بکر با سپاه بصره و کوفه، رهسپار جنگ با رتبیل شد. سرداری سپاه بصره با خود او و فرماندهی سپاه کوفه با «شریح ابن هانی» بود. این سپاه به درون قلمروی رتبیل رفت و غنایم فراوان گرفت و دژها را نابود ساخت و بر بخشی از سرزمینهای آنان دست یافت. سپاه رتبیل، از سرزمینهای در اختیارشان یکی پس از دیگری پس نشینی می‌کردند تا سپاه مسلمانان به نزدیکی کابل رسیدند. مردان رتبیل گذرگاهها را بر آنان گرفتند. مسلمانان درماندند و خود را در معرض نابودی دیدند، چنانکه به خوردن چارپایان ناچار شدند. این سپاه چنان دچار سختی شد که تا آن زمان در تاریخ اسلام نمونه نداشت. برخی شمار تلفات اعراب را تا سی هزار تن نوشته‌اند. در تاریخ عرب این سپاه، «جیش الفنا» نام گرفت.

۳۵۷- تاریخ اجتماعی ایران، سعید نفیسی، برگ ۱۲۹

گرگان و تبرستان

در زمان خلافت عثمان، در سال ۶۵۱، سپاه عرب به «تمیسه» از شهرکهای نزدیک گرگان تاخت ولی مردم چنان دلیرانه جنگیدند که سعید ابن عاص، سردار عرب از وحشت، نماز خوف خواند. وی سرانجام برای اینکه مردم را به گردن نهادن به خواسته ی اعراب وادارد با گفتگوهایی که با رهبر آنان، «روزبهان» کرد، به آنان امان داد و سوگند خورد که یک تن از مردم شهر را نخواهد کشت. هنگامی که آنان تسلیم شدند همه مردان را جز یک تن کشت و در توجیه شکستن پیمان خود گفت که من سوگند خورده بودم که تنها یک تن از مردم را نکشم.^{۳۵۸}

پیش از این، ستون دیگری از لشگریان مسلمان به سرکردگی «سویّد ابن مُقرَن» به آمل تاخت. فرماندار آمل پذیرفت تا باج درخواستی مسلمانان را پرداخت نماید به شرطی اعراب به درون شهر آنها نروند. آملیان پس از چندی از پرداخت باج سرباز زدند. سعید ابن عاص از گرگان به آنجا لشگر کشید تا آنها را وادار به پرداخت باج نماید. پیامد این رویداد، گسترش شورش به همه ی تبرستان بر ضد مسلمانان بود.

اینها به روشنی، سر ناسازگاری مردم تبرستان با مسلمانان و ایستادگی پیوسته ی آنان را در برابر چیرگی اعراب بیان می دارد. در زمان خلافت معاویه، در یکی از لشگر کشی های اعراب به تبرستان، ده هزار جنگجوی مسلمان به رهبری «هبیره شیبانی» راهی آنجا شدند. ولی ایرانیان راه را در نواحی کوهستانی بر روی لشگریان مسلمان بستند. جنگ درگرفت و ده هزار نفر از لشگریان اسلام کشته شدند به گونه ای که حتی یک نفر هم نتوانست به کوفه و شام برگردد. تاریخ نویسان عرب از این رویداد به عنوان یکی از سهمناکترین جنگهای فتوحات اسلام نام برده اند.

رفتار سردار نامی حجاج ابن یوسف یعنی «قطری» در تبرستان در سال ۶۹۹ داستانی است خواندنی که فشرده ی آن را از تاریخ یعقوبی می خوانیم: "قطری پس از درگیری با سردار دیگر حجاج یعنی «مُهَلَب ابن ابی صفره»، با بیست و دو هزار نفر از لشگریان عرب آهنگ تبرستان کرد تا در آنجا از آتش کین و دشمنی مُهَلَب آسوده باشد. چون قطری به تبرستان رسید، از اسپهبد تبرستان خواست که وی را در

۳۵۸- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۲۱۱۶

سرزمینش به عنوان مهمان بپذیرد و او چنان کرد. پس چون زخمهای اعراب بهبود یافت و چارپایانشان فربه شدند، قطری نزد اسپهبد فرستاد و به او پیشنهاد کرد که یا اسلام آورد و یا خوار و زیون و جزیه گزار شود. قطری لشگریانش را به سوی اسپهبد گسیل داشت. اسپهبد گفت: رانده و آواره نزد من آمدی و تو را جای دادم. سپس برای من پیام می فرستی؟ تو پست ترین مردم روی زمینی. قطری گفت: در دین، جز این روا نیست. پس اسپهبد به جنگ ایستاد و پسر و برادر و عمویش کشته شدند و خود به هزیمت رفت تا به ری رسید.^{۳۵۹}

چند دهه پس از آن رویداد، هنوز نبرد و آتش بسهای زودگذر میان مردم این بخش از ایران و اعراب مسلمان برقرار بود. در سال ۷۱۶، در دوران بنی امیه، «یزید ابن مُهَلَّب» راهی گرگان شد و آن شهر را برای شش ماه محاصره نمود. سرانجام گرگانیان از پایداری دست کشیدند و پیمانی با یزید بستند که باج سالیانه را به اعراب بپردازند. یزید پس از این کامیابی، آهنگ ساری و آمل کرد. «اسپهبد فرخان» فرماندار ایرانی منطقه از دیلمیان یاری خواست و همزمان شورش بزرگی را در گرگان بر ضد مسلمانان برانگیخت. سارویان و آملیان لشگر یزید را شکست دادند و در این نبرد، پسر و برادر یزید را کشتند. گرگانیان نیز پس از رایزنی با فرخان، به پادگان نیروهای عرب در منطقه که دارای چهار هزار رزمنده به فرماندهی «عبدالله ابن محمد یَشْکُری» بود، تاختند و آنان را کشتند.^{۳۶۰}

دامنه ی زد و خوردها همه ی استان را گرفت. پس از خونریزی بسیار از دو سوی جنگ، اعراب بر سرزمینهای جلگه ای چیرگی یافتند ولی کوهستان همچنان در دست فرمانروایان ایرانی باقی ماند. در گرگان، اعراب که گرگانیان را غافلگیر کرده بودند، پس از اشغال شهر، به خونخواهی عبدالله یَشْکُری و سربازانش، مردان ایرانی را به دار آویختند و زنان و کودکان را به بردگی گرفتند.^{۳۶۱}

داستانهای هول انگیزی همچون داستان زیر از سرکوب و خونریزی در گرگان در میان گزارشهای تاریخی دیده می شود:

۳۵۹- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۲۲۷

۳۶۰- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۹۴

۳۶۱- تاریخ تبرستان، ابن اسفندیار، ویرایش از اقبال آشتیانی برگ ۱۶۲

نشیبی دراز است پیش فراز

فروریزی

" یزید ابن مهلب در حمله به گرگان سوگند خورد که چندان بگشدد از مردم آن که با خون آنان آسیاب بگرداند و آرد لازم برای یک وعده غذای خود را با آن نرم کند. چون بدانجا در آمد خون همگان مباح گردانید. ولی چندان که خون بریختند آسیاب نمی گردید زیرا که خون لخته می شد. پس آب گرم بر خون ریختند تا برفت و نان چنانکه مقرر شده بود، پخته شد." ۳۶۲

بسی گنج و گوهر پراکنده شد بسی سر به خاک اندر آکنده شد

چنین گشت پرگار چرخ بلند که آید به این پادشاهی گزند

شمار بالایی از مردم گرگان و مازندران که بیشتر همسر و فرزندان کشته شدگان جنگ بودند، در بند مسلمانان گرفتار آمدند. یزید ابن مهلب به خلیفه «هشام ابن عبدالملک» در شام نوشت: " در مازندران آنقدر اسیر گرفته ام که اگر آنها را به ردیف کنم یک سر آن نزد تو در شام و سر دیگرش نزد من در تبرستان خواهد بود." ۳۶۳

سرکوب خونین مردم در تبرستان و شمار بالای اسیران که جابجا کردن همه ی آنان انجام پذیر نبود، فرماندهان عرب را به کشتن بخشی از اسیران جنگی واداشت به گونه ای که "اسیران را تا دو فرسنگ در دو سوی جاده ها به دار آویختند." ۳۶۴

در شورش بزرگ مردم گرگان بر علیه ی خلافت عربی در زمان خلافت «سلیمان ابن عبدالملک»، خلیفه ی اموی، " اعراب که با سد و بیست هزار سپاهی به سرکوبگری گرگانیان آمده بودند، چهل هزار تن از مردم شهر را کشتند. با این وجود چند سال پس از آن، سردار دیگر عرب، «قحطبه ابن شیب» کارگزار خلافت عباسی ۳۰ هزار تن دیگر از مردم گرگان را به جرم شورش دوباره بر علیه ی خلافت عرب بکشت." ۳۶۵

۳۶۲- فارسنامه ابن بلخی، برگ ۱۳۵ و تاریخ تبرستان، ابن اسفندیار، به کوشش اقبال آشتیانی، برگ ۱۶۴

۳۶۳- بازگویی توسط میز آقاخان کرمانی در کتاب سه نامه چاپ دوسلدرف برگ ۸۱

۳۶۴- حکومت بنی امیه در خراسان، عبدالله مهدی الخطیب، ترجمه فارسی برگ ۴۰

۳۶۵- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۳۹۴۰

در سالهای مانده ی حکومت اموی، تبرستان و گرگان همچنان میدان زد و خوردهای خونین میان زرتشتیان و مسلمانان بود. این زد و خوردها به دوره ی خلافت عباسیان نیز کشیده شد. در گرگان که به دلیل جلگه ای بودن، بیش از تبرستان و دیلم در تیررس مسلمانان بود، پس از بارها جنگ و آتش بس، « اسپهبد خورشید» جنبش ایرانیان را از سال ۷۵۸ تا ۷۶۰ بر علیه ی مسلمانان رهبری می کرد. در این خیزش، شماری از سپاهیان عرب، اعراب مهاجر به گرگان و بومیان مسلمان شده کشته شدند. سرانجام خورشید زمان منصور عباسی شکست خورد ولی از دشمنی و کین خواهی دو سوی نبرد کاسته نشد. اسپهبد خورشید پدر بزرگ «مازیار» نام آور است که همزمان با بابک خرمدین بپا خاست و در زمان خلافت معتصم عباسی، دستگیر و کشته شد.^{۳۶۶}

یکی از نمونه های خشونت خلافت اسلامی در باره ی مردم تبرستان را می توان در کارکرد نمایندگان حکومت در چالوس دید: در سال ۷۵۹، «عبدالله ابن حازم»، کارگزار خلیفه در منطقه، به بهانه ی دادرسی و رسیدگی به شکایات مردم، فرمان داد تا آنان را در چندین جایگاه گرد آورند و سپس مردم را یک به یک به حضور خواستند و پنهانی گردن زدند، آنچنان که در پایان آن روز "از همه ی آن قوم، هیچ نمانده بود ... و ده (چالوس) را چنان ویران نمودند که تا سالها آباد نشد ... و دارایی مردم را به زور می بریدند."^{۳۶۷}

دیلم و گیلان

در دوره ی مورد بررسی این نوشتار، همچنان که سخن رفت، دیلم به مناطق کوهستانی استان گیلان کنونی گفته می شد و سرزمین جلگه ای و نزدیک به دریای این استان، دیار گیلها بود. این سرزمینها زیر چیرگی سیاسی و نظامی کامل ساسانیان نبود ولی از کانونهای فراهم آوردن نیروی سپاهی برای شاهان ساسانی در درازای سده های گذشته بود. در باره ی پیوستن ستونی از رزمندگان دیلمی به مسلمانان در هنگام جنگ قادسیه و همچنین همکاری شماری از آنان به فرماندهی سپاه دیلمی در یورش به شوشتر، پیش از این سخن

۳۶۶- ستیز و سازش زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب، جمشید گرشاسب چوکسی، برگ ۵۷

۳۶۷- تاریخ رویان، اولیاء الله آملی، برگ ۶۹

رفت. نخستین رویارویی دیلمیان و مسلمانان در سال ۶۳۹ در «واجرود» رخداد که با کشته شدن موتا، فرمانده ی دیلمیان، نیروهایش به کوهستانهای جنوبی البرز پس نشستند.

چیرگی اعراب بر این استان هیچگاه در دو سده ی نخست هجری پیوسته نبود و مردم از هر گشایشی برای نافرمانی از مسلمانان و بیرون راندن آنان از دیار خود سود می جستند.^{۳۶۸} در هنگام خلافت امام یکم شیعیان، با تشویق ایشان، پنج هزار نفر از اعراب بسیج شدند و به گشودن دیلم گسیل شدند.^{۳۶۹} اینان کاری از پیش نبردند و دیلم همچنان بیرون از دامنه ی نفوذ خلافت ماند.

اعراب تا زمان بنی امیه برای رفتن به درون کوهستان دیلمان پیشدستی نکردند تا اینکه حجاج ابن یوسف پسرش محمد را در جایگاه فرماندهی لشگری از مسلمانان به جنگ دیلمیان فرستاد. این جنگ با شکست و ناکامی مسلمانان همراه بود.^{۳۷۰} در سال ۷۱۶، دیلمیان و گیلکها به یاری تبرستانیها شتافتند که مورد یورش سپاه عرب به فرماندهی یزید ابن مهلب قرار گرفته بودند.^{۳۷۱}

سرانجام، بخشهای بزرگی از دیلم در سال ۸۱۷ یعنی سدوشتاد سال پس از قادسیه بدست نیروهای خلافت اسلامی افتاد هرچند پس از چندی دوباره از چیرگی اعراب بیرون آمد. گسترش اسلام در این سرزمینها بسیار کند انجام شد بگونه ای که تا پایان سده ی نهم و آغاز سده ی دهم میلادی، مسلمانان در گیلان اقلیت کوچکی بودند.^{۳۷۲}

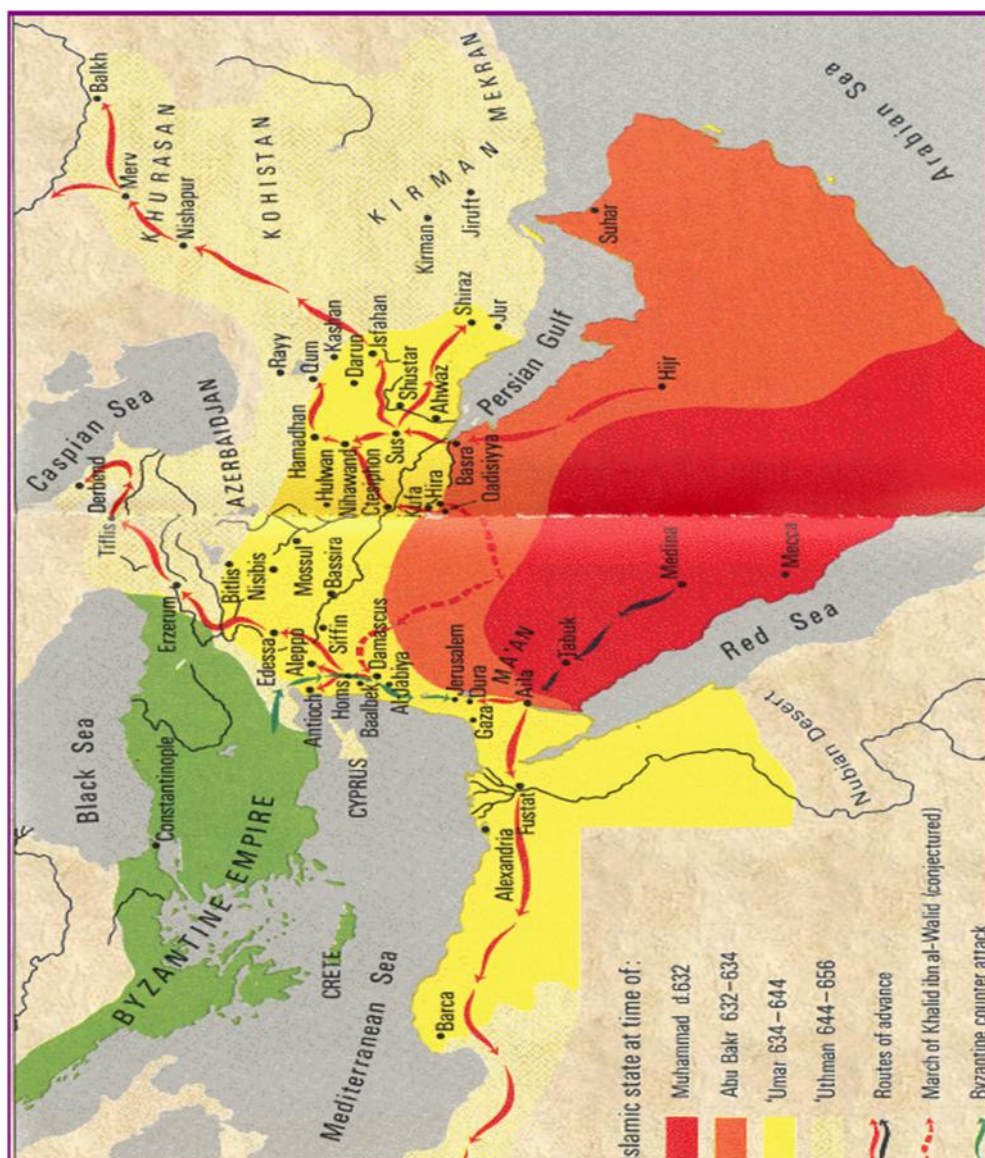
۳۶۸ - تاریخ تبرستان، ابن اسفندیار، ویرایش از اقبال آشتیانی برگ ۱۵۷

۳۶۹ - تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، جلد چهارم، برگ ۳۵۱

370- *Deylamites in the Islamic period, Iranica, by Wilfred Madelung*

371- *Deylamites in the Islamic period, Iranica, by Wilfred Madelung*

372 - *Gilan; History in the early Islamic period, Iranica, by Wilfred Madelung*



بیشرفت حکومت اسلامی در جبهه های ایران و روم شرقی (بیزانس) در دوره های خلفای راشدین

خراسان

شورشهای سراسری در شهرهای اشغال شده ی ایران شهر به ویژه پس از مرگ عمر که کمابیش در پیوند با نامه نگاریها و رایزنیهای یزدگرد بود، خلافت اسلامی را به این نتیجه رساند که تا یزدگرد زنده است، ایرانیان چشم امید به او دارند و از هر فرصتی و روزنه ای برای رهایی از چیرگی اعراب سود می جویند. از اینرو، دنبال نمودن یزدگرد و از میان بردن او در دستور کار کارگزاران خلافت در ایران، جای گرفت.

در دو دهه پیش از آوارگی یزدگرد سوم از تیسفون، دژ و برج و باروی دستگرد و قصرشیرین بدست سپاه هراکلیوس نابود شده بودند. این موجب می شد که این دو شهر نتوانند پایگاه و یا پناهگاهی برای یزدگرد پس از بیرون آمدن از تیسفون باشد.^{۳۷۳} بنابراین، دو سرزمین تبرستان در شمال و خراسان در شمال خاوری کشور، گزینه های یزدگرد برای پناه گرفتن وی بود. سپهبد تبرستان به یزدگرد سوم پیشنهاد رفتن به تبرستان (مازندران) و فراهم آوردن نیرو در آن استان را داد ولی یزدگرد به مرو در خراسان رفت.^{۳۷۴}

شاید دلیل نپذیرفتن پیشنهاد سپهبد تبرستان از سوی یزدگرد، کمبود منابع انسانی در مازندران نسبت به خراسان و جغرافیای ویژه مازندران بوده باشد. مازندران به دلیل جای داشتن در میان کوههای البرز و دریای مازندران و نداشتن دررو به سرزمینهای دیگر، می توانست کوچه ای بن بست برای یزدگرد به شمار رود، البته اگر پس نشینی بیشتر و بیشتر در اندیشه ی شاه بوده باشد. وارون آن، برای ایستادگی و پایداری در برابر دشمن، بافت کوهستانی تبرستان و پوششهای جنگلی آن و پشت بداشتن به دریا، آن را استانی مناسب برای پناه گرفتن واپسین شاه ساسانی می ساخت. شاید دلیل دیگر گزینش خراسان در برابر تبرستان این بوده باشد که یزدگرد انگیزه ی درخواست کمک از چینیه که همسایگان خاوری خراسان بودند را داشته است. رایزن شاه، «خَرَهزاد» که برادر کوچکتر رستم فرخزاد بود، با رفتن به خراسان مخالف بود چون «ماهوی سوری» مرزبان خراسان را فردی بی اصل و نسب و فرومایه می دانست و چشمداشت بزرگ منشی و رادمردی از انسانهای پست تبار را نابخردی می شمرد. چون شاه، ماهوی را از رده ی یک

373 - *The Sassanian palaces and their influence in early Islam*, p. 61, by Lionel Bier

۳۷۴- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۲۸

چوپان مستمند تا جایگاه مرزبانی خراسان برکشیده بود، چشمداشت وفاداری و سپاسگزاری از وی داشت و در آهنگ رفتن به خراسان به نزد ماهوی، پافشاری نمود.^{۳۷۵}

سر ناکسان را برافراشتن وزیشان امید بهی داشتن

سر رشته خویش گم کردن است به جیب اندرون، مار پروردن است

خرهزاد که از تیسفون به همراه یزدگرد به سپاهان و سپس به کرمان رفته بود، به خاطر پافشاری خود شاه، وی را به خراسان برد و به ماهوی سوری سپرد و از ماهوی نوشته ای دریافت کرد که شاه را زنده و تندرست به وی رسانده است. خرهزاد به آذربایجان رفت غافل از اینکه بدگمانی او به ماهوی کاملاً درست بوده است و خیانت ماهوی به کشور و شاه، رویدادی تاریخ ساز خواهد شد.^{۳۷۶}

گاهی یک تصمیم نادرست مردان سیاسی، پیامدهای جبران ناپذیری نه تنها برای فرد تصمیم گیرنده که برای یک ملت به همراه دارد. اگر یزدگرد به جای خراسان، به تبرستان به نزد سپهبد آنجا رفته بود، چه بسا در پناه کوهها و جنگلهای آن استان، می توانست زمان بخرَد و تجدید نیرو نماید و با هماهنگی با دیگر استانها، شورشهای گسترده و همزمانی را در سراسر کشور بر ضد اعراب رهبری کند. تبرستانها بیش از سد سال در برابر یورش اعراب ایستادند و نشان دادند که یزدگرد فرصت تاریخی بزرگی را با نرفتن به آن سرزمین از دست داده بود.

در زمان تاختن اعراب به خراسان، این سرزمین دارای چهار شهر بزرگ مرو، هرات، نیشابور (آبرشهر) و بلخ بود و دیگر شهرهای استان، زیر پوشش یکی از این چهار شهر بودند. مرکز نظامی ساسانیان در خراسان در شهر مرو بود و مرزبان آن در زمان یورش اعراب، ماهوی سوری بود. مردم در مرو، هرات و نیشابور پیرو آیین مزدایی (زرتشتی) بودند. همچنین از شاهنامه اینگونه دریافت می شود که گروهی مسیحی نیز در پیرامون مرو می زیستند.

375 - *The great Arab conquests*, Hugh Kennedy, p. 189

۳۷۶- تاریخ سنی الملوك و الارض و الانبياء، حمزه اصفهانی، برگ ۶۰

خراسان بزرگ آن زمان دربرگیرنده ی «تخارستان» (شمال افغانستان کنونی) نیز بود. آبادترین شهر تخارستان، بلخ بود که مردمش بودایی و زرتشتی بودند. بلخ پایتخت ایرانیان در دوره ی کیانیان بوده است و در شاهنامه از آن بسیار یاد شده است. در گذشته، بلخ چندین بار بدست هپتالیان و ترکها افتاده بود ولی پس از سرکوب هپتالیان و شکست ترکها بدست بهرام چوبینه، این شهر ایرانی نشین دوباره در دامنه ی فرمانروایی ایران ساسانی جای گرفت گرچه اقلیتی ترک تبار نیز در پیرامون این شهر می زیستند. تخارستان از جنوب تا «بامیان» و از خاور تا «بدخشان» گسترش می یافت و بخش بزرگی از آن در کوههای سردسیر هندوکش جای می گرفت.

در مدینه، عثمان، خلیفه ی سوم پس از گماردن عبدالله ابن عامر بر بصره و سعید ابن عاص بر کوفه، به این دو تن نوشت که از ایشان هر کدام زودتر بر خراسان دست یابد، فرماندار آن خواهد بود. این پاداش بزرگی برای جهادگران کوفه و یا بصره می توانست باشد. بنابراین، جنگجویان عرب از هر دو پادگان به سوی خراسان شتافتند. به دلیل اینکه یکی از دو راهی که از ری به خراسان می رفت و از مازندران می گذشت، در چیرگی ایرانیان (نیروهای سپهبدان تیرستان) بود، تنها راه رسیدن اعراب از ری و یا اصفهان به خراسان، گذر از حاشیه ی دشت کویر بود. دهقانی از دهقانان جنوب خراسان پذیرفت تا در برابر بخشیده شدن خراج خود و خاندانش برای همه ی سالهای آینده، لشگر عبدالله ابن عامر را از راه کویر گذر دهد.^{۳۷۷}

ابن نمونه ی دیگری است که همکاری پراکنده ی برخی از ایرانیان با اعراب مسلمان به کشش دین نوین در میان مردم و یا آزردن دلی تهیدستان و تنگدستان از نظام طبقاتی ساسانی پیوند نداشته است چه در این مورد نیز، دهقانی که از رده های دارا و توانگر جامعه بود، راهنما و راه بلد لشگریان عرب شد. انگیزه ی روشن او نیز نه از سر ایمان که سودجویی آزمندانه برای خویش و خانواده اش بوده است.

در سال ۶۵۱ «مَجَاشِع ابن مسعود سَلَمی»، فرمانده ی طلایه دار سپاه عرب به دنبال یزدگرد سوم به خراسان تاخت. وی در خراسان، طَبَس و «گَهستان» را با پذیرش بزرگان شهر برای پرداخت باج، بدون نبرد گشود ولی جام (تربت جام کنونی)، باخَرز، بیهَق (سبزوار کنونی) و جُوین (نزدیک سبزوار کنونی)

۳۷۷- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۵۹

را با جنگ تصرف نمود. وی پس از گشودن «خواف» (نزدیک تربت حیدریه کنونی) و اسفراین، به نیشابور تاخت. در گشایش بیهق، «أسود ابن کلثوم»، سرکرده ی اعراب که با ترفندی به درون شهر رسوخ کرده بود، کشته شد. در جوبین، در نزدیکی بیهق، ایرانیان شکست خوردند و شماری بالایی از آنان بدست اعراب، برده شدند.^{۳۷۸}

سپاهیان کوفه زودتر از لشگریان بصره به «آبرشهر»، مرکز نیشابور رسیدند و مردم در شهر به درازای هفت ماه محاصره شدند. در اینجا نیز، یکی از توانگران شهر امان خواست و پذیرفت که مسلمانان را به درون شهر راهنمایی کند. عبدالله ابن عامر، وی و خانواده اش را امان داد. آن مرد، شبانگاه مسلمانان را به درون ابرشهر برد و ایشان دروازه ی شهر را گشودند.^{۳۷۹}

عبدالله پس از چیرگی بر ابرشهر، به دلیل اهمیت این شهر، در کوی «همبارده» این شهر، شماری از شمشیرزنان عرب را اسکان داد تا اگر نافرمانی از سوی مردم دیده شد، به عنوان نیروی سرکوب از این جنگجویان سود جوید.

گشوده شدن نیشابور و ابرشهر همچنان که گذشت با خیانت یکی از توانگران شهر انجام شد. این نکته برای چندمین بار ثابت می کند که بر خلاف تبلیغات کسانی که نظام طبقاتی و ناخشنودی فرودستان و مردم کم درآمد را دلیل پیشروی اعراب در ایران و فروپاشی حکومت ساسانی می انگارند، خیانت و همراهی با دشمن که در چندین مورد از سوی ایرانیها دیده شد، نه از سوی مستمندان و یا مردم کم درآمد که از سوی اشراف و توانگران انجام شده است. اینها کسانی بودند که مصلحت خویش و دودمان خویش را بسیار برتر از مصالح کشور و هممیهنان خود می دیدند. اینان برای نگهداشت جایگاه اجتماعی و دارایی خود، با نیروی تازه از راه رسیده به سازش می رسیدند حتی اگر بهای کمک به اعراب، گشودن دروازه ی شهر و کشتار بخشی از هممیهنان و همشهریان آنها بدست مهاجمان بوده باشد. بنابراین، این گونه همراهیها با دشمن که در بسیاری از جنگهای دیروز و امروز جهان دیده شده است نه به انگیزه ی ناخشنودیهای کارگران و کشاورزان کشور که به دلیل سودجویی و فرومایگی چند سوداگر و سرمایه دار سازشکار و مصلحت اندیش

۳۷۸- فتوح البلدان، بلذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۵۹

۳۷۹- فتوح البلدان، بلذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۵۹

بوده است که در هر شرایطی بلدند چگونه خویش و جایگاه خویش را پاس بدارند و شهر و یا سرزمینی را فدای آزمندیهای خویش نمایند.

پس از اشغال ابرشهر، مردم آن پیمان شکنی کردند. در سال ۶۵۳، عبدالله ابن عامر برای سرکوب آن خیزش، لشگری به فرماندهی «أحنف ابن قیس» به خراسان گسیل داشت و خود نیز روانه ی آنجا شد و دوباره بر ابرشهر دست یافت. یک هزار نفر از از سپاه پنج هزار نفری «أحنف»، پارسیان نو مسلمان بودند.^{۳۸۰}

پیش از اینها، یزدگرد و کاروان بزرگ همراهش، به توس رفته بودند. دهقان توس با پیشکشهایی به نزد شاه رفت ولی دژ توس را به دلیل اندازه ی نه چندان بزرگ آن درخور شاه و کاروان همراهش ندانست. از اینرو، یزدگرد راهی مرو شد. چند ماه پس از آن، سپاهیان عرب به دژ توس رسیدند. دهقان توس و مرزبان هرات و بادغیس به نمایندگی مردم شهرهای خود، پرداخت جزیه را پذیرفتند به شرطی که اعراب به درون شهرهای آنان نروند. شهرهای توس و هرات به ترتیب ناچار به پرداخت ششصد هزار و یک میلیون درهم به عنوان جزیه ی سالانه شدند.^{۳۸۱}

در مرو، شاه از ماهوی سوری درخواست کرد که مالیاتهای عقب افتاده ی خراسان را بپردازد که برای فراهم نمودن سپاه، بسیار مورد نیاز بود. ماهوی بر آن بود که با از راه رسیدگان عرب بسازد و جایگاه فرمانداری خویش را نگهدارد. با شکست و از میان رفتن یزدگرد، ماهوی دیگر ناچار به برگرداندن مالیاتهای چند ساله ی خراسان به خزانه ی کشور نبود. ماهوی که داماد خاقان ترک شده بود، از پدرزنش برای از میان بردن یزدگرد کمک خواست. در سال ۶۵۱، خاقان ترک به همراه سپاهیانش از آمودریا گذشت و در شهر مرو بر یزدگرد تاخت. یزدگرد شکست خورد و به بیرون شهر گریخت و سرانجام بدست سربازان ماهوی کشته شد.^{۳۸۲}

۳۸۰ - فتوح البلدان، بلانری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۶۲

۳۸۱ - فتوح البلدان، بلانری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۶۰

۳۸۲ - تاریخ ثعالبی، برگردان از محمد فضایی، برگ ۴۷۶

ز مادر همه مرگ را زاده ایم

همه بنده ایم از چه آزاده ایم

ترکان در آغاز وانمود کردند که برنامه ی کمک به یزدگرد را دارند و با نیرنگ، اعتماد او را بدست آوردند. یزدگرد سوم در هنگام مرگ بیست و هشت سال داشت.^{۳۸۳} اینگونه شایع نمودند که یزدگرد بدست آسیابانی که شاه را نمی شناخت و آز و طمع در رخت گران بهای شاه داشت، کشته شد. بدینگونه خواستند تا بار خیانت و گناه شاه کشی بر گردن ماهوی نباشد ولی باور عمومی و صفاتی که مردم به ماهوی و سپس به فرزندان او دادند، نشانگر آن است که خراسانیان بر آنچه رویداده بود، آگاه بودند و از میان بردن شاه را کار خود ماهوی و همدستان ترکش می دانسته اند. ماهوی با جواهرهای شاهی که به چنگش افتاده بود با هپتالیان به آن سوی سیر دریا (رود سیحون) رفت. در این میان، در پی یک سری رویدادهایی که چند و چون آنها بر ما چندان روشن نیست، تاج و جواهرهای شاهی به دست چینیه‌ها افتاد و از آن زمان، دیهیم خاقانهای چین، تاج کسرا نامیده شد.^{۳۸۴}

سرنوشت یزدگرد سوم همانند داریوش سوم، واپسین شاهنشاه هخامنشی بود. به هر دوی آنان از باختن آفتد شد و هر دو از رویارویی با دشمن سرباز زدند و به سوی خاور کشور یعنی خراسان پُسرَوی کردند و هر دو نیز در آنجا به دست خیانتکاران کشته شدند.

بر پایه ی گزارش ابن اثیر، یزدگرد سوم که در نه سالگی بر تخت نشانده شده بود، در هنگام جنگ قادسیه، بیش از چهارده سال نداشته است. بنابراین می توان نگرانی و دلواپسی رستم فرخزاد را در باره ی تنها ماندن یزدگرد نوجوان، در نامه ای که برای برادرش نوشته است، درک نمود. این نامه ی تکان دهنده و تاثیرگذار، در شاهنامه فردوسی به زیبایی به نظم درآمده است.

نکته ی برجسته ای که شایان گوشزد است آن است که از چندی پیش از تاخت اعراب مسلمان به درون گستره ی ایران ساسانی، به دلیل آشفتگی و نابسامانی حکومت مرکزی و نبود نظارت و سرپرستی بر مرزبانان استانهای مرزی، برخی از بخشهای کشور از زیر فرمان پایتخت بیرون آمده بودند. همان گونه که

۳۸۳- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگ ۵۸۰

۳۸۴- اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی، برگ ۱۵۳

موتا در دیلم از فرمانبری از تیسفون سرپیچی کرده بود، ماهوی نیز در مرو، مالیات گردآوری شده از خراسان را برای خویش برداشته بود و حکومت مرکزی در پایتخت کشور را نادیده گرفته بود. فرمانروایان سرزمینهایی که در فرارود بودند، خیلی پیش از اینها یعنی پس از شکست پیروز یکم از هیتالیان، از دامنه‌ی سیاسی ایران ساسانی بیرون رفته بودند. خودسری زمامدارانی چون ماهوی و موتا نه تنها ارتش ساسانی را از بکارگیری نیروهای سپاهی این زمامداران بی بهره نمود بلکه جلوی سرازیر شدن مالیات این استانها را به خزانه‌ی کشور که نیازمند بازسازی سپاه در رویارویی با اعراب مهاجم بود، گرفت. در نزدیکی مرو نیز سربازان ماهوی بودند که سرانجامی تلخ و اندوهناک برای واپسین شاه ساسانی را رقم زدند و بدین گونه کورسوی امید بیرون راندن اعراب از ایرانشهر را خاموش نمودند.

سیبیوس، تاریخ نگار ارمنی، ضمن گزارش کشته شدن یزدگرد با نیرنگ سازی ماهوی سوری، از ماهو به عنوان "پرنس" یاد می کند.^{۳۸۵} چه این واژه به معنی عضوی از خانواده‌ی ساسانی و چه به معنی عضوی از خانواده‌ی پادشاهان و فرمانروایان محلی ایران باشد، نشانگر آنست که در کشته شدن شاهنشاه ساسانی و شکسته شدن کمر پایداری ایرانیان، نه یک آسیابان که هموندی از رده‌های فرودست اجتماع بود بلکه یک نفر از رده‌ی اشراف به انگیزه‌ی نگهداشت جایگاه خویش و حتی دسترسی به منافع بیشتر، دست داشته است. برای کسی مانند ماهوی که مرزبان مرو بود، تشخیص اینکه یزدگرد بخت چندان برای پیروزی بر اعراب ندارد، دشوار نبود. از اینرو با تبانی با سپهسالار ترکان، یزدگرد را به کشتن داد. چند سال پس از کشتن یزدگرد، ماهوی در زمان خلافت نخستین امام شیعیان به کوفه رفت و از خلیفه‌ی چهارم فرمان حکومت خراسان را دریافت کرد. علی در نامه‌ای به مردم مرو از آنان خواست تا همگان از ماهوی فرمان ببرند. مردم در چند شهر از پرداخت جزیه و خراج به وی خودداری نمودند و سرانجام کار به رویارویی نظامی میان ایرانیان و اعراب رسید.

ماهوی سوری پس از نخستین شورش ایرانیان در نیشابور و مرو بر علیه‌ی اعراب، از بیم خونخواهی یزدگرد توسط مردم، به ابرشهر (مرکز شهرستان نیشابور کنونی) گریخت و در این شهر مُرد. مردم خراسان که خیانت ماهوی را به سَرورَش (یزدگرد) فراموش نکرده بودند حتی سه سده پس از کشته شدن

نشیبی دراز است پیش فراز

فروریزی

یزدگرد، هنوز فرزندان ماهوی را در مرو و پیرامون آن، خداه دشمن (دشمن شاه) و خداه کشان (کشنده ی شاه) می خواندند.^{۳۸۶}

برفتند وزیشان بجز نام زشت نماند و نیابند خرم بهشت

بر پایه ی شاهنامه، پایان کار ماهوی، مرگ طبیعی نبود بلکه بدست سربازان بیژن تُرک، پس از شکنجه، کشته شد. «ابن بلخی» گزارش شگفت انگیزی از روزهای پایانی یزدگرد سوم می دهد: "یزدگرد پس از آنکه چیرگی مسلمانان را دید، خواست که مسلمان شود ولی به دست ماهوی سوری کشته شد."^{۳۸۷}

آیا یزدگرد که از رویارویی با اعراب سرباز می زد و توان بازپس گیری تاج و تخت خویش را در خود نمی دید، بهترین و یا دست کم آسانترین راه را مسلمان شدن یافته بود؟ یعنی وی گمان برده بوده است که با اسلام آوردن، به فرمان خلیفه به جایگاه فرمانروایی ایران شهر بر می گردد. بهر حال، این گزارش غیر از ابن بلخی از سوی تاریخ نگار دیگری، نوشته نشده است و از اینرو چندان معتبر نمی نماید.

به دنبال کشته شدن یزدگرد، بخشهای دیگر خراسان مانند مَرو رود، جوزجانان و نالقان نیز در پایان نبردی خونین به دست اعراب افتاد. پیش از اینها، شهرهای «نساء» و «ابیورد» برای جلوگیری از غارت و کشتار، پذیرفتند تا به ترتیب سیصد هزار و چهارصد هزار درهم در سال به عنوان جزیه بپردازند.^{۳۸۸}

در موارد بسیاری، در آغاز سازشی میان دهقان یک ناحیه با اعراب مهاجم روی داد که در ازای دریافت مبلغ چشمگیری، اعراب از یورش به آن ناحیه خودداری کنند. دهقان و بزرگان ناحیه با این تدبیر، آهنگ خرید زمان به امید رسیدن کمکی از دیگر نقاط ایران را داشتند. اینان پس از چندی از پرداخت باج خودداری می کردند، اعراب به آن ناحیه وارد می شدند و کشتار را آغاز می نمودند. یکی از این نمونه ها را با هم از تاریخ تبری می خوانیم:

۳۸۶- تاریخ سنی الملوک و الارض و الانبیاء، حمزه اصفهانی، برگ ۶۰

۳۸۷- فارسنامه، ابن بلخی، برگ ۲۶

۳۸۸- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۵۹

«شبانگاهان میان «احنف» و جمع مسلمانان با مردم «مرورود» و «تالقان» و «فاریاب» و «گوزگان» جنگ شد و تا بیشتر شب برفت. آنگاه خدا هزیمتشان کرد و مسلمانان از آنان بکشتند تا به «رسکن» رسیدند که دوازده فرسنگی قصر احنف بود و چنان بود که مرزبان مرورود چیزی را که برآن صلح کرده بودند بار نکرده بود تا ببیند سرانجام کارشان چه می شود.»^{۳۸۹}

در سال ۶۵۲ در زمانی که «امیر ابن اَحمَر» که از سوی خلیفه سوم، عثمان، به خراسان فرستاده شده بود، لشکریان عرب که در باره ی دریافت باج غیرنقدی شامل بردگان پسر و دختر از مردم مرو با آنان به سازش رسیده بودند، در بیرون شهر چادر زده بودند.^{۳۹۰} سرمای بسیار جانفرسایی در آن روزها در پیرامون مرو پدید آمد. بزرگان و دهقانان شهر برای اینکه اعراب از سرما از میان نروند، با یک پیشنهاد انسانی، گزارند که اعراب در خانه های آنان مهمان شوند تا فصل سرما بگذرد. پس از مدتی به دلیل بدرفتاری و زشتخویی اعراب در شهر، مردم مرو بر آن شدند تا در یک خیزش ناگهانی بر اعراب بتازند و آنان را از شهر برانند. این نقشه که در کوی و بازار دهان به دهان می گشت، به گوش «بُراز» پسر ماهویه سوری که فرماندار شهر بود نیز رسید. وی به «امیر ابن اَحمَر» خبر داد. "فرمانده اعراب فرمود تا همه ی لشکریان سلاح پوشیدند و شمشیر اندر نهادند و بسیار مردم از مرو بگشتند و بسیار خانه ها غارت کردند."

سرانجام مردم چند نفری را برای پادرمیانی به سوی امیر ابن اَحمَر فرستادند و پذیرفتند تا باج بیشتری را فراهم کنند و بپردازند. فرمانده ی اعراب به پاس خبر چینی «بُراز» پسر ماهوی سوری بر علیه همشهریانش، او را ارج بسیار گذاشت و به روشهای آن روز از وی سیاسگزاری نمود.^{۳۹۱}

این گزارش از دو دید، بررسی کردنی است. یکی اینکه نمایانگر تضاد بسیار دو فرهنگ ایرانی و عربی است که کار را به جایی می کشاند که ایرانیانی که از روی دلسوزی اعراب را در کوی و برزن و خانه های خویش پذیرفته بودند، پس از مدتی پشیمان شده و آهنگ کشتن و یا بیرون ریختن آنها را از شهر می

۳۸۹- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، برگ ۲۱۶۸

۳۹۰- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۶۱

۳۹۱- زین الاخبار، گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، برگهای ۲۲۹ و ۲۳۰

نشیبی دراز است پیش فراز

فروریزی

کنند. کژرفتاری اعراب، نگاه آنان به مال و منال مردم و دست درازی به زنان و دختران شهر، می توانسته است از انگیزه های مردم برای برخاستن بر علیه اعراب باشد.

نکته ی چشمگیر دیگر این است که اینبار نیز خوش خدمتی به مهاجمان نه از سوی فرودستان و ناتوانان شهر که باز از سوی توانگران و اشراف یعنی بُراز پسر ماهوی که فرماندار شهر بود، انجام شده است. سازشهای برخی از بزرگان و اشراف با نیروی مهاجم در راستای نگهداشت منافع آنان در نظام نوین بود و به همین دلیل، آنان که با اعراب کنار آمدند، نه تنها جایگاه خود را از دست ندادند بلکه از مزایای بیشتری نیز برخوردار شدند. بُراز همان راهی را رفت که پدرش رفته بود. اگر ماهوی با کشتن یزرگرد، آخرین کورسوی امید ایرانیان را از میان برد، پسرش بُراز با برملا کردن برنامه ی مردم مرو، همشهریانش را به زیر تیغ اعراب فرستاد.

پسر گو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش، نخوانش پسر

برای این دسته از اشراف، تنها ارباب عوض شده بود و خوش خدمتی به ارباب تازه به هر بهایی برای ماندن در جایگاه خویش و بهره گیری از مزایای آن، ننگ و خواری نبود.

برخی شهرها و شهرکها را مسلمانان با خونریزی بسیار گشودند. یک نمونه ی آن شهر سرخس بود که پس از آنکه ایستادگی مردم شهر به نتیجه نرسید، به شرط آنکه مسلمانان دستکم صد نفر از مردان شهر را زنده بگذارند، گشوده شد. «زادویه»، فرماندار جوانمرد و فداکار شهر نام خود را در فهرست صد تنی که جانشان باید در امان می بود، نگنجاند. بدینگونه اعراب، وی و دیگر مردان شهر به استثنای صد تن را کشتند. دختران بسیاری از جمله دختر زادویه به بردگی اعراب درآمدند.^{۳۹۲}

جهان یادگار است و ما رفتنی به گیتی نماند بجز مردمی

به نام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

۳۹۲- فتوح البلدان، بلذری، برگردان آذرنوش، برگ ۱۶۰

در سال ۶۵۲ یک سردار ایرانی از خانواده کارن (قارن) با بسیج نیروهایی از طَبَس، کهستان، بادغیس و هرات یعنی شهرهایی که در یکی دو سال پیش از آن، بدون جنگ، پرداخت باج به اعراب را پذیرفته بودند به رویارویی با اعراب شتافت. بار دیگر ناآزمودگی ایرانیان کشاورز و پیشه ور در برابر شمشیرزنان عرب، نمایان شد. سپاه عرب به فرماندهی "عبدالله ابن خازم" بر ایرانیان شیبخون زد و بسیاری از ایرانیان از جمله کارن کشته شدند.^{۳۹۳}

در شهر «مَروالرود» که در خاور مشهد کنونی و جنوب خاوری مرو جای داشت، ایرانیان گروهی از ترکان را به کمک خواندند و در کنار هم با اعرابی که به فرماندهی «أَحْنَف ابن قیس تمیمی» به آنجا تاخته بودند، جنگیدند. پس از زد و خوردهای دراز مدت، سرانجام در سال ۶۵۳ ایرانیان درخواست امان کردند. اعراب از ایرانیان خواستار باج و جزیه شدند و ایرانیان از غفلت اعراب در هنگام چانه زنیها بهره بردند و به آنها شیبخون زدند. پس از کشمکشهای خونین، سرانجام اعراب بر اوضاع چیره شدند و شرایط را برای مردم این شهر بسیار دشوار ساختند. مروالرود (مرو رود) ناچار به پرداخت جزیه ی سالانه ی ششصد هزار درهمی شد. هزار نفر از سواران مزدور ایرانی که در بخشهای پیشین از آنان یاد شد، همراه اعراب مسلمان در این نبرد و همچنین در نبردهای تخارستان بودند.

مردم فاریاب، تالقان و جوزجان برای نبرد با مسلمانان، یکپارچه شدند. با پیوستن «چُغانیان» (که از مردم سرزمینهای شمالی پیرامون آمودریا بودند) به آنان، شمار ایرانیان به سی هزار نفر رسید. در خاور رود مرغاب، نیروهای ایرانی در برابر اعراب صف آرایی کردند. جنگ بزرگی درگرفت و با کشته شدن شهریار چغانیان بدست أَحْنَف، وضعیت جنگ به سود مسلمانان تغییر یافت و شمار بالایی از ایرانیان کشته شدند.^{۳۹۴}

۳۹۳- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۸۹

۳۹۴- فتوح البلدان، بلانری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۶۲

اعراب در سال ۶۵۵ به بلخ تاختند و پس از ویرانی بسیار در آن شهر، بلخیان را ناچار به پذیرش جزیه ی هفتصد هزار درهمی کردند. ویرانی بلخ آن اندازه بزرگ بود که مردم شهر برای مدتی به پیرامون شهر کوچ نمودند تا شهر بازسازی و زیست پذیر شود.^{۳۹۵}

هنگامی که عبدالله ابن عامر به آهنگ حج از خراسان رفت، «قیس ابن هَیثم» جانشین وی شد. قیس به شهر «سَمَنگان» که نپذیرفته بود باجی به اعراب بپردازد، تاخت و آنجا را در محاصره گرفت و سرانجام آنجا را گشود.^{۳۹۶}

زد و خورد و بستن پیمان و شکستن آن میان ایرانیان و اعراب در خراسان و بویژه فرارود، بسیار به درازا کشید و هیچگاه مردم بومی، اعراب مسلمان و حتی ایرانیان مسلمان شده (موالی) را در کنار خویش نپذیرفتند. این کشمکشها با مهاجرت قبیله های عرب که رهسپار خراسان و فرارود شدند، آرامتر نشد به گونه ای که دویست سال پس از آن، یعنی در سال ۸۶۰، درگیریهای خونین بزرگی به دلیل ایستادگی ایرانیان در برابر کوچ قبیله ی عرب بنی تمیم به بلخ و مرورود روی داد.^{۳۹۷}

در سال ۶۵۶ به هنگام خلافت علی ابن ابی طالب و در گرماگرم جنگ وی با معاویه، مردم نیشابور با دیدن آشفتگی اوضاع، سر به شورش برداشتند. بلاذری در این باره می نویسد: "مردم شهر مرو کفر ورزیدند. از سلطه ی عربان خارج شدند. سپس، مردم دروازه های شهر نیشابور را بستند و سپاه اسلام را از آنجا بیرون راندند و در نتیجه خراسان به کلی از زیر فتوحات اسلام خارج شد." امام علی که در آن زمان گرفتار جنگهای داخلی بود نتوانست خراسان را دوباره فتح کند. سرانجام در سال ۶۵۹، پس از جنگ صفین، مرکز خلافت توانست «جعه ابن هبیره مخزومی» را با لشگری راهی خراسان نماید تا شورشیان را سرکوب نماید گرچه آن لشگر نیز نتوانست کامیابی بدست آورد.^{۳۹۸}

۳۹۵- ستیز و سازش زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب، جمشید گرشاسب چوکسی، برگ ۴۱

۳۹۶- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۶۳

۳۹۷- ستیز و سازش زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب، جمشید گرشاسب چوکسی، برگ ۵۵

۳۹۸- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش برگ ۱۶۳

تبری می نویسد: "جده به ابرشهر (نیشابور) رسید و ایرانیان آنجا کافر شده بودند و از دادن خراج خودداری می نمودند." در واکنش به خیزش مردم مرو و نیشابور بر علیه مسلمانان، سردار عرب، جده ابن هبیره این دو شهر را در محاصره گرفت و پس از گشودن شهرها، در هنگام سرکوبی مردم، خشونت بسیاری از خود نشان داد.

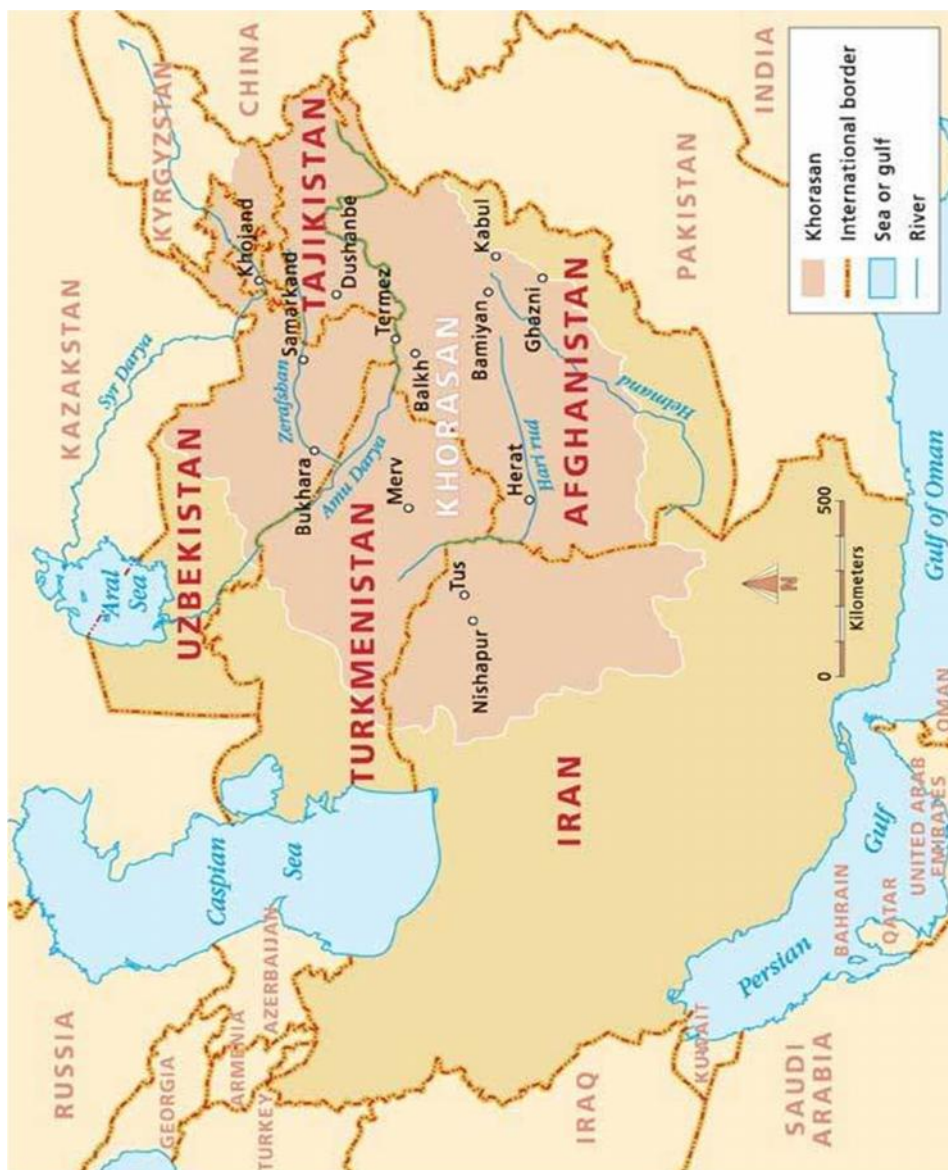
تبری می افزاید: "پس از ناکام ماندن لشکریان اسلام در خراسان، علی ابن بار «خلید ابن قره یربوعی» را روانه ی خراسان نمود. سپاه شهرها را محاصره کرد و پس از مدتی شهر گشوده شد و قرارداد باجگزاری بسته شد."

در دوره ی بنی امیه، نه تنها زد و خوردهای ایرانیان و اعراب پی گرفته شد بلکه افزایش کمی و کیفی یافت. سردار نام آور عرب در آن دوران که فرارود و شمال خراسان بزرگ را جولانگاه تاخت و تاز و سرکوبهای خونینش ساخته بود، با مردم تالقان (در افغانستان کنونی، نزدیک بلخ) نیز به خاطر شکستن پیمان جنگید و "بسیاری از مردم آنجا را بکشت و پیکر کشتگان را در دو صف چهارفرسنگی (۲۴ کیلومتری) بر دو سوی جاده بیاباخت."^{۳۹۹}

خراسان نیز مانند دیگر بخشهای ایران، پس از مرگ هر خلیفه، بر علیه ی نمایندگان خلیفه در ناحیه برمی خاست و با سرکوبی خونین، دوباره آرام می شد. در دوران بنی امیه، هنگامی که «یزید ابن معاویه» و از پی او پسرش «معاویه ابن یزید» مردند، خراسان یکپارچه شورش شد و مردم در نواحی گوناگون، کارگزاران اموی را از شهرهای خود راندند.^{۴۰۰}

۳۹۹- تاریخ تبري، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۳۸۲۸

۴۰۰- تاریخ تبري، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۷، برگ ۳۱۷۳



خراسان بزرگ و فرارود که شامل خراسان کنونی، بخش شمالی و میانی افغانستان، تاجیکستان و بخشهایی از ازبکستان و ترکمنستان کنونی بودند

فرارود (ماورالنهر)

فرارود سرزمینی که در شمال آمودریا (جیحون) جای داشت، دارای مردم ایرانی و فرهنگ ایرانی بود ولی از دید سیاسی دست کم در زمان کشورگشایی های مسلمانان، دارای بخشهای خودگردانی بود که بدست خانواده های سرشناس بومی و جدا از سیستم سیاسی ایران ساسانی اداره می شد. با آنکه شهرها و بخشی از روستاهای این سرزمین پهناور، ایرانی نشین بود ولی قبایل ترک نیز در بخشهایی از فرارود به گونه ی کوچ نشین می زیستند. این قبایل ترک در زمان انوشیروان به یاری سپاه ایران، تیره ی هیتالیان را در آن دیار برای همیشه ریشه کن کرده بودند و به پاداش این خدمت، با اسبان و گله های خویش در بخشهایی از فرارود جای گرفته بودند.

پس از گشودن خراسان که آنهم هنوز کاملاً در زیر چیرگی اعراب نبود، اعراب متوجه سرزمینهای ایرانی آسیای میانه شدند. این سرزمینها را می شد به دو دامنه ی بزرگ «سُغد» و «خوارزم» بخش نمود. سُغد از بخارا در باختر آغاز می شد و در سوی خاور، شهرهای «پنجیکنت» و سمرقند را نیز در بر می گرفت. رود «زرافشان» به این سه شهر آباد آن زمان، آبرسانی می نمود. بیشتر مردم در سغد پیروی آیین مزدایی بودند. زبان سغدی که در این دیار به آن سخن گفته می شد، از دسته زبانهای ایران خاوری بود. گرچه سرزمین سغد بارها به زیر فرمان ساسانیان درآمده بود و به جهت تبار مردمش و آیینها و سنتهای آنان، بخشی از دامنه ی فرهنگی ایران بود ولی در هنگام یورش اعراب به ایران، تنها پاره ای از آن در حوزه ی سیاسی ایران ساسانی جای داشت.

اهمیت سغد در راه ابریشم بود که از آن می گذشت و بازرگانی چین با ایران و بیزانس را شُدنی می نمود. پیش از فروافتادن بخارا بدست مسلمانان، «نیزک ترخان» فرمانروای این شهر بود. فردوسی نام او را «بیژن ترخان» نوشته است. پیشتر، ترخان که کارگزار یزدگرد سوم بود، از او روی برگردانده بود و با ماهوی سوری مرزبان مرو، برضد یزدگرد همدست شده بود. او سپاهی را از بخارا به مرو فرستاد تا به ماهوی سوری برای شکست دادن یزدگرد یاری رساند. در شمال خاوری سرزمین سغد، پس از شهر «آسروشنه» و دره ی «فُرغانه»، شهر «چاچ» (تاشکند کنونی) جای داشت که در نزدیکی رودخانه ی سیردریا بود. هرچه از سغد به دامنه های رود سیر دریا نزدیکتر شویم، شرایط جغرافیایی سختتر و طبیعت ناهموارتری دیده می شود.

خوارزم نیز که بخشی از ایران فرهنگی به شمار می رفت، زیر فرمان خانواده ای غیروابسته به ساسانیان بود. این سرزمین که در بخشهای شمالی آمودریا، ناحیه ای که رود به دریاجه «اورال» نزدیک می شود، جای دارد از کهن ترین خاستگاههای تمدن انسانی است. یک نظریه ی پر هوادار، این دیار را خانه ی آغازین همه ی تیره های هند و ایرانی می داند. مردم خوارزم به زبان خوارزمی که آن هم از شاخه های زبانهای خاوری ایران است، سخن می گفتند. اکنون، بخشی از این سرزمین در تاجیکستان و بخشی دیگر در ازبکستان جای دارد.

کوشش خلافت اسلامی برای به زیر فرمان آوردن فرارود نزدیک به صد سال به درازا کشید و از خونبارترین و پرتنش ترین بخشهای کشور گشایی اعراب مسلمان به شمار می آید. دوران شمشیرکشی «قُتیبَة ابن مُسْلَم»، سردار حجاج ابن یوسف ثقفی که هر دو بیماری آدمکشی و شکنجه گری داشتند نه تنها از سیاهترین دوره های تاریخ فرارود بلکه از دورانهای تاریک تاریخ همه ی ایران بود. بر پایه ی سخن یک شاعر عرب که تبری در تاریخ خود آورده است، " قُتیبَة از هر شهری که سوارانش در آن رفتند جز گودالی و گورستانی بر جای نگذاشت. هر روز به مال غارت شده دست یافت و فرزندان را در فقدان پدرانشان به گریه واداشت." ^{۴۰۱}

به کین اندرون چون نهنگ بلاست به زین اندرون تیزچنگ اژدهاست

نشانده ی خاک در کین به خون فشاننده ی خنجر آبگون

از چیرگی اعراب بر مرو که مرکز سیاسی خراسان بزرگ به شمار می رفت در سال ۶۵۱ تا به زیر یوغ کشیدن فرارود در سال ۷۵۰ را می توان در دو بخش بررسی نمود:

بخش یکم که از سال ۶۵۱ تا سال ۷۰۵ به درازا کشید، بیشتر شامل تاخت و تازهای پراکنده ی سپاهیان عرب به شهرها و روستاهای فرارود بود. آنان در بهار پس از گذر از آمودریا، به غارت نواحی پیرامون می پرداختند و پیش از فرارسیدن زمستان، به پادگان خود در مرو برمی گشتند. در این دوره ی پنجاه و چند ساله، درگیریهای قبیله ای میان اعراب مسلمان تا اندازه ای دیده می شد و شماری از موالی ایرانی (در باره ی موالی در بخشهای آینده سخن خواهد رفت) نیز با اعراب برای نبرد و گردآوری غنیمت همراه بودند.

۴۰۱- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۳۸۶۵

نخستین سردار سرشناس عرب که به فرارود گسیل شده بود، «یزید ابن مهلب»، بود. وی پیش از قتیبه ابن مسلم، خونریزی و غارت را در منطقه آغاز نمود. او در لشگرکشی به خوارزم، اسیران ایرانی را برهنه ساخت تا در زمستان سخت خوارزم، همه از سرما مردند.

در سال ۶۷۴ به هنگام زمامداری معاویه، «عُبیدالله ابن زیاد» به فرمانروایی خراسان گمارده شد. دو سال پس از آن، او با بیست هزار سپاهی با گذر از آمودریا پا به فرارود نهاد. عبیدالله ابن زیاد که آهنگ گشودن بخارا را داشت به شهر بیگند نیز که در خاور بخارا جای داشت، تاخت. مردم در برابر لشگر عرب ایستادند ولی سرانجام اعراب توانستند به درون شهر روند. شهر غارت شد و خانه های مردم ویران گشت و زنان و کودکان بسیاری به بردگی برده شدند.^{۴۰۲}

تبری در باره ی این رویداد چنین می نویسد: "عبیدالله در بیکنند خون و مال مردمان را بر لشگریان خود مباح گردانید و فرمود که شهر را غارت کنند، و به دنبال این فرمان هر که در بیکنند اهل حرب بود کشته شد و هر کس که اهل حرب نبود به بردگی در آمد چنانکه اندر بیکنند کس باقی نماند."^{۴۰۳}

پیش از گشودن بخارا، عبید الله چهار هزار مرد جنگی را به سرکردگی «مُهَلب ابن ابی صَفْره» به پیرامون بخارا گسیل کرده بود که اینان همه ی روستاها و آبادیهای میان آمودریا و بخارا را غارت نمودند. ایرانیان در پیرامون «خاتون»، که بیوه ی فرمانروای پیشین بخارا بود، گرد آمدند. عبیدالله بر آنان تاخت و آنها را پراکند. چهار هزار برده از بخارا گرفت و داراییهای مردم را به یغما بُرد ولی نتوانست در آنجا بماند و پس از اندک زمانی ناچار به پسروی شد.^{۴۰۴} یادآوری می شود که هنگام محاصره ی بخارا، به فرمان عبیدالله ابن زیاد، سپاهیان درختها را می کنند و روستاها را ویران می کردند. خاتون که دشمن را بسیار راسخ در نابودی آبادانی و نمادهای تمدن می دید، نماینده ای فرستاد و برای شهر از عبیدالله امان خواست.^{۴۰۵}

۴۰۲- فتوح البلدان، بلاذری، برگردان آذرتاش آذرنوش، برگ ۱۷۵

۴۰۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۳۸۱۱

۴۰۴- زین الاخبار گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، برگ ۲۳۸

۴۰۵- تاریخ بخارا، نرشخی، ویرایش از امیر حسین خنجی، برگهای ۵۲-۵۳

در سال ۶۷۶، دیگر سردار عرب، «سعید ابن عثمان» (سعید پسر خلیفه ی سوم بود) به شهرهای سمرقند و «ترمذ» تاخت ولی با آنکه کامیابیهای کوچکی بدست آورد، سرانجام با همدستی ایرانیان و ترکان، پس زده شد و چندی پس از آن، کشته شد.^{۴۰۶}

در باره ی چگونگی کشته شدن سعید ابن عثمان، در تاریخ بخارا چنین می خوانیم: "در سال ۶۷۶، سعید ابن عثمان از سوی معاویه فرمانروای خراسان شد. وی نیز به بخارا لشکر کشید. خاتون بخارا سیصد هزار درهم به سعید ابن عثمان داد ولی وی به این مبلغ خرسند نبود. سعید در آنجا کشتاری بزرگ کرد و در همه جا خون براند و سی هزار از مردم آن را به بردگی بُرد با مال بسیار. بسیاری از مردم و زمین داران را به گروگان گرفت و فرمان داد تا آنان را از خراسان به مدینه ببرند، زر و سیم و پوشاکهای گرانبها را از آنان بازستانند و رختی از پارچه های خشن بر آنان بپوشانند و به کارهای سخت وادارند. گروهی از بزرگ زادگان بخارا را نیز از جمله ی این اسیران، گروگان بُرد که با آنان به توهین و تحقیر فراوان رفتار می شد، چندان که این گروگانان بغایت تنگدل شدند و گفتند: این سعید ابن عثمان چه خواری که با ما نکرد و چون در خواری هلاک خواهیم شدن باری به فایده هلاک شویم. آنگاه به سرای سعید بن عثمان اندر آمدند و درها را بستند و او را بکشتند و خویشان را نیز به کشتن دادند."^{۴۰۷}

چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده، دشمن بدو شادکام

همان مرگ بهتر به نام بلند از این زیستن پر هراس و گزند

بخش دوم از سال ۷۰۵ با آمدن قُتیبه ابن مُسلم، سردار خونریز و دلاور عرب به مرو آغاز شد و تقریباً پنجاه سال به درازا انجامید.

هنگامی که حجاج ابن یوسف به زمامداری عراق و ایران دست یافت، قُتیبه ابن مُسلم را به فرمانروایی خراسان برگزید. وی در سال ۷۰۸ به بخارا یورش برد. قُتیبه به دلیل ناکامی در این یورش، ناچار به لشکر

۴۰۶- ستیز و سازش زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب، جمشید گرشاسب چوکسی، برگ ۴۳

۴۰۷- تاریخ بخارا، نرشخی، ویرایش از امیر حسین خنجی، برگ ۵۳

کشی دوباره و چند باره به بخارا شد. «نرشخی» از چهار و تبری از پنج لشگرکشی قتیبه برای تصرف بخارا یاد کرده‌اند. در این نبردها، شمار بالایی از هر دو سو (ایرانیان و اعراب) کشته شدند.^{۴۰۸}

در نخستین نبرد، پس از جنگی سنگین که یک ماه به درازا کشید، قتیبه شهر بیکنند در نزدیکی بخارا را اشغال نمود و همه ی جنگاوران آن را کشت. هنگامی که قتیبه بیکنند را گشود، غنایمی از بیکنند گرفت که در خراسان همانند نداشت. چندی پس از آن، شهر بیکنند بار دیگر بدست مسلمانان غارت شد و به دستور قتیبه، زنان و کودکان ایرانی را برده نمودند تا اینکه مردانشان با پرداخت فدیة، آنان را بازپس گرفتند.^{۴۰۹}

راهبرد قتیبه برای چیرگی بر سغد، پدید آوردن چند دستگی میان بزرگان بومی منطقه و بهره گیری از شکاف میان آنان برای ناتوان سازی بیشتر آنان بود. جزییاتی از ترفندهای وی در این راستا را می توان در تاریخ بخارا و تاریخ تبری دید.

یورش چندین باره ی اعراب به بخارا و پس زده شدن آنان بدست مردم شهر، قتیبه را برانگیخت تا ترفندی بکار بندد تا پیروزیهای زودگذر او تبدیل به پیروزی ماندگار و دراز مدت شود. در این پیوند، چگونگی مسلمان شدن مردم بخارا بدست قتیبه در تاریخ بخارا چنین آمده است: " هر بار که اهل بخارا به ظاهر مسلمان شدند چون سپاهیان عرب بازگشتندی ردت آوردندی و کافر شدند. چون در بار چهارم قتیبه حرب کرد و شهر را بگرفت برای آنکه مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند، کار بر آنان سخت کرد و فرمود تا همه ی مردمان شهر یک نیمه از خانه های خویش را به عرب دهند که ایشان در آن بسر بَرند و در همه حال از احوالشان با خبر باشند تا به ضرورت مسلمان باشند. بدین طریق احکام شریعت را به بخاراییان لازم گردانید و مسجدها بساخت و کفر گبران (زرتشتیان) از مردمان برداشت و فرمود که هر که عرب در خانه او بر کفرش شهادت دهد یا گواهی دهد که در احکام شریعت تقصیری کرده است، عقوبت یابد."^{۴۱۰}

۴۰۸- تاریخ بخارا، نرشخی، ویرایش از امیر حسین خنجی، برگ ۶۰

۴۰۹- تاریخ بخارا، نرشخی، ویرایش از امیر حسین خنجی، برگ ۵۷

۴۱۰- تاریخ بخارا، نرشخی، ویرایش از امیر حسین خنجی، برگ ۶۱

مردم «فاریاب» که ناچار به پرداخت جزیه به قتیبه شده بودند، پیمان شکستند و علیه اعراب شوریدند، بگونه ای که قتیبه در پیگیری یورشهای خود به پیرامون بخارا بار دیگر به سوی فاریاب شتافت و مردم آنجا را قتل عام کرد و شهر را در آتش سوزاند. از آن پس، شهر فاریاب را "شهر سوخته" نامیدند. در حمله به شهرهای کَش و نَسَف (واقع در افغانستان امروز) حجاج ابن یوسف به قتیبه دستور داد: "... کَش را بکوب و نَسَف را ویران ساز."^{۴۱۱}

در واپسین یورش به بخارا که در سال ۷۰۹ رخداد، مردم بخارا در جنگی سخت در آغاز بر سپاهیان عرب پیروز شدند و مسلمانان را درهم شکستند به گونه ای که خود را به اردوگاه قتیبه رساندند تا او را بکشند ولی سرانجام قتیبه مردم بخارا را شکست داد و بار دیگر بر شهر چیرگی یافت. قتیبه در سمرقند فرمان داد که ایرانیان غیر مسلمانی که پس از بسته شدن دروازه های شهر در خیابانها دیده شوند و یا کسانی که کارد و یا شمشیری در نزد ایشان یافت شود، باید کشته شوند.^{۴۱۲} سخت گیری اینچنینی بر ایرانیان سمرقندی نشانه ی آشکاری از ایستادگی و ناسازگاری ایرانیان با مسلمانان مهاجم، در این دوره از زندگی مردم فرارود می باشد.

خونریزی و ددمنشی های قتیبه در فرارود بیش از آن است که در حوصله ی این پژوهش بگنجد. نمونه ای دیگر، رفتار او با مردم خوارزم بود. وی از خوارزم یکصد هزار اسیر آورد که همه را به بازارهای برده فروشان فرستاد. تبهکاری قتیبه در خوارزم آنچنان بود که بیشرمانه، فرمان کشتن چهار هزار اسیر ایرانی را داد و خود ریختن خون آن بخت برگشتگان را نشسته نگاه نمود. تبری، دیده های یکی از گواهان این کشتار را اینگونه بازگویی می کند: "قتیبه به لشکریان عرب اعلام کرد که هر کس سر یکی از دشمنان را بیاورد، یکصد درهم پاداش خواهد گرفت. از سر کشتگان هرمی بزرگ در لشکرگاه عرب پدید آمد. چون اسیران را بیاوردند، قتیبه گفت تا تخت وی را بیرون آورند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار کس از اسیران را پیش روی او بکشند و هزار کس را طرف راست وی و هزار کس را طرف چپ وی و هزار کس را پشت سر وی. در آن روز شمشیر سران قوم را گرفتند تا با آن گردن بزنند ولی بعضی شمشیرها بود که نمی بُرید و زخم نمی زد. از آنرو شمشیر مرا گرفتند و به هر چه زدند به ان الله جدا کرد

۴۱۱- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۳۸۴۵

۴۱۲- ستیز و سازش زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب، جمشید گرشناسب چوکسی، برگ ۵۹

و بعضی کسان از خاندان قتیبه بر من حسد آوردند و به کسی که با شمشیر می زد اشاره شد که آنرا کج کن، کمی آنرا کج کرد که به دندان مقتول خورد و آن را شکافت.^{۴۱۳}

در این سالها، نمونه هایی از همکاری میان برخی از ثروتمندان بومی و مهاجمان عرب دیده شد. پیامد این گونه سازشها، خشم مردم از این دو دسته و پدید آمدن جنبشهای مزدکی در این سرزمین بود. در آغاز سده ی هشتم میلادی «خورزاد» برادر شاه خوارزم رهبر جنبش مزدکی در فرارود شد و دارایی توانگران و بزرگان را میان تهیدستان بخش کرد. این جنبش را پادشاه خوارزم با وجود مخالفت بزرگان منطقه، به کمک قتیبه در سال ۷۱۲ سرکوب کرد.^{۴۱۴}

در این دوره، کارگزاران خلافت اموی در کشاکش با مردم بومی منطقه و همچنین ترکان کوچ نشین بودند و گاهی در به فرمان آوردن شهرها کامیاب و گاه ناکام بودند. نبردهای خونین و کشمکشهای میان ایرانیان و اعراب به اندازه ای بالا گرفت که حتی فرمانروایان بومی در فرارود برای جنگ با مسلمانان، با کشورهای همسایه نیز رایزنی نمودند و از آنها یاری خواستند. در سال ۷۱۸ «تغشاده» فرمانروای ایرانی بخارا و «غورک» زمامدار سمرقند، سفیرانی به دربار امپراتور چین فرستادند و از او برای جنگ با اعراب کمک خواستند. تغشاده در نامه خود نوشت که ما در چند سال گذشته همواره از عربان در هراس بوده ایم و آرام نداریم. او از امپراتور خواست که نیرویی برای کمک نزد او بفرستد تا با هم به بیرون کردن عربها از میانرودان بپردازند.

گرچه چینها، در کشاکشهای فرارود درگیر نشدند ولی پای بسیاری از ترکان به این سرزمین بویژه به سغد باز شد. ترفند سغدیان برای به میان آوردن یک قوم بیابان نشین و خونریز (ترکان) با هدف از میان بردن دشمن بیابان نشین و سرکوبگر دیگری (اعراب)، برای چند دهه با کامیابی کم و بیش همراه بود.

گستره ی خلافت اسلامی در سالهایی که این نبردها و کشمکشها در جریان بود یعنی دهه ی دوم سده ی هشتم میلادی، به بزرگترین اندازه خود رسیده بود. همزمان با این، مسلمانان در اروپا نیز با شتاب مشغول

۴۱۳- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۳۸۵۴

۴۱۴- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۳۸۵۳

کشور گشایی بودند. اگر «چارلز مارتل» در شمال باختری فرانسه کنونی در سال ۷۳۲ نیروهای عرب را شکست نداده بود، مسلمانان در پیشروی خود در اروپا و احتمالاً تسخیر این قاره، کامیاب می بودند.

در سال ۷۱۵، با مرگ قتیبه، فرمانروای عرب فرارود، مردم سغد و بخارا با کمک ترکان بر علیه اعراب شوریدند. اعراب شش سال پس از آن، لشگری را به فرماندهی «جُنید»، کارگزار خلافت در خراسان، برای تسخیر دوباره ی بخارا و سمرقند گسیل داشتند که این نیرو پس از گذر از آمودریا، شکست سنگینی خورد و نابود شد.^{۴۱۵}

سرانجام در پایان این دوره ی سدساله (از نیمه ی سده هفتم تا نیمه ی سده هشتم)، خلافت اسلامی توانست مردم فرارود را مهار کند و از سراسر آن سرزمین پهناور، جزیه و خراج دریافت نماید. این پیروزی به بهای از میان رفتن هزاران ایرانی، عرب و ترک و کشتارهای دردناک و تکان دهنده ی مهاجمان عرب در این سرزمین بدست آمد.

تاخت و تاز مسلمانان در فلات ایران و فرارود افزون بر رخدادهای یاد شده در اینجا، پیامدی مهم و تاثیرگذار در بافت زبانی آسیای میانه به ویژه فرارود داشت. بدین گونه که ایرانیانی که از بخشهای درونی کشور به ویژه خراسان به جهت گریز از اعراب به فرارود پناه برده بودند و یا مهاجرت کرده بودند، در گسترش زبان فارسی (دری) در فرارود نقش چشمگیری داشتند. اینان و همچنین برخی از ایرانیانی که در سالهای پسین در سپاه مسلمانان به منطقه آمدند، جایگزینی زبان سغدی (زبان مردم سمرقند و بخارا که خود از خانواده زبانهای ایرانی بود) با فارسی دری را شتاب بخشیدند. اینگونه، بخشهای بزرگی از آسیای میانه که تاجیکستان و پاره ی بزرگی از ازبکستان امروزی می باشد، فارسی زبان شدند.^{۴۱۶}

415 - *Turks in the Middle East before the Saljuqs*, Richard Frye, JSTOR

416- *The Heritage of Persia*, Richard Frye, p. 235

فرزندان یزدگرد در کوشش برای پس گرفتن کشور

بر خلاف تصور عموم، با مرگ یزدگرد سوم، گر چه ایران ساسانی به پایانی اندوهبار رسید ولی این به معنی پایان حضور ساسانیان در زندگی سیاسی ایرانیان نبود. فرزندان یزدگرد کوششهای گسترده ای برای پس راندن اعراب از ایران نمودند ولی تنها کامیابیهای نه چندان بزرگی در خاور ایران بدست آوردند. داستان از آنجا آغاز شد که یزدگرد سوم در سال ۶۴۷ یا ۶۴۸، گروهی را به رهبری یکی از وفاداران خویش به نام «مرزبان» به چین فرستاد که از آن دولت کمک بگیرد. پیش از آن نیز، در سال ۶۳۹ یزدگرد گروه دیگری را برای دریافت یاری چینیها به آن جا فرستاده بود. در سال ۶۵۸، «پیروز»، یکی از پسران یزدگرد از فغفور چین به نام «گازنگ» کمک خواست. پیروز توانست با کمک چینیان در سال ۶۵۸ یک دولت ایرانی با پایتختی زرنگ در سیستان کنونی که از زیر چیرگی اعراب رها شده بود، برپا سازد. منابع ایرانی نیز این را بازگو کرده اند و در کتاب «بُندَه‌ش» از او چنین یاد شده است: "پسر یزدگرد به هندوستان شد، سپاه و لشکر آورد. پیش از آمدن به خراسان درگذشت، آن سپاه و لشکر بپاشفت."

۴۱۷

در مهرماه سال ۶۶۱، مردم هرات که خبر بازگشت پیروز، پسر یزدگرد سوم را از چین به تخارستان (شمال خاوری افغانستان امروز) شنیده بودند بر ضد حکمران عرب خود سر به شورش برداشتند.^{۴۱۸} این فرمانروایی ساسانی در سیستان تا سال ۶۶۳ پایدار ماند. شاید به همین دلیل باشد که سکه‌های بسیاری از یزدگرد در سیستان ضرب شده است که از دید کارشناسان، پس از سال ۶۵۱ و مرگ یزدگرد ساخته شده اند. این ممکن است به آن معنی باشد که پیروز، همچنان سکه‌های ساسانی را به نام پدر خود می ساخت تا نمایانگر حقانیت آن دودمان و پیوستگی نظام ایران ساسانی در خاور ایران باشد.

بر پایه ی منابع چینی در فوریه ۶۷۴، پیروز به پایتخت فغفور وارد شد که نشانگر این می باشد که وی سیستان را در آن سال از دست داده است ولی او دوباره به سوی ایران رفت و یک سال پس از آن برای

۴۱۷ -بندَه‌ش ایرانی، بخش هیجدهم

۴۱۸ -عبدالله مهدی الخطیب، حکومت بنی امیه در خراسان، برگردان فارسی، برگ ۴۰

واپسین بار به دربار چین آمد. آیا میان سال‌های ۶۵۸ که او شهر زرنگ سیستان را پایتخت موقت نمود تا سال ۶۷۴ که او به چین رفت، با اعراب مشغول جنگ بوده است؟ گازنگ، امپراتور چین، به پیروز لقب «ژنرال گارد جنگی راست» را داد که یکی از ۱۶ لقبی بود که در دربار چین برای بزرگان بکار می‌رفت. پیروز در سال ۶۶۷ دستور به ساخت یک معبد به نام «معبد پارسی» را در شهر «شینجان» داد. پیش از او نیز یزدگرد چندین بار گروهی به چین فرستاده بود و معابدی نیز بر پا شده بود. پیروز در سال ۶۷۹ درگذشت ولی خاندان ساسان آرزوی خود را برای آزاد ساختن ایران از دست اعراب از دست نداد. به سفارش ژنرال چینی، «پی ژینگجین» به فغفور، پسر پیروز به نام «نرسی» بر تخت شاهنشاهی ایران در تبعید نشست.^{۴۱۹}

نرسی نیز به نوبه ی خود در سال ۶۷۹ همراه گروهی سرباز برای باز پس گرفتن ایران شهر از اعراب به سوی ایران رفت و در تخارستان (شمال خاوری افغانستان کنونی) به مدت سی سال با اعراب جنگید. مقدسی، جغرافیدان نامدار، می‌نویسد که قتیبه در نبرد با پیروز، بر دختر او (شاه آفرید) دست یافت. وی شاه آفرید را به نزد خلیفه ی زمان، ولید اموی، فرستاد و ولید از شاه آفرید دارای پسری شد که همان «یزید ناقص» است.^{۴۲۰}

چون قتیبه در سالهای حضور پیروز در فرارود، هنوز به آن سرزمین نرفته بود، باید مقدسی به جای نرسی به اشتباه نام پدرش، پیروز را آورده باشد. در هر حال، فرزندان یزدگرد در آن سالها از کوشش برای بیرون راندن اعراب، دست نکشیده بودند. نرسی در سال ۷۰۹ به پایتخت چین بازگشت و عنوان «ژنرال گارد چپ» را دریافت کرد. تندیس او نیز در همان جایی که تندیس پدرش بود، وجود دارد و او با نام «نرسی خدای پارس» شناسانده شده است. اعراب در سال ۷۰۵ شهر بلخ، و چهار سال پس از آن، بخارا و در سال ۷۱۳، سمرقند و فرغانه را تسخیر کردند و پس از آن به «پامیر» و «کشگر» راه یافتند و با فرستادن نامه‌ایی به فغفور چین، خواهان گردن نهادن او به خواسته های اعراب شدند. در درازای سی سالی که نرسی در جبهه بود، اعراب نتوانسته بودند این مناطق را تسخیر کنند و این نشانه ی استواری و پایداری وی و سربازانش در خاور و شمال خاوری ایران در برابر اعراب بود.

۴۱۹- فرزندان و نوادگان یزدگرد سوم در چین، تورج دریایی

۴۲۰- احسن التقاسیم، مقدسی، جلد ۲، برگردان از تارنمای تخصصی تاریخ اسلام، برگ ۳۷۱

در سال ۶۴۷ نخستین نماینده ی یزدگرد در چین به نام «آلوپن» (Alopen) که یک مسیحی بود، درخواست به رسمیت شناختن دین مسیحیت را کرد. جالب توجه است که معبدی که بنام «پارسی» از آن یاد شد، در چین با پشتیبانی خانواده ی یزدگرد ساخته شد. به گفته ی «فرته»، چین شناس بزرگ ایتالیایی، انگار معبد پارسی با دین مسیحیت پیوند داشته است یا دستکم به چشم چینیان این چنین بوده است. چرا یزدگرد درخواست ساختن یک معبد مسیحی کرد؟ احتمال دارد که خاندان ساسان و یا چندی از بزرگان آن مسیحی شده بودند. شاید این دلیل آن است که یزدگرد در برخی از نقاط ایران مورد کم لطفی و بی محلی قرار گرفت و ناچار شد که به سوی خاور پس نشیند؟ چندین مدرک درباره ی گرویدن خاندان و بزرگان ساسانی به مسیحیت از سده ی پنجم تا هفتم میلادی در دست است که به گونه ی شهید نامه بر جا مانده است.

دو نکته از این بررسی را باید گوشزد کرد. نخست اینکه نباید پنداشت که خاندان ساسان و ایرانیان همبسته ی آنها پس از حمله اعراب کوشش به پدافند از ایرانشهر نکردند و آن را به آسانی رها کردند. نه تنها یزدگرد، بلکه پسرانش پیروز و بهرام با اعراب جنگیدند. سپس نرسی فرزند پیروز و خسرو فرزند بهرام به کارزار اعراب رفتند. گرچه برای مدتی در نیمه ی دوم سده ی هفتم میلادی، ساسانیان در سیستان حکومت کردند ولی سرانجام قافیه را به اعراب باختند.

نکته ی دوم، موضوع گسترش مسیحیت در ایران است و مدارک چینی نشان می دهند که بیشتر ایرانیان در چین، مسیحی بوده اند و فرزندان یزدگرد نیز کلیسای مسیحی در چین برپا کرده اند. پس بخشی از خاندان ساسان به مسیحیت گرویده بود. مدارکی که فرته به چاپ رسانده است، این مسایل را به تازگی روشن ساخته است.

پیامدهای پیروزیهای اعراب

گسترش دین یا به چنگ آوردن غنیمت

آمیژه ای که در جای جای گزارشهای موجود در باره ی رویدادهای سده ی نخست هجری در باره ی جنگهای ایرانیان و اعراب مسلمان و اشغال شهرهای ایران شهر به چشم می آید، از بسیار رزمندگان عرب در دستیابی به غنایم و اشتهای سیری ناپذیر آنان در به بردگی کشیدن خانواده های مناطق شکست خورده می باشد. این پدیده آن اندازه آشکار است که کمتر داستان نبردی در کتاب تاریخ نگاران مسلمان بازگو شده است که در کنار آن اشاره ای به اندازه ی مال و دارایی و یا شمار اسیرانی که به چنگ جنگجویان عرب افتاده، نشده باشد.

کشورگشایان عرب نه تنها کشتزارها و باغهای ایرانیان را در سرزمین های تسخیر شده به چنگ آوردند و غنایم بسیاری چون زر، سیم و گله های اسبان و گاوان و گوسفندان و هزاران برده به دیار خود فرستادند، بلکه در کشاورزی و دامداری در همین زمینها نیز به بهره کشی از دارندگان راستین آنها پرداختند.^{۴۲۱} "بار پنکایه"، نویسنده ی مسیحی نستوری که در سالهای پایانی سده ی هفتم میلادی می زیست، می نویسد که در همه ی سالهای اشغال ایران، اعراب تنها به تاخت و تاز با هدف به بند کشیدن زنان و غارت دارایی مردم می پرداختند و به باور و دین مردم منطقه کاری نداشتند.^{۴۲۲}

اینکه انگیزه ی اصلی اعراب مسلمان در تازش به سرزمینهای همسایه، بدست آوردن مال و برده بوده است نه تنها از زبان غیرخودیها که از زبان خودیها نیز گفته شده است آنجا که سلمان فارسی به اعراب می گوید: "اگر یورش به دیگر سرزمینها کار درستی بود پس چرا پیامبر این کارها را انجام نداد و چرا وی

۴۲۱- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، پتروشفسکی، برگ ۴۷

422 - Religions communities in late Sasanian and early Muslim Iraq, Michael G. Morony, p.11

گرسنگی را تحمل نمود؟^{۴۲۳} اشاره ی سلمان در اینجا باید به پشتیبانی نکردن پیامبر از تاخت و تازهای اعراب بت پرست به شهرهای مرزی ایران در زمان خسرو پرویز، بوده باشد.

جنگجویان مسلمان نه به گونه ی انقلابیانی که در صدور انقلاب خود به کامرانی رسیده اند بلکه مانند هر نیروی جهان گستر و بهره کش دیگر با مردم مناطق تصرف شده رفتار نمودند. به بردگی گرفتن مردان شکست خورده و خانواده هایشان، غارت دارایی آنان، خوار و کوچک شمردن و آزار غیر مسلمانان و در خیلی موارد مصادره ی خانه و زمین کشاورزان، از نمونه بهره کشیهای اعراب پیروز از مردم بومی بود.^{۴۲۴}

زبان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته

در سده های پسین، کوشش بسیاری بدست نگارندگان و مفسران ایدیولوژی زده انجام گرفت تا جنگاوران مسلمان را در سالهای یورش به ایران زمین، مجاهدان روز و پارسایان شب نشان دهند و انگیزه ی اصلی دلاوریهای آنان را در نبرد با ایرانیان، باورهای آرمانگرایانه و دادخواهانه ی آنان جا بزنند. هنگامی که به منابع دست یکم تاریخی نزدیکتر به آن زمان برمی گردیم، هیچ انگیزه ای در شمشیرزنان عرب به اندازه ی دست اندازی به جان و دارایی ایرانیان و آز مال اندوزی به چشم نمی خورد. برآستی به سختی می توان حتی نشانه هایی از پرهیزگاری و پاکدامنی در نزد سرداران و سران اعراب مسلمان دید.

سردار بزرگ اعراب مسلمان در قادسیه، سعد ابن ابی وقاص، چهار سال پس از جنگ قادسیه و در هنگامی که فرماندار کوفه، مهمترین شهر-پادگان اسلامی بود، به دلیل اینکه بلد نبود نماز بخواند، به فرمان عمر از کار برکنار شد.^{۴۲۵} چگونه می توان سپاه مسلمانان در قادسیه را که فرمانده و رهبرش ساده ترین

۴۲۳- اشراق در سده ی هفتم میلادی، علینقی منزوی، ماهنامه کاوه، شماره نهم، آذرماه ۱۳۵۰

424 - *Concepts and ideas at the dawn of Islam*, M.J. Kister, p. 284

۴۲۵- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۵۰۱

تکلیف یک مسلمان (نماز) را بجا نمی آورد، یک نیروی بزرگ ایمانی و دربردارنده ی اندیشه و پیامی اثرگذار و ژرف دانست.

پس از پیروزیهای بزرگی که اعراب در قادسیه، تیسفون و جلولاء بدست آوردند، وابستگی اعراب مسلمان به سهمی که از داراییهای غارت شده ی ایرانیان می گرفتند آن اندازه بود که عمر می گفت: "اگر بخواهم می توانم این مردم را کافر کنم. همین بس است که جلوی دریافتی آنان را از غنائم بگیرم." «ابو جعفر نقیب» نیز گوید: "اگر عمر قبله ی مسلمانان را از کعبه به بیت المقدس تغییر می داد و یا یکی از نمازهای پنجگانه را حذف می کرد، کسی به او اعتراض نمی کرد، چرا که کوشش مردم بدست آوردن مال و منال بود. زمانی که آن را به دست می آوردند ساکت می شدند." ۴۲۶

گرایش بی اندازه ی اعراب در مال اندوزی تنها محدود به ایران نبود. «عمرو ابن عاص» پافشاری بسیاری می نمود تا پروانه ی تاخت به مصر را از خلیفه دریافت کند. بدین انگیزه به عمر گفت: "اگر مصر را بگشاییم، برای مسلمانان نیرویی خواهد بود. ثروت مصر از همه بیشتر و در نبرد از همه کشورها زیوتر است." ۴۲۷

انگیزه ای که برای یورش به مصر در سخن عمرو ابن عاص به عمر دیده نمی شود، گسترش اسلام و اهداف ایمانی است. این جای شگفتی ندارد چه از آغاز، آنچنان که در بخشهای پسین آمد، گسترش دامنه ی حکومت اسلامی در پی اهداف آشکار اقتصادی و نیازهای مالی و اجتماعی مسلمانان حجاز رخ داد و کیش نوین تنها عامل برجسته ی یکپارچگی و یکسویی قبایل و طوایف گوناگون عرب در تازش به سرزمینهای همسایه گردید. خلافت اسلامی دست کم تا پایان سده ی هشتم میلادی، رهبری هوشمندانه و مقتدرانه ای را در این کشورگشاییها به نمایش گذاشت که در تاریخ عرب تا آن روز، بی مانند بود.

۴۲۶- تاریخ خلفاء، آثار فتوحات در جامعه اسلامی، رسول جعفریان

۴۲۷- تاریخ یعقوبی، برگردان محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۳۲

گشاینده ی مصر، عمرو ابن عاص، پس از چیرگی بر اسکندریه به خلیفه دوم، عمر، نوشت: " افزون بر چهل هزار خانه با گرمابه، چهل هزار یهودی که می توان روی پرداخت جزیه ی آنان حساب کرد نیز در اختیارمان قرار گرفتند." ^{۴۲۸}

نگرش برخی از فرمانروایان عرب به ملتهای زیر چیرگی آنان، کاملاً در راستای بهره کشی از این ملتها بوده است. هنگامی که در سال ۶۴۶ در زمان خلافت عثمان، مردم اسکندریه سر به شورش بر ضد خلافت اسلامی برداشتند، بدست عمرو ابن عاص سرکوب شدند. وی زنان و کودکان بسیاری را به بند کشید و به مدینه فرستاد. اینان در بازار مدینه به فروش رسیدند. ^{۴۲۹} «عبداله ابن سعد» در سال ۶۴۶، جزیه و خراجی نزدیک به دوازده ملیون دینار در مصر از مردم آن سامان ستاند و به مدینه فرستاد. عثمان، خلیفه وقت که از دریافت اینچنین مالیاتی شگفت زده شده بود، گفت: " شیران شیرده، پُر شیر داده اند." ^{۴۳۰}

عمر با سامانی که برای پخش غنائم و جزیه (باج دریافتی خلافت عربی از غیر مسلمانان) برپا کرد که «عطا» نام گرفت، اصحاب «بدری» (آنان که در جنگ بدر، در کنار پیامبر اسلام با غیر مسلمانان مکی جنگیدند) را به مال هنگفتی رساند. بر پایه ی فرمان عُمر، به هر کدام از آنان پنج هزار درهم در سال پرداخت شد. همچنان، به فرزندان آنان، دو هزار درهم در سال داده می شد. به آنانی که در جنگ اُحُد در کنار پیامبر اسلام جنگیده بودند و یا پس از جنگ بدر اسلام آورده بودند، مقرری سالیانه برابر با چهار هزار درهم پرداخت می شد. پس از یاران پیامبر در دو جنگ یاد شده، بیشترین دریافتی را از بیت المال، کسانی داشتند که در قادسیه با ایرانیان جنگیده بودند. ^{۴۳۱}

از سوی دیگر، اعراب گرایش بسیاری به تصرف زمین و خانه ی مردم بومی به انگیزه ی زیست دراز مدت در نواحی اشغال شده داشتند. این دشواری بزرگی برای دستگاه خلافت در جهت سازماندهی آنان برای پیشروی و تسخیر مناطق دیگر پیش می آورد. راهکاری که عمر برای این مانع اندیشید، برپایی

۴۲۸- الافاده و الاعتبار ، عبداللطیف بغدادی

۴۲۹- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۵۶

۴۳۰- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۵۶

۴۳۱- فتوح البلدان، بلانری، برگردان آذرنوش، برگ ۲۰۵

دیوان ثبت بود. بدین گونه که با بنام کردن دارایی های غیر منقول (زمین، خانه و درخت) در نواحی اشغال شده، شمشیرزن عرب با خیالی آسوده از اندوخته ی خویش آماده ی یورش به سرزمین دیگر و پیگیری جهاد می شد. به گفته ی بلاذری، عمر این راهکار را از سیاستهای امپراتوران روم شرقی برداشت کرده بود.^{۴۳۲}

در وانفسای پخش دارایی ملتهای شکست خورده میان گردآورندگان ثروت، در مدینه هنوز برخی که نقشی در پیروزیهای سپاه عرب نداشتند در بینوایی می زیستند. نمونه ای را از تاریخ اجتماعی ایران، بازخوانی می کنیم. "عمر بر زنی گذشت که کودکانش از فرط گرسنگی می گریستند و مادر برای آرام کردن آنها، آب در دیگ ریخته بود و می جوشاند تا آنان به امید آماده شدن غذا، از گریه و بیتابی بازدارد. عمر غمگین شد و اندکی آرد به آن زن ارزانی داشت. در همین ایام، در عالم اسلام کسانی بودند که از برکت غارت کشورهای همسایه، ثروت کلانی بدست آورده بودند و شمشهای زر خویش را با تبر می شکستند."^{۴۳۳}

برای اینکه تشنگی اعراب مسلمان را در چنگ اندازی به دارایی ایرانیان دریابیم، بهتر است یکی از مواردی که چندی موضوع اختلاف شمشیرزان پادگان-شهرهای کوفه و بصره بوده است را گوشزد کنیم. پس از اینکه مسلمانان بر خوزستان چیرگی یافتند میان اعراب کوفه و بصره برسر جزیه ی (مالیات بر درآمد غیر مسلمانان که در بخش آینده به آن پرداخته خواهد شد) دریافتی از شهرهای رامهرمز و ایذه کشمکش بوجود آمد و هر دو سوی این جدال از خلیفه عمر درخواست دریافت جزیه ی شهرهای یاد شده را داشتند. عمر پس از بررسی، سرانجام درخواست کوفه ایها را نپذیرفت و خراج این دو شهر ایرانی، رامهرمز و ایذه را همچنان به بصره ایها واگذار نمود تا دستمزد شمشیرکشیهای خویش را بر روی مردم این دو شهر، پیوسته از دسترنج خود آن مردم دریافت کنند. کشمکشهایی از این دست میان رزمندگان کوفه و بصره که بر سر دستیابی بر اموال غارت شده ی ایرانیان و یا جزیه ی سالانه ی شهرهای ایران بوده

432 - Michael G. Morony, *Iraq after the Muslim conquest*, Princeton, p. 56

۴۳۳- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم، برگ ۳۱

است را می توان در جاهای دیگر مانند پیرامون اصفهان سراغ گرفت.^{۴۳۴} جلد پنجم تاریخ تبری، گواه کشاکش مسلمانان قبایل گوناگون بر سر پخش غنائم می باشد.

با کشته شدن عثمان، گرانیگاه قدرت از شبه جزیره عربستان بیرون رفت و عراق و سوریه، دامنه ی اصلی نبردهای کلان سیاسی و نظامی شد که سرانجام به روی کار آمدن بنی امیه انجامید. عثمان پس از رسیدن به خلافت در سال ۶۴۴، کارگزاران حکومت در بسیاری از سرزمینهای خلافت عربی-اسلامی را جایگزین نمود. وی با فراهم کردن زندگی اشرافی، الگویی برای رواج اشرافیت در میان مردم شد. این اشرافیت بیشتر در مهاجران (مسلمانان قریشی که از مکه به مدینه مهاجرت نمودند) بود، زیرا بر پایه ی سیاست عمر در ترتیب دیوان، مهاجران بر انصار برتری داشتند (انصار مردمی از مدینه بودند که پیامبر اسلام را در مدینه پشتیبانی نمودند). عثمان نیز سیاست برتری قریش را بر غیر قریش دنبال کرد. این در حالی بود که انصار از مهاجران قریشی دیندارتر بودند. عصبیت عربی در مردان قریشی بسیار بیشتر و انصاف آنان بسیار کمتر از پیشینیان خود (یاران پیامبر اسلام) بود. فرماندهان گزینش شده بدست عثمان، فشار بر مردم سرزمینهای اشغالی را بیشتر نمودند. پیامد آن، شورشهای بزرگ و پیوسته در بسیاری از شهرهای ایران بود. نیاز به یادآوری است که بستر تجمل خواهی و اشرافی گری با غارت شهرهای ایران، سوریه و مصر و دریافت جزیه و خراج از غیر مسلمانان این سرزمینها، از زمان عمر فراهم شده بود هر چند که خود عمر همیشه بسیار زاهدانه و ساده می زیست.

عثمان خلیفه سوم که در سال ۶۵۶ کشته شد، به هنگام مرگ، دارای صد و پنجاه هزار دینار (سکه ی زر) و بیش از یک ملیون درهم (سکه ی سیمین) بود و این افزون بر ارزش زمینها، اسبان و شتران او بود. از دیگر کسانی که در زمان خلافت اسلامی، از آغاز تا پایان دوره ی عثمان، به دارایی هنگفتی رسیدند، «زُبیر ابن عَوام» از صحابه ی برجسته بود که دارای پنجاه هزار دینار، هزار کنیز و برده، هزار اسب و کشتزارهای بسیاری در عراق و مصر نیز بود. «طلحه ابن عبیدالله» نیز که از صحابه ی نامدار و از «عَشْره مُبَشَّرَه» بود، تنها از زمینهایش در عراق روزانه هزار دینار درآمد داشت. «عبدالرحمن ابن عوف» نیز در هنگام مرگ دارای صد و سی هزار دینار نقدی و صد اسب، هزار شتر و ده هزار گوسفند

۴۳۴- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۴، برگ ۱۵۳۶

بود. دارایی صحابه ی پیامبر در دوره ی عثمان بسیار بوده است و مسعودی در این باره، آگاهیها و آمار سودمندی را به خواننده می دهد.^{۴۳۵}

همین روند مال اندوزی سران و سرداران عرب برای سالیان دراز در لابلای گزارشهای تاریخی دیده می شود. برای نمونه، «عبدالرحمن ابن زیاد» که از سوی معاویه به فرمانداری خراسان گماشته شده بود، پس از دو سال زمامداری با دو ملیون درهم از خراسان بازگشت.^{۴۳۶}

کتاب سوزی

یکی از رویدادهایی که به دلیل زشتی انجام آن، از سوی برخی مورد پذیرش قرار نگرفته است، کتابسوزان اعراب مسلمان در ایران و مصر است. جالب اینجاست که گزارشهایی که در این باره برجامانده است، نه از سوی ایرانیان زرتشتی و مصریان که از سوی تاریخ نگاران مسلمان نوشته شده اند.

ابن خلدون، جامعه شناس نامدار عرب می نویسد: " هنگامی که سعد ابن ابی وقاص برتیسفون دست یافت، در آنجا کتابهای بسیار دید. وی در نامه ای که به عمر ابن خطاب نوشت، در باره ی این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که: آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتابها راهنمایی است خداوند برای ما قرآن را فرستاده است که از آنها راه نماینده تر است و اگر در آن کتابها جز مایه ی گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. از این سبب آن همه کتابها را در آب یا در آتش افکندند".^{۴۳۷} داستانی همانند در حمله به مصر نیز، رخ داده بود. سپاهیان عرب به دستور خلیفه، کتابها را به آتش کشیدند و به آتشدان گرمابه ها افکندند آنگونه که در درازای شش ماه، گرمابه های مصر از سوختن این کتابها گرم می شد.^{۴۳۸}

۴۳۵- مروج الذهب مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد یکم، برگ ۳۷۹

۴۳۶- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۷، برگ ۲۸۸۰

۴۳۷- مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی، برگ ۲۸۵

۴۳۸- معجم البلدان، یاقوت حموی، جلد ۵، برگ ۲۴۳

به جستار کتاب سوزی اعراب در تیسفون، گندی شاپور و اسکندریه، در این منابع دست یکم و دوم نیز پرداخته شده است: آثارالباقیه ابوریحان بیرونی، تاریخ تمدن اسلام از جرجی زیدان و برگردان از علی جوهر کلام، جلد سوم و امام حسین و ایران نوشته ی جرجی زیدان

فرهنگ سوزی در فرارود نیز در زمان بنی امیه دوباره دیده شد، آنجایی که ابوریحان بیرونی درباره ی یورش قتیبه ابن مسلم (سردار پر آوازه ی عرب که پیش از این از او سخن به میان آمد) به خراسان و خوارزم (در سال ۷۰۹ میلادی)، در کنار اشاره به کشتارهای بزرگ و از میان رفتن دانشمندان آن نواحی آباد و پرجمعیت، نابودی آثار فرهنگی و کشتار مردم باسواد آن دیار را چنان گسترده می داند که می نویسد: "اخبار و اوضاع مردم خراسان و خوارزم، مخفی و مستور ماند ... و اهل خوارزم «اُمّی» (بیسواد) ماندند و در اموری که مورد نیاز آنان بود، به محفوظات خود استناد کردند." ^{۴۳۹}

نمونه های دیگری از ستیز با فرهنگ، تمدن و آبادانی در میان برخی اعراب مسلمان از لابلای گزارشهای تاریخی بدست می آید. برای نمونه، از کار شگفت انگیز «ابن زیاد» که در زمان خلافت معاویه از سال ۶۷۳ تا ۶۷۶ کارگزار خراسان بود، یاد کرد. وی دستور داده بود تا هر جا درختی را در راه ببینند، بُرند و درختان بیشماری با این دستور او بریده شدند. ^{۴۴۰}

جزیه و خراج

در ایران ساسانی، بیشتر مردم، از زرتشتی و غیر زرتشتی، گزیت (مالیات سرانه) می پرداختند. این گزیت در دوران اسلامی، شکل عربی جزیه را به خود گرفت. اندازه ی گزیت در هنگام جنگ افزایش می یافت و در زمان آرامش کشور، از آن کاسته می شد. پیشینه ی دریافت گزیت بیشتر از غیر زرتشتیان نسبت به زرتشتیان را می توان در میانه ی سده ی چهارم یافت آنجایی که در زمان جنگهای ایران و روم،

۴۳۹- آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، برگهای ۴۸-۳۵

۴۴۰- سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی ایران، برگ ۱۲۹

مسیحیان ایران به گفته ی شاپوردوم، به جرم اینکه " در زمین ما نشسته/اند و همکیش دشمن ما، یعنی قیصرند"، ناچار به پرداخت گزیت بالاتری می‌شدند.^{۴۱}

در کنار گزیت، مالیاتی به نام باژ از کشاورزان دریافت می‌شد که بسته به آبادی، فرآورده ی کشتزارها و آبیاری از یک ششم تا یک سوم ارزش برداشت بود. سامانه های پرداخت و دریافت گزیت را خسرو یکم (انوشیروان) بهینه کرد. بدینگونه که کسانی که از بیست تا پنجاه سال داشتند، ناچار به پرداخت گزیت بودند ولی لشگریان، روحانیان، دبیران، زنان و کارکنان دیوان و نیز مستمندان و تهیدستان گزیت نمی پرداختند. مالیات دهندگان برحسب مال و دارایی به چند رده بخش می‌شدند که از چهار تا دوازده درهم در سال می‌پرداختند. اندازه ی گزیت سالانه در آن زمان، برای توانمندان ۱۲ درهم، برای رده ی میانی جامعه ۸ درهم و برای فرودستان ۴ درهم بوده است. این مالیات سرانه در سه نوبت دریافت می‌شد. همچنین، نام مالیات‌دهندگان در دفترهایی نوشته می‌شد و به بایگانی دیوانخانه سپرده می‌شد.^{۴۲}

در دوره ی اسلامی، دو گونه مالیات از سوی حکومت اسلامی بر دوش اهل ذمه (غیر مسلمانان) گذاشته شد. خراج که مالیات بر زمین کشاورزی و باغ بود و پیش از آن، باژ و در پاره ای استانها خراج نامیده می‌شد و دیگری جزیه که وجهی بود که از غیر مسلمانان دریافت می‌گردید.

در ایران از زمان انوشیروان، دهقانان پیوند دهنده ی دولت و پردازندگان مالیات بودند. در زمان خلافت عمر و پس از آن نیز، دهقانان جزیه و خراج را برپایه ی سنت دیرینه دریافت می‌کردند و به فرمانروایان عرب می‌پرداختند. به سبب آشنایی ایرانیان با حسابرسی و کارهای مالی و خبرگی ایشان در کارهای دیوانی، خلافت اسلامی کارهای مالیاتی و بودجه را به ایرانیان واگذار کرده بود. در خراسان، هم سرشماری و هم فراهم نمودن فهرست پردازندگان جزیه و خراج و هم گردآوری این مالیاتها بر دوش دهقانان بود ولی در عراق، اعراب مردم را سرشماری می‌کردند و دهقانان بر پایه ی فهرست آنها از مردم خود جزیه می‌گرفتند و به مرکز خلافت می‌فرستادند.

۴۴۱- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستنسن، برگردان از رشید یاسمی، برگ ۸۳

۴۴۲- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی، جلد ۲، برگ ۵۲۷

مقایسه ی اسناد پیش از اسلام با دوره ی اسلامی نشان می دهد که اعراب، نه تنها اندازه ی جزیه (گزیت) را نسبت به دوره ی انوشیروان افزایش داده بودند، بلکه میزان خراج (مالیات بر زمین) را نیز بالا برده بودند. چنانچه از هر جریب گندمزار، چهار درهم و از هر جریب جوزار دو درهم خراج می گرفتند در حالیکه در زمان خسرو انوشیروان از هر جریب گندمزار و یا جوزار تنها یک درهم مالیات دریافت می شد (هر جریب برابر با هزار و ششصد متر مربع بوده است). بدینسان، اندازه ی خراج دو تا چهار برابر خراج دریافتی زمان انوشیروان بوده است. پس از خلفای راشدین، در واپسین سالهای بنی امیه، ایرانیان ناچار بودند که یک چهارم تا یک سوم از همه ی برداشت خویش را به حکومت عرب بپردازند.^{۴۳}

خراج

زمینهایی را که مسلمانان تصرف می نمودند، در یکی از دسته های زیر جای می گرفت:

یکم: زمینهای «طوع» یا زمینهایی که دارندگان آنها اسلام آورده بودند.

دوم: زمینهای «صلح» یا زمینهایی که دارندگان آنها با پیمانی با حکومت اسلامی کنار آمده بودند.

سوم: زمینهای «عنه» یا زمینهایی که اعراب مسلمان با جنگ از چنگ ایرانیان بدرآورده بودند.

بنابراین، تعهدات مردم سرزمینهای اشغالی نیز به سه گونه بود. اگر مردم یک ناحیه در هنگام حمله ی مسلمانان، از میان سه گزینه ی پرداخت باج، جنگیدن و یا اسلام آوردن، تغییر دین را می پذیرفتند، از دیدگاه نظری و بر پایه ی شریعت باید با آنان مانند مسلمانان رفتار می شد و این نو مسلمانان تنها ناچار به پرداخت زکات (یکدهم از درآمد خود) بودند. زمین اینگونه مردم، طوع به شمار می رفت.

اگر مردم سرزمینی، بدون اینکه مسلمان شوند، بدون جنگ تسلیم اعراب می شدند، باید با آنان بر پایه ی پیمان نامه رفتار می شد و زمینهای آنان زمین صلح به شمار می آمد. معمولاً در مورد این دسته زمینها، اعراب باجی را خواستار می شدند و دهقانان و بزرگان محلی با سرشکن کردن آن میان افراد آن شهر یا

^{۴۳}- ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، پتروشفسکی، برگ ۱۶۱،

ناحیه، باج را گردآوری می کردند و به فرماندهی مهاجمان می دادند. این باج، افزون بر گزیت (جزیه) بود که ایرانیان به دلیل نا مسلمان بودن ناچار به پرداخت آن بودند. اعراب، بیشتر کارگزاران مالیاتی نظام ساسانی را در جایگاه خود نگهداشتند تا در برآورد و گردآوری باج درخواستی اعراب، نقش امور مالی و اداری ناحیه را بردوش داشته باشند.

گونه ی سوم زمینهایی بودند که عنوه نامیده می شدند یعنی به زور از دارندگانشان گرفته شده بود و به همراه زمینهای دسته ی دوم (صلح)، زمینهای خراجی نامیده می شدند. این دسته، زمینهایی را دربر می گرفت که پس از پیروزی مسلمانان در جنگ با مردم یک منطقه بدست آنها افتاده بود. دارندگان این گونه زمینها یا در جنگ کشته شده بودند و یا در بند اعراب مسلمان بودند و یا پس از جنگ از آن منطقه گریخته بودند.

از سوی دیگر در برخی موارد از آنجا که مردم ماندگار در زمینهای دسته ی دوم (صلح) دست به شورش بر ضد اشغالگران می زدند، این زمینها نیز سرانجام با جنگ اشغال می شدند و بنابراین از زمینهای عنوه به شمار می آمدند و با آنان مانند زمینهای دسته ی سوم رفتار می شد. زمینهایی که با جنگ به دست اعراب افتاده بود، بیشترین اندازه ی زمینهای اشغالی اعراب را در ایران تشکیل می داد. از دید شرعی، این زمینها دارای مسلمانان به شمار می رفت ولی عمر رویکرد رندانه ای به این مسأله داشت بدینگونه که بجای پخش این زمینها میان رزمندگان عرب، ایرانیان کشاورز و برزگر را بر روی زمینها نگهداشت تا کار و زندگی خود را دنبال کنند ولی خراج بر زمین و جزیه بر درآمد را به مرکز خلافت بپردازند.

چون بیشتر زمینهای کشاورزی در میانرودان با نبرد به تصرف مسلمانان درآمده بود، اعراب مسلمان این زمینها را به عنوان غنیمت جنگی می نگریستند و خود را سزاوار دارا بودن آن زمینها می دانستند. عمر فرمان داد که روستاییانی که برسر زمین خود مانده بودند و همچنین آنانی که پیش از رسیدن لشکر اسلام، سرزمین خویش را رها کرده و گریخته بودند، «دمی» شمرده شوند. بنابراین، این روستاییان حق بازگشت به روستاهای خویش را دارا بودند ولی باید به حکومت اسلامی جزیه می پرداختند.

از سوی دیگر، زمینهایی که دارای دربار ساسانی بودند و یا مال بزرگانی که با اعراب جنگیده بودند بشمار می رفتند، به فرمان خلیفه صادره شدند ولی از این دسته زمینها، سهمی به شمشیرزنان مسلمان داده نشد. همچنین، عمر بر بکار نگرفتن مسلمانان در امر کشاورزی پافشاری می نمود. او نیاز بسیار به

نگهداشت نیروی انسانی اعراب برای کشورگشایی و یا دستکم کنترل سرزمینهای اشغالی داشت. بنابراین، پس از اینکه غیر مسلمانی اسلام می آورد، از کار بر روی زمین کشاورزی رهایی می یافت و می توانست با دریافت پول از خزانه ی خلافت اسلامی که از گردآوری غنایم و جزیه و خراج پُر می شد، زندگی نماید. چنین فردی اگر در سن مناسبی بود می توانست به لشکر مسلمانان بپیوندد و از راه سپاهیگری، گذران زندگی کند.^{۴۴۴}

عمر حتی دستور داده بود که آن دسته از اهل ذمه که مسلمان می شوند، زمینهایشان را به خویشان غیر مسلمان خود بدهند. بدین گونه نه تنها خلافت می توانست درآمد خراجی را از آن زمین دریافت نماید، بلکه از مشارکت مسلمانان در کارهای تولیدی پیشگیری نماید و از آنان در زمینه های نظامی بهره گیرد.^{۴۴۵}

اینچنین بود که از نیروی سازنده ی جامعه کاسته و به شمار مصرف کنندگان و مواجب بگیران افزوده می شد. این نظام ناتندرست اقتصادی در دهه های پیش رو، به اسلام آوردن گروهی پرشمار از مردم بخشهای کارآمد کشور و در نتیجه بیرون آمدن آنها از نیروی کار جامعه انجامید.

عمر با راهکاری که در باره ی سرنوشت زمینهای ایرانیان بکار گرفت، با یک تیر سه نشان زد. نخست اینکه از ماندگاری جنگجویان عرب بر سرزمینهای اشغالی برای استوار سازی مالکیتشان بر این زمینها جلوگیری نمود. بدین گونه از ریزش شمار لشکریان اسلام و سستی سپاه مسلمانان در جبهه های جنگ پیشگیری کرد. شمشیرزنان مسلمان با آسودگی از اینکه بهره ی آنان از خراجهای زمینهای تصرف شده به آنان پرداخت خواهد شد، بی دغدغه از نگرانی اعمال مالکیت بر این زمینها، با سپاه عرب به استانهای دست نخورده ایران می تاختند و غنایم بیشتری را دارا می شدند. دوم اینکه با نگهداشت بزرگان ایرانی بر سر زمینهایشان، خلافت اسلامی را از یک منبع درآمد بالا و پیوسته یعنی خراج بر زمین و جزیه بر درآمد ایرانیان که بیشترشان نامسلمان بودند، بهره مند ساخت. این منابع درآمد به همراه داراییهای غارت شده ایرانیان در شهرها و روستاهای اشغال شده، هزینه ی ماشین جنگی سپاه عرب را در کارزارهای آینده و پیگیری ایشان را در ایرانگشایی آنها فراهم نمود. سومین بهره ی بزرگ عمر از راهکارش، مشغول کردن

444 - JSTOR Article, Taxation in Persia, Mostafa Khan Fateh

۴۴۵- تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، برگردان علی جواهر کلام، جلد یک، برگ ۱۲

کشاورزان ایرانی بر سر زمینهای خود و در نتیجه جلوگیری از پیوستن آنان به مانده ی ارتش ایران ساسانی و یا رزمندگان بسیج شده در شهرها و استانهای شورشی در نبردهای آینده بود. روشن است که کشاورزان بی زمین، بی خانه مان و بی درآمد، می توانستند نیروی بالقوه خطرناکی برای مهاجمان عرب باشند و آنان را در جلو و پشت جبهه دچار دشواریهای بزرگی نمایند.

اندازه ی خراجی که در سال ۶۴۰ در زمان خلافت عمر از ایران گردآوری شد شست و سه میلیون درهم بود ولی در سالهای پس از آن به دلیل افزایش قلمروی حکومت اسلامی و همچنین اعمال فشار بیشتر زمامداران بر کشاورزان، اندازه ی خراج روند پرشتاب رو به بالایی پیمود^{۴۴} به گونه ای که تا در زمان معاویه، اندازه ی خراج به بیش از ده برابر افزایش یافت. فهرستی از اندازه ی خراج دریافتی خلافت اسلامی در زمان معاویه از بخشهایی از ایران و عراق که همه ی آن به ششصد و پنجاه میلیون درهم می رسید، به گونه ی زیر گزارش شده است:

میانرودان: صد و سی میلیون درهم

فارس: هفتاد میلیون درهم

اهواز: چهل میلیون درهم

بحرین: پانزده میلیون درهم

نهاوند، دینور و همدان: چهل میلیون درهم

ری: سی میلیون درهم

حلوان (قصر شیرین): بیست میلیون درهم

موصل: چهل و پنج میلیون درهم

آذربایجان: سی میلیون درهم

446 -*Taxation in Persia: "A synopsis from the early times to the conquest of the Mongols"*, Mostafa Khan Fateh

فهرست بالا شامل استانهای بزرگ و آبادی چون خراسان، سیستان، اصفهان و کرمان نمی شود. همچنین خلافت اسلامی از مصر، سالیانه سه میلیون، از یمن یک میلیون و دویست هزار، از اردن صد و هشتاد هزار و از هر یک از سرزمینهای شام و فلسطین، چهارصد و پنجاه هزار دینار خراج دریافت می نمود.^{۴۴۷} همچنان که در فهرست بالا به چشم می خورد، در ایران و عراق که در زیر چیرگی ساسانیان بودند، جزیه و خراج به درهم (سکه سیمین چهار گرمی) و در سوریه، اردن و مصر که در زیر چیرگی بیزانس بودند، جزیه و خراج به دینار (سکه زرین) دریافت می شد.

پیامد سیاستهای خشن اعراب نسبت به کشاورزان ایرانی و فعالیتهای سودمند تولیدی، رکود کشاورزی و افت خراج دریافتی بود. در زمان خلافت امام علی، خراج دریافتی از ایرانیان به شست درسد دوران انوشیروان و در پایان زمان امویان به سی درسد دوران انوشیروان رسید.^{۴۴۸}

در درازای فرمانروایی خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان و علی)، شمار کمی از روستاییان میانرودان، مسلمان شدند ولی برخی از دهقانان برای نگهداشت جایگاه اقتصادی و اجتماعی خویش اسلام آوردند.

در دوران بنی امیه، روستاییانی که به خاطر فشار جزیه، مسلمان شده بودند، برای پیدا کردن کار و درآمد به شهرها می رفتند. کشاورزی از رونق افتاده بود. پیامد این پدیده، کاهش پیوسته ی خراجی بود که حکومت اسلامی از زمینهای میانرودان به دست می آورد. در زمان خلافت «عبدالملک اموی»، حجاج ابن یوسف فرماندار عراق دستور پیگرد و دستگیری این روستاییان گریخته از آبادیها و بازگرداندن آنان به سر زمینهای کشاورزی را داد. حجاج که از سوی خلیفه ی اموی به درازای بیست سال (۶۹۶ تا ۷۱۶) بر جان و مال ایرانیان چیره بود، ایرانیانی را که بر اثر ستم و خشونت کارگزاران خراج و جزیه از خانه های خود گریخته و به شهرها روی آورده بودند، «مجهول الهویه» می نامید و آنان را از شهرها بیرون می کرد و به هرجایی که می خواست می فرستاد. به دستور حجاج بردست، پا و گردن این روستاییان بخت برگشته، مھری سربی آویزان می کردند و دوباره از آنان خواستار خراج می شدند. سختگیری و بیداد حجاج بر مردم آن گونه بود که خلیفه ی وقت، عبدالملک، به او نوشت: " به آنچه تاکنون گرفته ای قانع باش و به

۴۴۷- تاریخ یعقوبی، برگردان از محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، برگ ۱۶۶

۴۴۸- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم، برگ ۹۶

باقیمانده چشم مدوز. برای این بیچارگان گوشت و استخوانی باقی گذار تا اطراف آن چربی جمع شود.^{۴۴۹} حجاج همچنین، افزون بر خراج، از موالی پرداخت جزیه را نیز که قاعدتا نبایست بر دوش مسلمانان باشد، خواستار می شد. اعمال خشونت‌ها و شکنجه‌های ددمنشانه بر این روستاییان بخت برگشته یکی از دلایل زباززد شدن حجاج ابن یوسف ثقفی به عنوان یکی از جنایتکاران بزرگ تاریخ است. در سوریه و مصر نیز پیش از آن، روند همانندی در آزار و شکنجه‌ی مردم دیده می شد.^{۴۵۰}

به فرمان حجاج، بر روی دست دستگیرشدگان، نام آنها و روستایشان را داغ می کردند. برای گریختگان از دست عوامل دریافت جزیه، شکنجه‌هایی چون ریختن نمک و سرکه بر روی زخمشان و یا واکس مالیدن بر روی پوست آنان برای کندن پوست آن بیچارگان انجام می شد.

مسعودی می نویسد: "بسیار می شد که کودکان مخالفان را در برابر دیدگانشان در آب جوش می انداختند و می پختند و تن خود آنان را با تراش تیز زخم می زدند و بر آنها سرکه و نمک می پاشیدند. هنگامی که روستاییان ایرانی به مخالفی پناه می دادند، ماموران حجاج همه‌ی مردم آن روستا را می کشتند و از پس آن، خود روستا را ویران می کردند."^{۴۵۱}

اصطلاح دیگری که از زمان عثمان (خلیفه سوم) در پیوند با حق و حقوق افراد بر زمین پدیدار شد، «اقطاع» بود. اقطاع این بود که خلیفه، زمینی را یا به رسم پاداش و یا به جای دستمزد به فرماندهان، بزرگان و افراد بانفوذ قبایل عرب واگذار می کرد و با بخشیدن خراج آن زمین به آنان، دست ایشان را در ستاندن خراج از مردم بخت برگشته باز می گذاشت. این روش که در میانرودان و سرزمین‌های تازه مسلمان رواج یافت، با اعراب به ایران آمد و به یکی از ساختارهای ماندگار و مهم اقتصادی کشور تبدیل شد و در دوره‌ی صفوی، نام ترکی «تیول» را به خود گرفت. اقطاع، امید اندک مردم به کمی داد و

۴۴۹- تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، برگردان از علی جواهر کلام، جلد ۲، برگ ۲۳

450 - *The status of the land and inhabitants of the Sawad during the first two centuries of Islam*, Paul Forand

۴۵۱- مروج الذهب، مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۲

انصاف را هم از سوی مرکز خلافت از میان بُرد و دست کارگزاران خلافت اسلامی را که بیشترشان از خویشان و نزدیکان عثمان و یا بزرگان قریش بودند، در ستم بیشتر بر کشاورزان ایرانی باز گذارد.

جزیه

پس از چیرگی خلافت اسلامی بر ایران‌شهر، گزیت فارسی، به عربی، جزیه خوانده شد. جزیه از مردان تندرست غیر مسلمان گرفته می شد. زنان، بردگان، مستمندان، دیوانگان، کودکان و کهنسالان ناچار به پرداخت آن نبودند. اگر کسی از پرداخت آن خودداری می کرد، کارگزاران دریافت جزیه و خراج از آزار و شکنجه وی دریغ نمی کردند. اندازه ی جزیه ی سالانه در زمان خلافت عمر، برای توانمندان ۴۸ درهم، برای رده ی میانی جامعه ۲۴ درهم و برای فرودستان ۱۲ درهم بوده است.

با مقایسه ی نیروی خرید مردم در آن زمان با میانگین نیروی خرید یک شهروند آمریکایی در زمان کنونی، یک درهم آن روز با بیست دلار امروز، برابری می کرد. با برابر سازی یک درهم با بیست دلار آمریکا، اندازه ی این جزیه های همتراز دویست و چهل تا نهصد و شست دلار در سال برآورد می گردد.^{۴۰۲}

اندازه ی جزیه و چگونگی دریافت آن از مردم سرزمینهای تسخیر شده بویژه در آغاز، تا اندازه ای به چگونگی گشودن آن منطقه بدست مسلمانان بستگی داشت. روشن است، شهرهایی که پایداری بیشتری در برابر مهاجمان از خود نشان می دادند، زیر فشار پرداخت باج بیشتری به مسلمانان می رفتند. همچنین، خشونت بیشتری نیز بر آنان برای دریافت آن جزیه بکار گرفته می شد.

در گزارشهای تاریخ نویسان دوره ی اسلامی می توان اندازه ی جزیه ای را که در دهه های میانی و پایانی سده ی هفتم و نیمه ی یکم سده ی هشتم میلادی بر شهرستانها و یا استانهای اشغالی تحمیل شد، پیدا کرد. بویژه در فتوح البلدان بلاذری به این مبالغ پرداخته شده است. جزیه ی سالانه برخی از نواحی ایران، بدین گونه بوده است:

نهایند: پانصد هزار درهم

452 - *Shadows in the desert, Ancient Persia at war, Kave Farrokh, p. 270*

ری و کومش (سمنان): پانصد هزار درهم

آذربایجان: هفتصد هزار درهم

گرگان: دویست هزار درهم

تبرستان: هفتصد هزار درهم

رامهرمز: هشتصد هزار درهم

سیستان و کابل: یک میلیون و دویست هزار درهم

نیشابور: یک میلیون درهم

توس: ششصد هزار درهم

هرات و بادغیس: یک میلیون درهم

نسا: سیصد هزار درهم

مرورود: سیصد و شصت هزار درهم

بلخ: هفتصد هزار درهم

بخارا: یک میلیون درهم

سمرقند: هفتصد هزار درهم

خوارزم: چهار صد هزار درهم

طبرس و تون (فردوس): هفتاد و پنج هزار درهم

با مقایسه ی اندازه ی جزیه در زمان عمر با اندازه ی جزیه در زمان انوشیروان که چند دهه پیش از خلافت عمر بوده است، درمی یابیم که جزیه دریافتی اعراب از ایرانیان غیر مسلمان سه تا چهار برابر گزیت دریافتی از ایرانیان غیر زرتشتی در زمان انوشیروان بوده است. بهرحال، شگفت انگیز نیست که انوشیروان که صفات دادگر و قانونگرا را با خود به همراه داشت از بیگانگان از راه رسیده (اعراب) فشار مالی بسیار کمتری را به مردمش وارد می نمود. از سویی دیگر، این می تواند به دلیل تورم بالا در اثر

جنگهای ایران و بیزانس در سالهای آغازین سده ی هفتم و سالهای بحرانی و پر از کشمکش پس از مرگ خسرو پرویز باشد. از سالهای واپسین پادشاهی خسرو پرویز تا آغاز تاخت و تاز اعراب در کرانه های رود فرات، به جهت جنگهای درونی قدرت، ناپایداری حکومتها و بیماری گسترده ی وبا، حرفه های بازرگانی، کشاورزی و دامداری با افت چشمگیری همراه بودند و اینها، کشور را به سراشیبی ورشکستگی رانده بودند. تنها از هنگامی که یزدگرد سوم با پشتیبانی بخشی از بزرگان بویژه رستم فرخزاد، به تاج و تخت رسید، آرامش نسبی در کشور پدید آمد و بهبودی اندکی در حال ایران ناتوان شده، دیده شد.

غیر مسلمانان که عمدتاً اهل ذمه نامیده می شدند، در هنگام پرداخت جزیه، بدست کارگزاران خلافت بسیار خوار و زبون می شدند. فرد پرداخت کننده ی جزیه از دریافت کننده ی جزیه، قفایی (پس گردنی) دریافت می کرد و در نهایت زبونی و خواری ناچار به پرداخت مبلغ جزیه در حضور مسلمانان می شد. سپس مَهری به فرد ذمی می دادند تا به گردن بیاویزد تا دوباره برای پرداخت جزیه مورد پیگرد قرار نگیرد.^{۴۵۳}

درآمد سرشاری که جزیه برای دستگاه خلافت به همراه داشت نه تنها در میان مسلمانان رزمنده و غیر رزمنده در پشت جبهه های ایران و بیزانس پخش می شد، بلکه هزینه های لشکرکشیهای آینده و کشورگشایی آنها را هم فراهم می کرد.

خلیفه ی دوم بر آن بود که از اعراب «بنی ثعلب» که مسیحی بودند، جزیه بگیرد. بنابر این، گروهی از این مسیحیان آهنگ بیزانس کردند تا به آنجا پناهنده شوند. با میانجیگری «زُرعه ابن نعمان»، عمر پذیرفت که از اعراب مسیحی به جای پرداخت جزیه، زکات بگیرد و بدینگونه آشتی برقرار شد ولی ایرانیان مسیحی مانند ایرانیان زرتشتی و یهودی ناچار به پرداخت جزیه بودند.

دستگاه خلافت هیچگاه نرمنشی را که عمر در برابر اعراب مسیحی نشان داده بود، به ایرانیان نشان نداد. به بیانی دیگر، از همان آغاز، افزون بر آمیزه ی دینی، ملیت افراد نیز در تعیین خودیها و غیرخودیها در گستره ی خلافت عربی-اسلامی، نقش پررنگی به همراه داشتند. تبعیض میان عرب و عجم بر تبعیض میان مسلمان و غیر مسلمان افزوده می شد و زندگی را برای فرد غیر عرب که غیر مسلمان هم بود، بسیار سخت می نمود.

۴۵۳- کتاب الخراج، امام ابویوسف، برگهای ۱۸، ۶۱

پس از چیرگی اعراب بر بیشتر فلات ایران، مسلمانان که خود را در آغاز، پیک و پیام آور دینی و آیینی نمی دانستند، در عمل، به وظیفه ی مبلغان دینی پرداختند. دلیل اصلی آن، وجود برده های نامسلمان در خانه های اعراب مسلمان بود که از دید شریعت نجس شمرده می شدند. بدین گونه، اسیران ایرانی که در خانه و محل کار اعراب به بردگی افتاده بودند، از سوی سرور خویش زیر فشار بودند تا اسلام آورند. گروهی از این بردگان نیز برای رسیدن به شرایط آسانتر زندگی در نزد اربابان عرب، اسلام آوردند. از سوی دیگر بخش چشمگیری از روستاییان آزاد که توانایی پرداخت جزیه ی درخواستی فرماندار عرب منطقه خویش را نداشتند، زمین خود را رها می کردند و به ناحیه ی دیگری می گریختند. بسیاری از اینان پس از دستگیری، برای گریز از کیفر و یا پرداخت جزیه ای که در توانشان نبود مسلمان می شدند. این پدیده که به گستردگی در قلمروی فرمانروایی اعراب یافت می شد، کاهش جمعیت غیر مسلمان و در نتیجه کاهش درآمد خلافت اسلامی از راه دریافت جزیه را به همراه داشت. این انگیزه ای شد که در زمان بنی امیه، اسلام آوردن این روستاییان، سست و مصلحتی ارزیابی شود تا بدین گونه از موج اسلام آوردن روستاییان و دیگر مردم کم درآمد تا اندازه ای کاسته شود تا خزانه ی خلافت از دسترنج ایرانیان هیچگاه خالی نماند.^{۴۵۴}

در زمان عمر ابن عبدالعزیز، خلیفه ی خوشنام اموی، به جهت شتاب برخی ایرانیان به مسلمان شدن برای گریز از پرداخت جزیه و دیگر سختگیریها بر اهل ذمه، «جراح ابن عبدالله»، کارگذار خلافت در خراسان فرمان داد که تازه مسلمانان بازرسی بدنی شوند تا روشن شود که آنان ختنه شده اند یا نه. عمر ابن عبدالعزیز این کنش را خلاف سنت پیامبر دانست.^{۴۵۵}

در دوره ی خلافت عباسیان، از جزیه برای اعمال فشار بر غیر مسلمانان در جهت ترغیب آنان برای مسلمان شدن بهره گرفته می شد. بدینگونه که بسیاری از ایرانیان کم درآمد برای گریز از پرداخت کمرشکن جزیه، خودخواسته تغییر دین می دادند. در دوره ی سلجوقیان، این ترکان آسیای میانه ای که

454 - *Imperial Trauma: The case of the Arabs*, P. 113

۴۵۵- تاریخ تمدن اسلام، جلد دوم، برگردان از علی جواهر کلام، برگ ۳۰

تعصب ویژه ای در حوزه ی دین از خود نشان می دادند، بخش بزرگی از ایرانیان را مسلمان نمودند بگونه ای که بیشتر مردم شهرنشین، مسلمانان شدند.^{۴۵۶}

در نمونه های بسیاری، روستاییان ایرانی که توان بار سنگین پرداخت خراج و جزیه را نداشتند زمینهای خویش را به خانواده های عرب مهاجر، واگذار نمودند و خودشان کارگر مزدبگیر آنان شدند. برخی از بزرگان نواحی که ناچار به پرداخت جزیه آنهم به گونه ای بسیار تحقیرآمیز بودند، تن به پذیرفتن دین نوین دادند تا از خواری و خفت در هنگام پرداخت جزیه، رهایی یابند. در بسیاری موارد، بزرگتر و یا ریش سپید محلی که ممکن بود خود، مؤید سرشناسی در میان مردم ناحیه باشد، به دلیل زبونی و خواری که در هنگام پرداخت جزیه ی خود و همشهریانش متوجه او می شد، به ناچار مسلمان می شد تا از این خفت و کوچک شدن رهایی یابد.^{۴۵۷}

از سویی دیگر، «ایشویهب سوم» که در سالهای میان ۶۴۷ تا ۶۵۹ پیشوای کلیسای نسطوری در فارس بود، می نویسد که بسیاری از مسیحیان فارس و کرمان نه به دلیل فشار مستقیم اعراب بر آنان برای اسلام آوردن، بلکه به انگیزه ی گریز از پرداخت جزیه، مسلمان شده اند.^{۴۵۸}

در سال ۷۲۸، «آشرس» زمامدار خراسان به «ابوالعمرطه»، مردی که خود به فرمانداری سمرقند گمارده بود نوشت که " خراج مایه ی قوت مسلمانان است. شنیده‌ام که مردم سغد و امثال آن از روی دلبستگی اسلام نیاورده‌اند بلکه هدفشان گریز از جزیه است." به دستور اشرس، دریافت خراج و جزیه را از مردم ناتوان و نداری که مسلمان هم شده بودند، پی گرفتند. از اینرو، مردم بخارا از اسلام رویگردان شدند و ترکان را به برخاستن برضد عربان تشویق کردند. ایرانیان سغد با همراهی نیروهای خاقان ترک آمدند و به کاخهای بخارا رسیدند و "قطن ابن قتیبه" را با ده هزار کس محاصره کردند و شش هزار تن از آنان را

456 -*Conflict and Cooperation, Jamsheed Choksy, JSTOR Articles*

457 -*Iranica, Arab settlements in Iran, p. 212*

458 -*Michael Morony, The Age of Conversions: A Reassessment, p. 141*

کشتند که قطن این قتیبه نیز از زمره ی کشتگان بود. این پیکار ماهها به درازا کشید و سرانجام، ترکان از آن منطقه دست کشیدند.^{۴۵۹}

«ابوالصیدا»، دیگر سپهسالار عرب در خراسان در همان سال نیز مردم سمرقند و پیرامون آنرا به اسلام خواند تا آنکه جزیه از آنها برداشته شود، و مردم با شتاب به مسلمانی روی آوردند.^{۴۶۰} سادگی و آسانی نسبی احکام اسلام در مقایسه با آداب و تشریفات خسته کننده ی کیش زرتشتی ساسانی، و همچنین برخی همانندیها در احکام و عبادات و باورهای دینی میان کیش زرتشتی و دین اسلام نیز می توانسته است نقشی در کشاندن برخی از ایرانیان شهرنشین به سوی اسلام داشته باشد.^{۴۶۱}

سختگیری برخی از این فرماندهان عرب در شهرهایی چون اردبیل و قزوین به گونه ای بود که تا زمان آغاز خلافت علی ابن ابوطالب، بیشتر مردم این دو شهر مسلمان شده بودند.

نمونه ای از ستمی که بر اهل ذمه می رفت را در اینجا با هم می خوانیم:

" ابوالعاج، فرماندار بصره بود. مردی مسیحی را به پیش او آوردند. ابوالعاج از او پرسید: نام تو چیست؟ مرد پاسخ داد: «بنداد شهر بنداد». ابوالعاج گفت: سه نام داری و جزیه ی یک تن می پردازی؟ پس فرمان داد تا جزیه سه تن را از آن مرد ستانند.^{۴۶۲} این داستان همچنان که ناگاهی و بی سواد ی کارگزار خلافت اسلامی را نشان می دهد، ستم بی اندازه و مهار نشدنی حکومت عربی را بر غیر مسلمانان، دستکم در پاره ای از دوره ی چیرگی آن بر ایران به نمایش می گذارد.

۴۵۹- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۴۰۹۵

۴۶۰- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۴۰۹۳

۴۶۱- تمدن ایرانی، هانری ماسه، برگردان از عیسی بهنام، برگ ۲۴۷

۴۶۲- عیون الاخبار، دینوری، جلد یک، برگ ۷۶

در دوران بنی امیه، اندازه ی جزیه برای یک ده و یا روستا برآورد می شد و بزرگ ده این جزیه کلی را بر مردم ده بر پایه ی درآمد آنان سرشکن می نمود.^{۴۶۳} بدین گونه، گردآوران جزیه به جای روبرو شدن با همه ی مردم یک ده یا روستا، تنها با کدخدا و یا دهبان روبرو بودند. در همان زمان، افزون بر جزیه، مالیاتی به عنوان مالیات نوروز از ایرانیان که نوروز را جشن می گرفتند، دریافت می شد. این مالیات در سال به رقمی بالای ده ملیون درهم برآورد می شد. میانگین مالیات سالانه ی (جزیه) دریافتی از ایران (با مرزهای کنونی در سده ی بیست و یکم) در دوره ی بنی امیه به صد و سی ملیون درهم می رسید.^{۴۶۴}

اهل ذمه، موالی و بردگان

پس از تسخیر هر سرزمینی از جمله ایران بدست اعراب، مردمی که در آن دیار می زیستند در یکی از چهار دسته ی زیر جای می گرفتند:

دسته ی نخست: اعراب مسلمان

اینان مردمانی آزاد بودند و از مزایایی از جمله دریافت سهم از خراج و جزیه ی گردآوری شده بدست حکومت، بهره مند می شدند.

دسته ی دوم: غیر مسلمانان

اینان (چه غیر عرب و چه عرب) که "اهل ذمه" یا "ذمی" نامیده می شدند و به خلافت اسلامی گزیت (جزیه) می پرداختند و اگر زمیندار بودند، باید خراج نیز می پرداختند. روشن است که بیشتر مردم ذمی از غیر اعراب بودند و در هنگامی که بخشهای بزرگی از ایرانشهر بدست اعراب گشوده شده بود، شمار اعرابی که هنوز مسلمان نشده بودند، چشمگیر نبود.

463 -Religions communities in late Sasanian and early Muslim Iraq, Michael G. Morony, p. 126

464 -JSTOR Articles, Taxation in Persia, Mostafā Khan Fateh

پیامبر اسلام بروشنی از یهودیان و ثرسیان بنام اهل کتاب یاد کرده بود. پس تکلیف آنان روشن بود: پرداخت جزیه به حکومت اسلامی در برابر امنیت. ولی برای پیروان آیین زرتشت اینچنین سفارشی نشده بود زیرا در حجاز، زرتشتیان زندگی نمی کردند و در زمان زندگی پیامبر اسلام، برنامه ای برای حمله ی مسلمانان به بیرون شبه جزیره ی عربستان و چیرگی بر ایران ریخته نشده بود. بنا براین، در آغاز اشغال ایران رفتارهای ناهمگونی از سوی سرداران عرب در باره ی انجام آیینهای دینی زرتشتیان دیده شد. در بسیاری از نقاط، فرمان نابودی آتشکده ها داده شد و در برخی نواحی به آتشکده ها آسیبی نرسید. پس از چندی، زرتشتیان نیز اهل ذمه به شمار آمدند و در برابر پرداخت باج (جزیه) به اشغالگران، به حق زندگی در کشور خود دست یافتند.^{۴۶۵}

افسران گردآوری خراج (مالیات بر زمین و فرآورده هایش) و جزیه (مالیات بر درآمد غیر مسلمانان)، مردم غیرمسلمان را زیر فشار و شکنجه می گذاشتند. اهل ذمه (زرتشتیان، مسیحیان و یهودی ها) نیز که با پذیرفتن پرداخت جزیه، ظاهراً در سایه ی امنیت حکومت اسلامی جای داشتند، با آزارها و خواری کشیدنهای فراوان روبرو بودند.

ابن ائوه که خود کارگزار حکومت و مامور گردآوری جزیه بود، در باره ی چگونگی دریافت جزیه از اهل ذمه یادآور می گوید: "چون محتسب برای اخذ جزیه نزد ذمه آید، او را پیش خود بایستاند و به او پس گردنی زند و گوید: جزیه را بپرداز، ای کافر!"^{۴۶۶}

همچنان که اعراب نباید در میان ایرانیان زندگی می کردند، نمی توانستند تا از ایرانیان همسر برگزینند و یا زبان ایرانیان را فراگیرند. اهل ذمه با آنکه جزیه می پرداختند ولی از محدودیتهای شدیدی مانند شغل و حرفه، انجام مراسم دینی و گونه ی پوشش رنج می بردند. زرتشتیان حق پوشیدن بالاپوش ایرانی را نداشتند. آنان حق سواری بر اسب را نیز نداشتند بلکه تنها می توانستند بر خر و الاغ سوار شوند. در اثر فشارهای اجتماعی و بی ارجی و توهین، آنان از پوشیدن گشتی (شالی که زرتشتیان بر کمر می بستند) نیز پرهیز می کردند. اگر فردی زرتشتی مسلمان می شد، برادران و خواهران وی که زرتشتی مانده بودند، از

465-Arabs and Others in Early Islam, Bashear Suliman, Darwin Press, 1997, p. 117

۴۶۶- الفتوح، ابن اعثم کوفی، برگ ۱۰۴

پدر و مادر ارث نمی بردند. زنی که شوهرش مسلمان می شد ولی خود زرتشتی می ماند، هرگونه حق سرپرستی خویش را بر فرزندان از دست می داد. مرد زرتشتی حق زناشویی با زن مسلمان را نداشت و مرد مسلمان تنها می توانست زن زرتشتی را به عنوان کنیز در اختیار خود داشته باشد. دیگر مورد تبعیض میان مسلمان و زرتشتی، خونبها بود. خونبهای کشتن یک زرتشتی به دست یک مسلمان بسیار کمتر از خونبهای یک مسلمان به دست زرتشتی بود.^{۴۶۷}

بیزاری از پرداخت جزیه چه به انگیزه ی دوری از خواری و زبونی در هنگام پرداخت آن و چه به انگیزه های اجتماعی و اقتصادی، برخی از اهل ذمه را به مسلمان شدن کشانید. به «جراح»، فرمانروای خراسان در سال ۷۱۸ گفتند: "مردم به اسلام روی آورده اند و این به سبب نفرت از جزیه دادن است."^{۴۶۸}

به دلیل اسلام آوردن برخی از ایرانیان در سالهای پایانی امویان، جزیه ی گردآوری شده در خراسان کاهش یافت. کارگذار خلافت، «نصر ابن سیار» دستور داد که خراج بر نومسلمانان بخشیده شود و تفاوت جزیه ی غیر مسلمان و زکات مسلمان را از دیگر غیر مسلمانان دریافت کنند. بدینگونه فشار بر غیر مسلمانان سنگینتر و کمرشکن شد. این با ناخوشنودی غیر مسلمانان روبرو شد که در رویدادهای سالهای در پیش، نقش بزرگی در خیزش عباسیان و فرو افتادن امویان داشتند.^{۴۶۹}

در کنار تحمیل همه گونه فشارهای اجتماعی و اقتصادی، دشواریهایی چون محدودیت های دینی و ویران کردن آتشکده های زرتشتی و کلیساها و ساختن مسجد به جای آنها، در برخی شهرها و استانها نیز رواج داشت. اهل ذمه پیمان بستند که در شهرهای خود کلیسا و آتشکده نسازند و کلیساها و آتشکده های ویران را آباد نکنند. آنها همچنین ناچار بودند تا اسب سوار نشوند و شمشیر با خود همراه نداشته باشند. نشانه هایی از ویران کردن آتشکده های زرتشتی حتی در سده ی نهم میلادی یعنی دویست سال پس از فروپاشی ایران ساسانی نیز گزارش شده است.

467 - JSTOR Articles, Conflict and Cooperation, Jamsheed Choksy

۴۶۸- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۹، برگ ۳۹۶۰

۴۶۹- تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، جلد چهارم، برگ ۳۸۳

در پاره ای از دوران بنی امیه، به بدن اهل ذمه داغ می زدند که تا از مسلمانان تمیز داده شوند. این رسم که داغ بردگان را بیاد می آورد، از دید مردمی که هنوز جامعه ی نسبتاً آزاد و بی قید روستایی دوران پیش از عرب را بیاد داشتند، بیداد و توهین بزرگی شمرده می شد.^{۴۷۰}

هرآینه، انگیزه ی همه کسانی که اسلام می آوردند، سختیهای اجتماعی و دشواریهای اقتصادی نبود و برخی از آنان، با گذشت زمان، به آیین نوین گرایش می یافتند و در کنار بهره مند شدن از بهره های مالی، از دید ایمانی نیز خوشنودی می یافتند. برای گروههای کم درآمد و پایین اجتماع، رهایی از پرداخت جزیه آن اندازه ارزشمند بود که شمار بالایی از آنان با همین انگیزه، اسلام را پذیرفتند. بزرگان و توانگران، پرداخت جزیه را نشانه ی خواری و زبونی خود می دانستند و گرنه مبلغ جزیه برای آنها آن اندازه نبود که رهایی از پرداخت آن، انگیزه ی آنان در اسلام آوردن باشد. بنابراین، انگیزه ی بزرگان ایرانی در اسلام آوردن نه نگرانیهای مالی که نگهداشت آبرو و تن ندادن به خواری و زبونی هنگام پرداخت جزیه بود که دور از جایگاه اجتماعی ایشان بوده است.

به خواننده ی ارجمند یادآوری می شود که اندیشه ی نویسنده ی این سطور در پیش کشیدن جُستار مسلمان شدن برخی ایرانیان در آن دوره، نه برتری دادن به دین کهن در برابر دین نوین و نه وارون آن می باشد. انسانها در برابر تغییرات بویژه دگرگونی کیش و آیین، از خود ایستادگی نشان می دهند و گرایش بسیاری به نگهداشت سنتها و باورهای نیاکان خویش دارند. این گرایش درونی در مردم، به حقانیت کیش کهن و یا دین نوین بستگی ندارد چه درسد بسیار بالایی از مردم، باورهای دینی خود را نه از روش پژوهش و بررسی که از راه وراثت، دریافت می کنند و به نسل پس از خود نیز می رسانند.

دسته ی سوم: موالی

موالی، غیر عربانی را می گفتند که مسلمان شده بودند و به زیر چتر پشتیبانی یکی از قبایل عرب رفته بودند. اینان برده نبودند ولی از بسیاری از آزادیها و حقوقی که اعراب مسلمان داشتند، محروم بودند. آنها سهمی از غنایم، جزیه و خراج ایرانیان غیر مسلمان بدست می آوردند ولی معمولاً سهم خود را از قبیله ی

۴۷۰- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، یاکوبووسکی، برگ ۱۶۲

عربی که آنان را پشتیبان بود، می گرفتند. هنگام معرفی، نام موالی به نام قبیله ی عرب پشتیبان آنها افزوده می شد، مانند «مولی بنی تمیم» که به هریک از موالی قبیله ی بنی تمیم عرب گفته می شد.^{۴۷۱}

مهمترین بهره‌ای که موالی از پیمان با قبیله ی عرب پشتیبان خویش می بردند، آن بود که در هنگام قانون شکنی و محکوم شدن به کیفر آن، افراد قبیله ی عرب به یاری آنان می شتافتند. همچنان موالی نیز در جنگ‌ها، باید در کنار قبیله ی عرب همپیمان خود می جنگیدند.

نخستین حضور گسترده ی موالی در درون جامعه ی اسلامی، لشکر چهارهزار نفره ای از دیلمیان بودند که پس از شکست رستم فرخزاد در قادسیه همچنان که در بخشهای پیشین گفته شد، اسلام آوردند و با سعد ابن ابی وقاص فرمانده ی مسلمانان به گفتگو پرداختند تا در برابر دریافت غنیمت، در کنار مسلمانان با ایرانیان جنگند. آنان با تیره‌ای از بنی تمیم به رهبری «زهره ابن حویه» پیمان بستند و بدین گونه به نام «موالی بنی تمیم» شناخته شدند. به آنان «حمرا دیلم» نیز گفته می شد. این گروه به دلیل شاداب بودن پوست و گونه هایشان نسبت به اعراب به حمراء (سُرخ‌رو) شناخته می شدند و بر پایه ی نام سرزمینی که اینان از آنجا آمده بودند، از آنها با نام حمراء دیلم یاد می شد. آنها پس از جنگیدن در نبردهای تیسفون و جولای بر علیه ی هممیهان خویش، به کوفه رفتند و در برزنی از آن شهر نوپا ماندگار شدند. پس از این، آنان در کنشهای سیاسی و حتی عقیدتی کوفه، تأثیرگذار شدند.^{۴۷۲}

به موالی هیچگاه در جامعه ی اسلامی به چشم خودی نگریسته نشد. آنچنان که حتی خلیفه ی سوم، عثمان، بر این باور بود که برجسته ترین عواملی که ویرانی جامعه ی اسلامی را به دنبال دارد، سه چیز است: وفور نعمت، تولید نسل نوین از مادران اسیر، و خواندن قرآن توسط عجمان.^{۴۷۳}

ستم برموالی، در زمان فرمانروایی بنی امیه افزایش چشمگیری یافت، به گونه‌ای که از موالی با نام «عُلُوج»، یعنی «خر وحشی فربه» یاد می کردند.^{۴۷۴} هیچگاه موالی را با کنیه که نشانه ی ارج گذاری

۴۷۱- الغدیر، امینی، جلد ۱، برگ ۳۶۲

۴۷۲- بلانری، فتوح البلدان، برگردان از آذرتاش آذرنوش، برگهای ۱۳۰-۱۲۸

۴۷۳- تاریخ خلفاء، آثار فتوحات در جامعه اسلامی، رسول جعفریان

است، صدا نمی‌زدند. به آنها پروانه‌ی خواندن نماز بر مردگان را نمی‌دادند و در هنگام نشستن بر سفره‌ها، به آنها در کناری جای می‌دادند تا موالی بودن آنها روشن باشد. در دادگاه، گواهی موالی را نمی‌پذیرفتند و در جنگ‌ها، افزون بر آن که فرماندهی به آنان داده نمی‌شد، سوار شدن بر اسب را نیز بر آنان روا نمی‌داشتند و آنها را به عنوان پیاده نظام بکار می‌گرفتند. در کوچه و خیابان، هرگاه عربی با باری با یک ایرانی برخورد می‌کرد، ایرانی ناچار بود تا بار عرب را بی‌اجر و مزد تا خانه‌ی وی بردوش ببرد و اگر شخص عرب، پیاده بود و ایرانی سواره، فرد ایرانی ناچار بود عرب مسلمان را بر اسب خود سوار کند و به مقصد برساند. اگر غیر مسلمانی، مسلمانی را دشنام می‌داد، شکنجه می‌شد و چنانچه غیر مسلمانی، مسلمانی را می‌زد، کشته می‌شد.^{۴۷۵}

نمونه‌های دیگری از آزار و خوار نمودن موالی عبارت بودند:

اعراب بر موالی فخر می‌فروختند که ما شما را از کفر و شرک و پلیدی رهایی دادیم و به اسلام رهنمون ساختیم. به آنان می‌گفتند که: ما شما را با شمشیر، نیکبخت ساختیم و با زنجیر به بهشت کشاندیم. پس همین دلیل کافی است تا بدانید ما از شما برتریم. اعراب معمولاً کارهایی را بردوش موالی می‌نهادند که از اهمیت و ارجی برخوردار نبود. به عنوان نمونه، شغل داور (قضاوت) هیچگاه به موالی واگذار نمی‌گردید چرا که در باور عرب، این دسته مقامها شایسته‌ی مردم سرشناس و با خانواده بود و کسی باید دارای این جایگاه می‌گردید که ریشه و نژاد پرافتخاری می‌داشت.

اعراب به پیشنمازی موالی، نماز نمی‌خواندند و این نمونه‌ای دیگر از موارد پست شماری موالی شمرده می‌شد. هنگام مهمانی، عربان به موالی اگرچه فرزانه و پرهیزگار بودند، پروانه‌ی نشستن بر سر سفره نمی‌دادند و آنان را بر سر راه می‌نشاندد. عربان با موالی هرگز در یک ردیف راه نمی‌رفتند و آنان را خدانشناس و نادان می‌خواندند. اعراب زن دادن به غیر عرب را بندگی و ننگ می‌دانستند. آنان خرسند بودند دختران خویش را حتی به افرادی از پست‌ترین قبایل عرب شوهر دهند ولی هیچگاه زناشویی آنان را با فردی از عجم روا نمی‌داشتند. موالی نمی‌توانستند بدون پروانه‌ی اربابان عرب خود، دختران خویش را شوهر دهند.

۴۷۴- تاریخ التمدن الاسلامی، جلد ۴، برگ ۲۱۲

۴۷۵- تاریخ تبریز، برگردان از ابوالقاسم پابنده، جلد ۵، برگهای ۱۹۸۴-۱۹۵۹

در آغاز زمان اُمویان، موالی را برای جنگیدن در کنار اعراب به جنگها گسیل می کردند. موالی که نه مزدی دریافت می کردند و نه می توانستند برای خود غنیمتی بردارند، باید چشم به دست مولای عرب خویش می داشتند تا بلکه بهره ای از داراییهای غارت شده و یا غنایم جنگی به آنان نیز داده شود. برخی از کارگزاران بنی امیه در آسیای میانه، اهل ذمه (ایرانیان غیر مسلمان) را نیز به عنوان نیروی سپاهی به کار گرفتند و در برابر خدمات نظامی آنان، مزدی پرداخت می نمودند.^{۴۷۶}

معاویه به اندازه ای موالی را پست می شمرد که از بیم افزایش شمارشان، آهنگ نابودی و سربه نیست کردن برخی از آنان را داشت ولی سرانجام بر پایه ی اندرزهای رایزنانش از انجام چنین تصمیم نابخردانه ای خودداری نمود.

در جلد ششم ناسخ التواریخ، نوشته ی مورخ الدوله سپهر، نامه ای از سوی معاویه به «زیاد ابن ابیه» برادر خوانده ی معاویه و فرماندار کوفه نوشته شده است که بخشی از متن آن چنین است: "می رسیم به این قومی که بنام موالی در میان امت اسلام به سر می برند و قوم عجم نام دارند. گوش کن زیاد! این مردم را باید ذلیل کرد. باید به همان روشی که عمر ابن خطاب آنها را می کوبید، طوری کوبیدشان که هرگز نتوانند سر بردارند. اینها جز با سیاست عمر ابن خطاب اداره شدنی نیستند. از عطایشان که حق عمومی اتباع اسلام است تا می توانی بکاه. در تقسیم خواروبار تا می توانی از سهمشان کم کن. در جبهه ی جنگ آنها را در صفوف جلو بگمار تا زودتر از دیگران هدف دشمن تازه نفس قرار گیرند. سربازان آنها را به کار جاده سازی و هموار کردن راهها و کندن درختها و تسطیح بیشه ها بگمار و بکوش هر چه دشواری و سختی باشد نصیب این عجمها شود. کاری کن که سنگینی بارها بر دوششان هر چه بیشتر فشار آورد زیرا که اگر جز این باشد هوای عصیان خواهند کرد."^{۴۷۷} بدینگونه، رویکرد خشن خلیفه دوم در باره ی موالی، سرمشق بنیادگذار خلافت اُموی نیز شد و با چاشنی تعصب عربی که در نزد دودمان بنی امیه هم کم نبود، شرایط زندگی بر موالی سختتر از گذشته شد.

۴۷۶- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگرداندن رجب نیا، برگ ۸۴

۴۷۷- مجموعه دو جلدی تاریخ چهارده معصوم، حسن بن علی جواد فاضل، برگهای ۹۶-۸۶

پدیده ی انباشت موالی در خیزش «مختار ثقفی» در کوفه در سال ۶۸۰ میلادی پس از رویداد کربلا، بر ضد خود خلافت اسلامی بکار آمد بگونه ای که تقریباً همه ی نیروهای شورشی که بخش بسیار بزرگ جمعیت کوفه را تشکیل می دادند یا بردگان و یا موالی بودند. سیاستهای نژادپرستانه ی خلافت عربی، انگیزه ی بزرگی برای موالی و بردگان بود تا همیشه به دنبال رهایی از جور و ستم ملی باشند. از این رو هنگامی که مختار ثقفی با فراخواندن موالی، به گردآوری سپاه پرداخت، این گروه به دسته ی مختار که در آغاز خیزش از پانصد نفر فراتر نمی رفتند، پیوستند به گونه ای که بیشتر سپاهیان او، ایرانیان و ایرانی تبارها بودند.^{۴۷۸}

مختار پشتیبانی موالی را که در جرگه ی بیشترین آسیب دیدگان و ستمدیدگان به شمار می آمدند، بدست آورد. این موالی که در لشکر مختار گرد آمده بودند، بیش از دیگر یاران او حس نفرت و کینه نسبت به خاندان اموی داشتند و گویند که شمار موالی به اندازه ای در سپاه مختار چشمگیر بود که عربان مخالف مختار می گفتند که در لشکرگاه مختار حتی واژه ای نیز به زبان عربی شنیده نمی شود. برخی تاریخ نویسان، شمار موالی هوادار مختار را بیش از بیست هزار نفر نوشته اند. موالی کوفه که بسیاری از آنان فرزندان دیلمیانی بودند که پس از جنگ قادسیه مسلمان شده بودند، مورد دلجویی مختار قرار گرفتند و مختار به آنان پروانه ی سوار شدن بر اسب داد و از غنایم جنگ نیز به آنان سهم داد. برای همین، مختار مورد سرزنش اعراب قرار گرفت. شگفت آنجاست که مختار اگر خیانت و دورویی از اشراف و بزرگان عرب می دید داریی ایشان را مصادره می کرد و به موالی می بخشید. به همین دلیل برکشیدن موالی در برابر اعراب، تاریخ نگاران سنی و شیعه دید خوشی به مختار نداشته اند و وی را نکوهش نموده اند.^{۴۷۹}

بدین ترتیب، با پشتیبانی سرسختانه ی موالی، کار مختار پیشرفت چشمگیری یافت و او به غیر از کوفه، دگر شهرهای عراق و سرزمینهای آذربایجان، ری و اصفهان را نیز به زیر فرمان خویش در آورد.

سرانجام، توجه و اعتماد بسیار مختار به موالی و مردمان غیر عرب به این انجامید که اشراف عرب و حتی بنا به روایاتی «محمد حنفیه» از او رویگردان شدند و جنبش او را بیشتر جنبشی ضد عربی پنداشتند و

۴۷۸- تاریخ سیاسی صدر اسلام، شیعه و خوارج، یولیوس ولهوزن، برگردان از افتخارزاده، برگ ۱۹۳

۴۷۹- دوقرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب، برگ ۷۹

پیامش آن بود که به دشمنان مختار پیوستند. این جنبش که بیش از شانزده ماه به درازا نکشید اثرات بسیاری در پی نهاد و به موالی نشان داد که می توانند بر ضد فرمانروایان ستم پیشه ی عرب واکنش نشان دهند و به پدافند از خویش بپردازند.

حکومت بنی امیه پس از سرکوب این جنبش، شورشیان غیر عرب را به مرگ محکوم نمود. با وجود ویژگی عصبیت عربی در بنی امیه، جای شگفتگی نبود که تنها شورشیان ایرانی به کام مرگ فرستاده شدند.^{۴۸۰}

شرایط موالی در زمان خلافت «عمر ابن عبدالعزیز» (۷۲۰-۷۱۷) اندکی بهتر شد ولی مواردی همچون ازدواج میان آنان و اعراب و یا خرید و فروش زمین، برای آنان همچنان قدغن بود. نیاز به یادآوری است که تا پایان دوره ی امویان، تنها بخشی از شهرنشینان ایران و درسد کوچکی از روستاییان ایران، مسلمان شده بودند. بنابراین، بیشینه ی مردم ایران که هنوز مسلمان نشده بودند در زمره ی موالی نبودند بلکه اهل ذمه و یا برده به شمار می آمدند.

برآمدن عباسیان و برافتادن بنی امیه که دستاورد خیزش خراسانیان به رهبری ابومسلم خراسانی بود، به دسته بندی مسلمانان به عرب و موالی پایان داد و تا اندازه ای خفت و خواری ایرانیان را در شهرهای مسلمان نشین کاهش داد.^{۴۸۱}

دسته ی چهارم: بردگان

بردگان و یا به عبارتی دیگر «مملوکان» غیر اعرابی بودند که یا در جنگها و یا در شهرهایی که جلوی مسلمانان ایستادگی کرده بودند، در بند اعراب گرفتار شده بودند. اینان بدست اعراب مسلمان، خرید و فروش می شدند و اگر فرزندی نیز از دو برده ی مرد و زن، زاده می شد، برده ی ارباب پدر و مادر خویش به شمار می آمد. بردگان اگر مسلمان نیز می شدند، همچنان در بندگی می ماندند مگر آنکه دارنده ی برده برای انجام ثواب، برده ی مسلمان شده را آزاد می نمود.

480- *Imperial Trauma: The case of the Arabs*, P. 114

481 - *The Heritage of Persia*, Richard Frye, p. 233

وضعیت بردگان بسیار بدتر از موالی بود. شمار بالای این بردگان در بخشهایی از قلمروی اسلامی به گونه ای بود که در گزارشی، «عمان ابن حامد» در روم می گوید که اگر اختیار این مردم بخت برگشته با او بود، فرمان به کشتن نود در صد این بردگان را می داد. او به مسلمانان سفارش می کند که در نزد خود بردگان غیر عرب را انباشت نکنند.^{۴۸۲}

از همان آغاز پیروزیهای مسلمانان، گرفتن برده و گسیل نمودن آنان به سوی شهرهای عرب نشین در جریان بود. «میخاییل سریانی» از بزرگان مسیحی سوریه، از به بردگی گرفتن هزاران زن و مرد و نوجوان حلب و انطاکیه بدست اعراب مسلمان در سال ۶۴۰ یاد می کند. خود او به بردگی گرفته شدن هزاران نفر از مردم ارمنستان، آسیای کوچک (ترکیه کنونی) و قبرس بدست مسلمانان در درازای سالهای ۶۴۰ تا ۶۵۰ را گزارش می نماید.^{۴۸۳} همچنان که پیشتر گفته شد، در درازای سالهای ۷۰۵ تا ۷۱۲، قتیبه ابن مسلم بیش از صد هزار تن از خوارزم و صد هزار تن را از سغد (سمرقند و بخارا) به بردگی گرفت.^{۴۸۴}

در هنگام کشور گشاییهای اسلامی، شمار اسیران به اندازه ای بالا رفت که ده تا ده تا بفروش می رفتند. «موسی ابن نصیر» در سال ۷۱۱، سیصد هزار نفر را در افریقیه (تونس و الجزایر) اسیر کرد که یک پنجم آن یعنی شصت هزار نفر را برای خلیفه ی زمان یعنی «ولید ابن عبدالملک» به دمشق فرستاد. این بزرگترین شماره ی یکجای اسیران بود که برای دستگاه خلافت فرستاده می شد. هنگامی که همین موسی ابن نصیر از "اندلس" به شام بازگشت، سی هزار دوشیزه از دختران اسپانیایی را با خود آورد. سپاهیان عرب افزون بر مردان جنگی، کودکان را نیز به بردگی می گرفتند و همین که شمار اسیران بالا می رفت و جابجایی آنان دشوار می شد، آنها را ده تا ده تا می فروختند و گاه چنین می شد که بهای یک برده از چند درهم بیشتر نبود.^{۴۸۵}

482 - *Imperial Trauma: The case of the Arabs*, p.113

۴۸۳- سه مقاله در باره ی بردگی، پتروشوفسکی، برگردان از سیروس ایزدی، برگ ۱۸

۴۸۴- سه مقاله در باره ی بردگی، پتروشوفسکی، برگردان از سیروس ایزدی، برگ ۲۲

۴۸۵- پتروشوفسکی، اسلام در ایران، برگردان از کریم کشاورز، برگ ۴۷

همچنان که در بخشهای پیشین آمد، پیروز نهاوندی یکی از همین بردگان بود که در مدینه خلیفه ی دوم مسلمانان را کشت.

کوچ اعراب به ایران

پیش از یورش اعراب مسلمان، قبایلی از اعراب که در دهه ها و سده های پیش از آن به ایران کوچانده شده بودند در برخی از مناطق ایران زندگی می کردند. از جمله به دستور شاپور دوم چند قبیله ی عرب را که به بد رفتاری، راهزنی و آدمکشی پرداخته بودند، به درون ایران آورده بودند که از نزدیک زیر کنترل دولت ایران باشند. از پیش از اسلام قبایلی چون قبایل «بکر بنی وایل» و «تمیم» در خوزستان و فارس می زیستند. در میانرودان شمار ایرانی تبارها در برابر با غیر ایرانی تبارها کمتر بود. قبایل عرب «بنی تغلب» در شمال، قبیله های «طی»، «شیبان»، «تنوک» و «کندا» در میانه ی سرزمین میانرودان و «تمیم»، «اجل» و «عبدالقیس» در جنوب میانرودان می زیستند.^{۴۸۶}

در باره ی چند و چون موج مهاجرت های گروهی اعراب به درون ایران پس از اسلام، گزارش های کاملی را در تاریخ های دینوری، یعقوبی، مقدسی و بویژه در فتوح البلدان بلاذری و تاریخ کامل ابن اثیر می توان یافت. به عنوان نمونه از آغاز نیمه ی یکم سده ی هشتم میلادی، بیشتر مردم قم از افراد قبیله های عرب «مذحج» و «اشعری» و برخی از مردم اصفهان از قبایل «بنی ثقیف» و «بنی تمیم» و «بنی ضبه» و «بنی خزاعه» و «بنی حنیفه» و «بنی عبدالقیس» بودند. در شهرهای نهاوند، نیشابور، قزوین، ری، دینور، سیروان و حلوان (سرپل زهاب کنونی) نیز، برخی مردم عرب و یا عرب تبار بودند. همچنین، عشایر عرب از کوفه، بصره و سوریه به آذربایجان روی آوردند و هر قوم از آنان در هر جا که ماندگار شد، خانه ها و زمینهای کشاورزان و روستاییان را به چنگ آورد.^{۴۸۷} گاه مسلمانان زیستگاههای خود را در کنار روستاهایی بنا می کردند که پیش از آن، به دلیل شورش مردم آنها بر ضد حکومت عرب، با خاک

یکسان شده بودند. نمونه ای از این آبادیها، شهر تبریز است که به دستور «زبیده» همسر هارون الرشید برای مسلمانان ناحیه در کنار روستای ویران گشته ی زرتشتی نشین، ساخته شد.^{۴۸۸}

در تاریخ قم، درباره ی زیست قبایل عرب در قم آمده است: "چون مردم شهر با استقرار اعراب در شهر خود سخت مخالفت می کردند، اعراب در یک روز هفتاد تن از بزرگان زرتشتی شهر را در ملاء عام سر بریند تا مردمان بر خود بیم آورند و به مجاورت عربان تن در دهند." در شرح چگونگی مصادره ی زمینهای کشاورزان بدست دو تن از سران اعراب مهاجر به نامهای «عبدالله» و «اخوص» و واکنش مردم قم، آمده است که: "... و عربها دست برآوردند و سدها را که بر رودخانه ها نهاده شده بودند ویران کردند، چنانکه کشتزارهای انار و تیمره همگی بخشکیدند و همه ی اوقات عربان با مردم شهر در جنگ می بودند و آنان را به اسیری می گرفتند و بدیشان زیان می رسانیدند و سدها و رودخانه هایشان را می شکافتند. مردم قم که در دفع عرب هیچ چاره نداشتند، به ناچار به حکم آنان فرود آمدند و گفتند که ما مطیع شمایم و متابعت سیرت شما می کنیم ... ولی هرگاه عرب بانگ نماز برداشتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی."^{۴۸۹}

در ناحیه ای مانند قم که با وجود مخالفت بومیان، اعراب خود را بر آنان تحمیل کرده و خیلی از قمیان را از شهر بیرون رانده بودند تا پایان دوره ی امویان هیچ گونه نزدیکی و دوستی میان اعراب و ایرانیان دیده نمی شد. اعراب پس از مدتی در فرهنگ بومی منطقه حل شدند و پارسی زبان شدند. در سده ی دهم میلادی (سده چهارم هجری)، همه ی مردم قم شیعه و بیشتر آنان عرب تبار ولی فارسی زبان بودند.^{۴۹۰}

در برخی نقاط، کوچ و اسکان اعراب خیلی گسترده بود آنچنان که شهر تاریخی و آباد حلوان (در جنوب سرپل زهاب کنونی) یکسره عرب نشین شد. شهر آباد دینور که مهاجرنشینان یونانی، چند سده پیش از یورش اعراب، آنرا بنا نهاده بودند، زیستگاه اعراب مهاجر کوفه شد و «ماه الکوفه» نام گرفت. بر ویرانه ی شهر باستانی گرگان که در دوره ی پارت ها بنا شده بود، شهرک استرآباد به دست یزید ابن مَهْلَب ساخته

۴۸۸- ستیز و سازش، زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب، جمشید گرشاسب چوکسی، برگ ۴۷

۴۸۹- تاریخ قم، حسن ابن محمد قمی، برگردان به فارسی از جلال الدین تهرانی، برگهای ۴۸ و ۲۶۲

۴۹۰- صورت الارض، ابوالقاسم محمد ابن حوقل، برگ ۱۱۳

شد و به دارالمؤمنین شهرت یافت. همدان (اکباتان)، شهر باستانی مادها و زیستگاه بخش بزرگی از کردان، یهودیان و مسیحیان ایران و مرکز یکی از اسپهبد نشین های هفتگانه ی دولت ساسانی، سیمای ایرانی خویش را در همان سده ی نخست دوره ی اسلامی با کوچ اعراب قبایل «عجل» و «ریبعه»، خدشه دار دید.

یکی از شهرهای بزرگ ایران که در همان سال های نخستین یورش اعراب، زیستگاه برخی از طوایف عرب شد، شهر قزوین است که به «دارالسنة» نامی شد. «براء ابن عازب» پس از جنگ با قزوینیان، پانصد خانواده عرب را در قزوین جای داد که «طلحة ابن خویلد اسدی» با ایشان بود و آن گروه را زمین هایی به اقطاع داد که هیچ کس دیگر را بر آن زمینها حقی نبود. به گفته ی تاریخ نویسان عرب و ایرانی، سیمای این شهر و روستاهای پیرامون آن با آمدن هزاران سپاهی و خانوار عرب و زناشویی سپاهیان با زنان بومی، دیگرگون شد.

اعراب مهاجر به خراسان که به گونه ای سازمان یافته تر و با پشتیبانی دستگاه خلافت به این بخش از ایران رهسپار می شدند، مهمترین گروه عرب اسکان یافته در کشور بشمار می رفتند. اینان نه تنها از دید شمار بلکه از دیدگاه ماموریتی که برایشان پیش بینی شده بود، سرآمد دیگر قبایل عرب کوچ نموده به ایران بودند. از سالهای بسیار دور، خراسان نقش چشمگیری در تولید فرآورده های کشاورزی و همچنین داد و ستدهای بازرگانی با چین، هند و ترکستان داشت. در درازای دوره ی ساسانیان، اسپهبد خراسان بویژه در هنگام پدید آمدن خلا قدرت (مانند بر تخت بودن پادشاهی ناتوان ویا کودک در تیسفون و یا کشاکشهای بزرگان بر سر قدرت) در نقش چهره ی تاثیر گذار در حکومت نمایان می شد و در به آرمش رسیدن کشور، کارایی داشت. رستم فرخزاد در هنگام برکشیدن یزدگرد سوم بر تخت شاهی و پدر رستم یعنی فرخزاد در زمان حکومت آرمیدخت به همین گونه نقش چشمگیری در روند رخدادهای تاریخی آن دوره داشتند. هر دوی آنان فرمانروای خراسان بودند. افزون برآن، خراسان بزرگ که بیشترین فاصله را با مرکز خلافت (مدینه و سپس کوفه در دوره ی خلفای راشدین و پس از آن دمشق در دوره ی بنی امیه و سرانجام بغداد در دوره ی بنی عباس) داشت، دارای بیشترین خیزشهای ایرانیان بر علیه ی حکومت عربی بود و اعراب برای چیرگی و نگهداری از آن نیازمند نیروهای بیشتری بودند.

از زمان معاویه، سنت زیستن سپاهیان عرب با خانواده هایشان نخست در خراسان بزرگ و فرارود (نیشابور، توس، مرو، بلخ، سرخس، تخارستان، خوارزم، بخارا، سمرقند و فاریاب) و بدنبال آن در همه ی ایران آغاز شد. در درازای دوره ی بنی امیه، مردم خراسان دست به شورش می زدند و اعراب برای نگهداری سرزمین های اشغالی نیاز به نیروی بیشتری داشتند. فراهم نمودن نیرو و گسیل آن به خراسان به سبب دوری از شام بسیار دشوار بود. راهکار خلافت برای این مهم، گسیل و نشان دادن جنگجویان عرب با خانواده هایشان در شمال خاوری خراسان بزرگ بود. این کوچ از سال ۶۷۰، آغاز شد. بیست و پنج هزار خانوار از کوچندگان از شهر کوفه و بیست و پنج هزار خانوار دیگر از بصره بودند.^{۴۹۱}

این بار اعراب دسته دسته آمدند، با این برنامه که برای همیشه در ایران آباد اشغال شده، ماندگار شوند و دیگر به بیابانهای بی آب و علف و صحراهای داغ و سوزان باز نگردند.

نزدیک به پنجاه هزار خانوار عرب تا سال ۶۷۱ میلادی به خراسان کوچ کردند. در آن هنگام از سوی مدینه «ربیع ابن زیاد» فرماندهی این قبایل عرب را بردوش داشت. در آغاز، بیشتر این نیروهای مسلمان در پادگانی در مرو جای گرفتند ولی با گسترش شورشهای شهری و روستایی ایرانیان و رسیدن اعراب تازه نفس از پادگانهای بصره و کوفه به خراسان، پادگانهای کوچک و بزرگی در تقریباً همه ی شهرهای خراسان ساخته شد. بدینگونه، اعراب با کارایی و بازدهی بیشتری توانایی سرکوب جنبشهای مردمی در خراسان و فرارود (ماورانهر) را داشتند. در درازای خلافت اموی، موج پیوسته ای از اعراب مهاجر به خراسان می رسید. هدف از پیوستگی این مهاجرتها، جایگزینی اعراب هلاک شده در نبردهایشان با ایرانیان بود. همچنین در سالهای پسین، هدف دیگر مهاجرتها پیوسته ی اعراب به خراسان، پر کردن جای اعرابی بود که به دلیل زناشویی با زنان ایرانی و یا دگردیسی فرهنگی به جهت زندگی پیرامون ایرانیان، ایرانی مآب شده بودند.^{۴۹۲}

۴۹۱- تاریخ افغانستان پس از اسلام، عبدالحی حبیبی، برگ ۱۶۷

آمار رزمندگانی که از سال ۷۰۶ تا ۷۱۶ به خراسان فرستاده شدند، چنین است: نه هزار نفر از اهل بصره، هفت هزار از بنی بکر، ده هزار از بنی تمیم، ده هزار از قبیله ازد، چهار هزار از عبدالقیس، هفت هزار از مردم کوفه و هفت هزار نفر از موالی عجم.

این مهاجرت ها پس از آن نیز پی گرفته شد و به دنبال لشگرکشی «خازم ابن خزیمه» در سالهای پایانی سده ی هشتم میلادی، خانواده هایی از طوایف خزیمه، خزاعی، نخعی، شیبانی، عامری، جمالی، نخوری و دیگر قبایل عرب به خراسان کوچیدند. هنگامی که هارون الرشید، مرو را پایگاه دوم خلافت خواند، کوچ قبایل عرب به مرو و سرتاسر خراسان شتاب گرفت. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، می توان «معجم البلدان» نوشته ی «یاقوت حموی» را که با بهره گیری از «نحل العرب» نوشته ی «محمد ابن بحر رهنی» به زیست قبایل عرب در شهرها ی ایران پرداخته است، بررسی کرد.

با آنکه شمار مهاجران عرب به خراسان بالا بود ولی نسبت به جمعیت ایرانی در خراسان پایین بود. به دلیل مولفه های فرهنگی و جغرافیایی خراسان، عرب های خراسان تا اندازه ی بسیاری رنگ ایرانی به خود گرفتند. از جمله با ایرانیان زناشویی می نمودند، شلوار می پوشیدند و نوروز و مهرگان را جشن می گرفتند و به زبان فارسی سخن می گفتند.^{۴۹۳}

اعراب کوشیدند تا در مازندران (تبرستان) نیز برای خویش پایگاهی عرب نشین برپا نمایند. در سال ۷۶۳، «ابوالعباس توسی» فرماندار عرب تبرستان، در چهل شهر این استان پادگانهای بزرگ و کوچکی از سپاهیان عرب و ایرانیان مسلمان ساخت ولی بیشتر این سپاهیان در جنبش تبرستانیان به فرماندهی «وندادهرمز» (از خاندان کارن) در سال ۷۸۳ کشته شدند و رد پای چشمگیری از حضور اعراب در مازندران بر جای نماند.^{۴۹۴}

۴۹۳- ابومسلم سردار خراسان، غلامحسین یوسفی، ، برگ ۵۳

برآیند جستارها و سخن پایانی

برآیندی از جستارها و فرازهایی که در این نوشتار به آنها پرداخته شد، در این بخش واپسین آورده می شود. گر چه از دلایلی که در اینجا برای فروپاشیدن ایران ساسانی و برپایی حکومت عربی-اسلامی بازگو می شود، در لابلای بخشهای پیشین سخن رفت و در قالب زمانی و مکانی خود مورد بررسی قرار گرفت، ولی ارایه ی فشرده ای از آنها در یکجا، شاید به روشنتر شدن و جا افتادن بهتر مطلب کمک کند. یادآوری می گردد که در اینجا کوشیده شده است که پاسخی به چرایی شکست ایرانیان از اعراب مسلمان داده شود در حالیکه پاسخ دادن به پرسش اینکه چگونه اسلام در ایران گسترش یافت و ماندگار شد، از چهارچوب این پژوهش بیرون می باشد و خود جستار بسیار ژرف و پیچیده ای است.

در اینجا این دلایل به ترتیب اهمیت و تاثیرشان (بر پایه ی رای نویسنده ی این نوشتار) باز خوانی می شود.

یکم: انگیزه های بزرگ مادی در اعراب

سرسختی و رزم خویی قبایل بدوی که از سرشت بیابانی، سخت زیستی و نداری این اقوام سرچشمه می گیرد، می تواند یکی از دلایل چشمگیر پیروزیهای نظامی آنان در برابر جوامع یکجانشین، ثروتمندتر و متمدن تر باشد. بر پایه ی این الگو، پیروزیهای اعراب صحرانشین؛ غیر متمدن و تهیدست که چیزی برای از دست دادن نداشتند بر ایرانیان و یا رومیان متمدن و با فرهنگ تر که بسیاری از آنان خو به زندگی شهری و یا زندگی آرام و جالافتاده ی روستایی خویش داشتند، شگفت انگیز نمی باشد. ناامیدی از زندگی دشوار در صحراهای بی آب و علف، فرسودگی و خستگی از جنگهای قبیله ای و طایفه ای و غارت داشته های ناچیز قبیله ی همسایه از یکسو و نگاه آزمندانه در مال و منال دو امپراتوری ایران و روم و جلگه ها، کشتزارها و مراتع سرزمینهای بیرون از شبه جزیره عربستان از سویی دیگر، انگیزه های نیرومند اعراب حجاز و نجد برای دست اندازی به کشورهای همسایه بودند.

فراموش نمی کنیم که پیش از اعراب، تیره ی هپتالی نیز پس از شکست دادن سپاه ایران و کشتن پیروز شاه، برای سالها ایرانیان را وادار به پرداخت باجی سنگین کرده بودند. این نمونه ی دیگری از پیروزی نظامی اقوام بیابانگرد و دون فرهنگ بر کشور پیشرفته تر و ملتی یکجا نشین بود. یادآوری می شود که هپتالیان باور و یا کیش نوینی با خود به همراه نداشتند و برای پیدا کردن دلایل شکست ایرانیان از آنان، هیچ پژوهشگری به دنبال انگیزه های ایمانی و آیینی مهاجمان نبوده است.

اینکه کشوری نیرومند و گسترده برای جلوگیری از تاخت و تاز و غارت و خونریزی قبایل بیابانگرد ناچار به پرداخت باجی به آنان شود، پدیده ی غیر طبیعی و شگفت انگیزی نبوده است. جوستینین، امپراتور بیزانس (روم شرقی) تا هنگامی که زنده بود (سال ۵۶۵) به جنگ سالاران قبایل عرب باجی را می پرداخت تا به سوریه که بخشی از امپراتوری روم شرقی بود، دست درازی نکنند.

هرچند که باور دینی اعراب مسلمان، روحیه و انگیزه ی بیشتری برای دلاوری و سختکوشی به آنان داده بود، ولی هیچ عاملی به اندازه ی چشمداشت مالی در کارآمدی رزمی ایشان، نقش نداشت. این از جای جای گزارشهای تاریخ نگاران مسلمان در باره ی پیروزیها اعراب، برده گرفتن مردم شکست خورده و گرفتن جزیه و خراج از مردم کشورهای مغلوب، آشکار است. انگیزه ی مالی اعراب در پیش از نیرو گرفتن اسلام در عربستان نیز در تاخت و تازهای قبایل عرب به مرزنشینان ایران شهر به روشنی دیده می شود. جای یادآوری است که هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه در سال ۶۲۱ میلادی رخ داد. بنابراین، نبرد ذوقار میان اعراب غیر مسلمان از قبیله ی «بَکَرَبَنی وایل» و یک پادگان مرزی ایران، ده سال پیش از هجرت روی داده است. این رخدادها همزمان با پیدایش اسلام در مکه بود. نه تنها در سالهای پیش از هجرت، مسلمانان نیرویی در حجاز به شمار نمی آمدند بلکه حتی تا سال دهم هجری (۶۳۱ میلادی)، کنترل مکه را نیز دارا نبودند. این نکته ی چشمگیری است که روند تاخت و تاز اعراب غیر مسلمان (بت پرست) به شهرهای مرزی ایران از سالها پیش از چیرگی اسلام بر شبه جزیره عربستان آغاز گشته بود و به دلیل ناتوانی و از هم پاشیدگی ایران ساسانی در آن سالها، بی گمان این یورشها حتی بدون حکومت اسلامی در مدینه نیز پیگیری می شد. این استدلال تا اندازه ی بسیاری، اعتقادی بودن بی چون و چرای یورش اعراب مسلمان به ایران را در سالهای پسین رد می نماید.

دوم: ناتوانی خانواده های سرشناس منطقه ای

از دیرباز و بویژه از زمان اشکانیان، دودمانهای سرشناسی در گوشه و کنار کشور دارای نفوذ و محبوبیت بودند. این خانواده ها که برای چندین سده نقش پادشاهان استانی را بر دوش داشتند، از شاهنشاه به عنوان شخص نخست کشور فرمان می بردند ولی در برابر این، در زمانهای لازم، آرا و اندیشه های خویش را با شاه و بزرگان پیرامون او، در میان می گذاشتند و در امور کلان به شاه رایزنی می دادند. اینان به مانند لایه ای میان شاهنشاه و توده ی مردم جای داشتند و نه تنها تعادلی در تراز قدرت برقرار می ساختند بلکه در روزهای سختی و بلا، با بکار گرفتن نفوذ، دارایی و سربازان خویش، در دامنه ی مسایل سیاسی، نظامی و اجتماعی، تاریخ ساز می شدند.

از پیامدهای اصلاحات انوشیروان، انباشت قدرت در دست شاه به بهای کاهش چشمگیر نیروی بزرگان منطقه ای بود. فرجام آن این شد که از خانواده های سرشناسی که در درازای نُهصد سال فرمانروایی اشکانیان و ساسانیان، ستونهای استوار استقلال کشور بودند، تنها نهادهایی ناتوان و ناکارا بجا ماند. به همین دلیل پس از شکستهای قادسیه، جلول و نهاوند در باختر کشور، تنها پایداریهایی محلی و پراکنده، بدون شبکه هایی که این نیروها را با هم یکپارچه و هماهنگ سازد، رخداد. ایستادگیهایی که به اندازه ی کافی هماهنگ و پیوسته نبودند که جلوی پیشروی مهاجمان را بگیرند و یا آنان را پس بزنند. نبود بزرگان مقتدر و دلسوز که توانایی انجام کار مشترک برای پدافند از کشور و پس راندن متجاوزان را داشته باشند، ایستادگیهای مردمی و احساسی در برابر اعراب را سرکوب پذیر و ناکارآمد ساخته بود. در مواردی مانند گرگان و تبرستان که از سوی سالاران محلی هماهنگی و برنامه ای مشخص دیده شد، شکست اعراب و ناتوانی آنها برای کنترل منطقه اشکار گردید.

به دنبال بهینه سازی مالیاتی در زمان انوشیروان، دگرگونیهایی در ارتش هم انجام شد. بدینگونه که حکومت مرکزی عهده دار سرباز گیری، آموزش، مسلح نمودن و تامین مالی نیروهای نظامی شد. از زمان اشکانیان، خانواده های سرشناسی چون «سورن» در سیستان، «کارن» در نهاوند، «اسفندیار» و «مهران» در خراسان و ری، پایه های استوار شاهنشاهی اشکانی و همچنین مهار کننده و محدود کننده ی قدرت شاهنشاه بودند. در هنگامی که اینان نابرداری و بی تدبیری را در نزد شاه می دیدند، با همکاری و همراهی با یکدیگر از یکه تازی شاه جلوگیری می کردند. برای نمونه، مهرداد سوم مردی خودسر و ستمگر

نشیبی دراز است پیش فراز

برآیند جستارها و سخن پایانی

بود و دست به حذف بدون دلیل بزرگان کشوری و لشگری زده بود و بدون دادرسی، به چند مورد مصادره ی دارایی افراد اقدام کرده بود و باعث گسترش ناخرسندی در کشور شده بود. بزرگان در پی نشستی، مهرداد سوم را برکنار کردند و دیگری را از دودمان اشکانی بر تخت نشاندند.

این خانواده های بزرگ و دیگر دودمانهای سرشناس در درازای شاهنشاهی ساسانی نیز کمابیش نقش برجسته ی خویش را ایفا می کردند. برای نمونه هنگامی که اردشیر جانشین شاپور دوم، رویه ی خودسری و بیداد با مردم در پیش گرفت، بزرگان کشور او را در اقدامی هماهنگ برکنار نمودند و برادر کوچکترش، شاپور سوم را به جای او بر تخت نشاندند. چندی بعد، بهرام چهارم که کرمانشاه نیز نامیده می شد و با خوشگذرانی بسیار از اوضاع کشور غافل شده بود، با کودتای دسته ای از بزرگان سرنگون شد. اوج دخالت سودمند سرداران و خانواده های بزرگ در امور کشور، به نقش سوخرا در سر و سامان دادن به اوضاع کشور پس از کشته شدن پیروزشاه در جنگ با هپتالیان برمی گردد. سوخرا، سردار توانمند و برجسته ای که در سیستان بسر می برد، با تدبیر و خردمندی نه تنها از ویرانی خراسان بدست هپتالیان پیشگیری نمود بلکه خزانه ی شاهی را که به چنگ آنان افتاده بود، از ایشان پس گرفت.

بار دیگر، هنگامی که تندرویهای مزدکیان شیرازه ی اجتماعی و سیاسی کشور را از هم پاشانده بود، بزرگان کشور به رهبری زرمهر، قباد را به جهت پشتیبانی از مزدک از شاهی برکنار نمودند و برادرش جاماسب را بر تخت نشاندند.

تتها چند سال پیش از آغاز دست اندازیهای اعراب مسلمان به شهرهای مرزی ایران، برخی از بزرگان کشور مانند مهر هرمز و اسپاد گشسب که از کارنامه ی سراسر سیاهی و تباهی خسرو پرویز بسیار ناخوشنود بودند، شاه را دستگیر کردند و به دادگاه کشاندند. بدینگونه یکبار دیگر نشان داده شد که هر کس حتی شاهی با جاه و شکوه افسانه واری چون خسرو پرویز، باید زمانی پاسخگوی خیره سریها و سیاه کاریهای خویش باشد.

از میان بردن مردان بزرگ و تاریخساز در سالهای شاهی خسرو پرویز و شیرویه و سپس از دست رفتن باقیمانده ی آنها در خلال جنگهای قدرت در سالهای پیش از به تخت رسیدن یزدگرد سوم، خلا بزرگی از نبود سرداران و دولتمردان برجسته را در سالهایی که ایران شهر دامنه ی تاخت و تاز اعراب مسلمان شد،

نشیبی دراز است پیش فراز

برآیند جستارها و سخن پایانی

پدید آورده بود. این خلا نه تنها در پایتخت که در هر گوشه از کشور، پدیدار شد و پیامش نبود برنامه های هماهنگ و درست در ایستادگی در برابر مهاجمان عرب و نجات کشور بود.

سوم: سیاست گذاریهای هوشمندانه ی خلافت اسلامی

از هنگامی که خلافت اسلامی برای دور نمودن شمشیرزان پر مدعا، بی انضباط و آزمند برگشته از جنگهای رده از مدینه و دیگر شهرهای مسلمان نشین، آنان را به رفتن به مرزهای ایران شهر برانگیخت، نشانه های هوشمندی در سیاست گذاری خلفای یکم و دوم آشکار شد. تیزبینی و دور اندیشی رهبران مسلمانان در سالهای در پیش نیز در موارد گوناگون به کامیابی حکومت نوپای اسلامی کمکهای شایانی کرد. به برخی از این سیاستهای هوشمندانه به گونه ی فشرده در اینجا پرداخته می شود:

یکی از ترفندهای کارآمد عمر در عراق، فراخواندن کشاورزان و روستاییان گریخته به بازگشتن به سر زمینهایشان بود. اینگونه نه تنها پس از تسخیر میانرودان، درآمد سرشاری از کشت و برداشت روستاییان به عنوان جزیه و خراج به مسلمانان می رسید بلکه از پیوستن سیل کشاورزان سرگردان و بیکار به نیروی پایداری ایرانیان در فلات ایران پیشگیری می شد.

درایت دیگر خلفایی چون عمر و عثمان در پیوند با نگهداشتن دیوان سالاری در دست دبیران ایرانی بود. عربها با نداشتن هر گونه پیشینه ی دیوان سالاری به ناگاه برای نخستین بار مجموعه ای از سیستمها، داده ها، حسابرسی ها، بایگانیها و آمار گسترده را فراروی خویش یافتند. نگهداشت و روزآمد کردن این مجموعه که یک نیاز بنیادین برای سامان نوین بود، به سخت افزارها و نرم افزارهای ایران ساسانی که دستگاه دیوان سالاری و تجربه و زبدهی دبیران و مستوفیان آن بود، تکیه داشت. عمر این مهم را دریافت و سازمان پیشرفته و گسترده ی اداری ایران ساسانی را در دستان نخبگان ایران باقی گذاشت. این سبب شد که خلافت اسلامی توانست سامان اقتصادی پیچیده ی سرزمینهای اشغالی را مدیریت نماید و این به بقای این حکومت در این سرزمینها کمک شایانی نمود.

کارشناسی دستگاه دیوانسالاری خلافت اسلامی برای نزدیک دو سده کاملاً در دست ایرانیان بود. دستگاه خلافت، خانواده های سرشناسی که بهره دهی و کارایی در زمینه های مدیریتی، مالی و خدمات داشتند را با

روشهای گوناگون بکار می گرفت. علینقی منزوی نمونه ای از جذب نخبگان ایرانی را در زمان عباسیان (سالها پس از برافتادن امویان) را که ابن ندیم در نوشته های خود آورده بود، بازگویی می کند: "هنگامی که بزرگ خاندان برمکیان از آیین زرتشت به اسلام گروید، به خاندان بزرگ «خردادبه»، جغرافیدان برجسته، نوید داد که اعراب بی سوادند و چاپار و برید ندارند و سخت بدان نیازمندند و شعار «لا اله الا الله» ایشان همان «اهورا مزدا» ی ما ایرانیان است." اینگونه ایشان را به اسلام کشانیدند و برید (دبیری و نامه نگاری) ناحیه جبل (کوهستان) از بلاد اسلام را به خاندان خردادبه واگذار نمودند.^{۴۹۵}

چهارم: اختلاف در میان سرداران ایرانی

پیشانی احوال ایران روبه زوال تا به آن جا پیش رفت که در فاصله ی زمانی کشته شدن خسرو پرویز تا به تخت نشستن یزدگرد سوم، یعنی در درازای چهار سال (۶۲۸ تا ۶۳۲)، دوازده مرد و زن به عنوان شاه ایران تاجگذاری کردند و هر یک پس از زمان کوتاهی و در بیشتر موارد با خشونت از کار برکنار شدند. در مراکز تصمیم گیری مانند نشستهای بزرگان کشوری و لشگری، خاندانهای کهن در هر استان و همچنین نهادهای بلند پایه ی دینی، پدیده هایی چون پشتیبانی از یک مدعی تاج و تخت و یا جبهه گیری علیه مدعی دیگر قدرت، اعتماد میان نیروهای گوناگون سیاسی، سپاهی و اجتماعی را کاهش داد. پیامد این خدشه دار شدن اطمینان میان نیروها به آنجا رسید که چند سال پس از آن، در زمان یورش اعراب مسلمان به ایران، این نهادها در انجام کار گروهی و هماهنگ برای پدافند از کشور سرگردان، ناتوان و بی رمق بودند.

اختلافها و رقابتهای خانمان برانداز در میان سران سپاه ساسانی، کارگذاران حکومتی و فرمانروایان استانها در منابع اسلامی و ارمنی گزارش شده اند و در مواردی برآستی کمر پایداری ایرانیان را شکسته است. این روند را از همان سالهای آغازین تازش اعراب به میانرودان تا نخستین سالهای سده ی هشتم میلادی در فرارود به روشنی می توان دید.

از نامه ای که خالد ابن ولید در سال ۶۳۳ به دهقانان میانرودان نوشته و در آن، ایرانیان را پراکنده و بی تدبیر می نامد و همچنین از پیامی که ایرانیان پیش از جنگ قادسیه برای رستم فرخزاد و پیروزان می

۴۹۵- سائترالیسم در مذهب رسمی و دولتی ساسانی، علینقی منزوی، ارجنامه ی شهرپاری

فرستند و می گویند که اختلاف آن دو تن، به ویرانی همه چیز و شکست از اعراب می انجامد، می توان به شدت پراکندگی و دشمنی در میان سرداران سپاه ایران پی برد. کشمکشهای درونی میان بزرگان ایران ساسانی که در بالاترین رده های فرماندهی ارتش جای داشتند، پیش از این حتی موجب شده بود تا پس گیری حیره از اعراب مسلمان با یک سال دیرکرد انجام شود و سرانجام ایرانیان در سال ۶۳۵، به این شهر دوباره دست یابند.

چندی بعد، در هنگامی که بهمن جادویه در جنگ پل، اعراب را شکست داد و در پی دنبال کردن نیروهای عرب گریخته از نبرد بود، شورش در تیسفون از سوی پیروزان که فرماندهی نیروهای استان فارس را بر دوش داشت بر ضد رستم فرخزاد براه افتاد. بهمن به جای پیگرد اعراب ناچار شد که به پایتخت برگردد تا در فرونشاندن شورش پیروزان، رستم را یاری نماید. این به مسلمانان فرصت گریز از مهلکه و بازسازی نیروها را در درازای یکی دو سال داد.

همچنین، منابع ارمنی از جنگ میان دو لشکر ایرانی، یکی از ماد و دیگری از همدان گزارش می دهند که پس از نبرد قادسیه رخ داده است. برنده ی این نبرد درونی، خرزاد (برادر رستم فرخزاد) بود که از سرداری ارمنی به نام جوانشیر و نیروهای او در سپاه خویش بهره مند بود. روی دادن اینچنین جنگی در زمانی بسیار بحرانی نمایانگر آن است که اختلافها و دشمنیهای ژرف و گسترده ای در میان کسانی که در آن روز باید در کنار هم از کشور پدافند می کردند، بوده است.^{۴۹۶}

به اندازه ای اختلاف و چند دستگی در پایان دوره ی ساسانیان بویژه در سالهای تازش اعراب به ایران، آشکار و برجسته بوده است که در باره ی آن در «مقدمه ی شاهنامه ابو منصور» نیز که یکی از کهنترین نوشته های زبان فارسی است اینگونه سخن رفته است: "... چهارم گروه ساسانیان بودند و اندر میان گاه پیکارها و داوریها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختنها و پیشی کردن و برتری جستن، کز پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی چنانکه به گاه جمشید بود و به گاه نونر بود و به گاه اسکندر بود و مانند این." افسوس و اندوه نویسنده ی مقدمه شاهنامه ابومنصور یعنی «ابو منصور العمری» در این چند سطر بسیار روشن است.

496 - *Sasanian reflections in Armenian sources*, Tim Greenwood, e Sasanika, 2008

نشیبی دراز است پیش فراز

برآیند جستارها و سخن پایانی

در هنگام رویارویی عمر و هرمزان در مدینه، خلیفه ی مسلمانان از سردار ایرانی دلیل پیروزیهای اعراب بر ایرانیان را در چند سال گذشته پرسید. هرمزان شکستهای ایرانیان را پیامد رویگردانی خداوند از آنان دانست. ولی عمر گفت که دلیل شکست ایرانیان از اعراب، پراکندگی در میان ایرانیان و یکپارچگی در میان اعراب مسلمان بوده است.^{۴۹۷}

اوج اختلافها و شکافهای میان بزرگان و بلندپایگان ایرانی را در فرارود و تخارستان در سده ی هشتم می توان دید آنجایی که سردار خونریز عرب یعنی قتیبه ابن مسلم با سودجستن از دشمنیهای فرمانروایان بخارا، سمرقند، خوارزم، بلخ و تالقان با یکدیگر و با دامن زدن به این اختلافها، هر از چندگاه با دادن امتیازی به برخی از آنان، زمینه را برای سرکوب دیگران فراهم می نمود. همین رویکرد سبب شد که این سرزمین برای بیش از یک سده، دامنه ی زد و خوردهای هولناک و خونریزیهای تکان دهنده گردید و سرانجام باجگزار خلافت عباسی شد.

پژوهشهایی نیز انجام شده اند که این اختلافها را بسیار ژرفتر از رقابت و رشک ساده میان سرداران می انگارند و آنرا بیشتر به دشمنی و کارشکنیهای خانواده های بزرگ پارتی بر علیه شاهنشاهی ساسانی می دانند.^{۴۹۸}

پنجم: ارتش فرسوده و خسته ی ایران ساسانی

در سال ۶۰۲ که موریس، امپراتور روم در کودتایی خونین به فرماندهی فوکاس کشته شد و این ایران را آماده برای آغاز انجام تک گسترده به بیزانس نمود تا سال ۶۲۹ که شهربراز با باقیمانده ی ارتش ایران به تیسفون برگشت تا تاج بر سر نهد، به درازای بیست و هفت سال، سپاهیان ایران دور از خانه و کاشانه بسر می بردند. سربازان ایرانی در ستونهای کوچک و بزرگ نظامی، از شمال آفریقا تا آنسوی فرارود و از کرانه ی دریای سیاه تا مرزهای جنوب خاوری ایران پراکنده بودند. اینها نه تنها در گرما و سرما و در دیار بیگانه، درگیر نبردهای توانفرسا بودند بلکه گواه خودسریهای خسروپرویز در از میان بردن سرداران و افسران بالادست خویش نیز می بودند. خسروپرویز افزون بر فرسوده کردن ارتش و بیزار نمودن

497 - *The Great Arab Conquest*, Hugh Kennedy, p. 131

498- *The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*, Parvaneh Pourshariati

ایرانیان از جنگ با پی گرفتن و طولانی کردن کشور گشاییهای نافرجامش، سرداران و فرماندهان نخبه و شایسته ی سپاه را یکی پس از دیگری با دسیسه و نیرنگ از میان برداشت. اینگونه، ارتش خسته و آسیب دیده، از فرماندهان بزرگ و مردان روزهای سخت نیز تقریباً تهی شد. برای همین در نبردهایی چون ذوقار، عین التمر و سلاسل که در خلال همان سالها و یا اندکی پس از آن رخ داد، افسران فرمانده ی نیروهای ساسانی توان و تدبیر نابود کردن متجاوزان عرب را نداشتند و پیامد آن شکستها، گستاختر شدن اعراب و ریختن ترس آنها از نام ایران و ایرانی بود.

هراکلیوس و سپاه هفتاد هزارنفره اش در پاییز ۶۲۷، در راه دراز تفلیس تا دستگرد تنها با یک ستون شش هزار نفری ارتش ساسانی به فرماندهی «راهزار» در نینوا، در کرانه ی رود دجله روبرو شدند. اینکه لشکر بیگانه ای، مسیری به درازای بیش از هزار کیلومتر در خاک ایران، از گرجستان تا شمال عراق کنونی را، تنها با روبرو شدن با یک ستون رزمی ایرانی می پیماید خود نماینگر ژرفای بهم ریختگی و از هم گسیختگی کشور بویژه ارتش ایران در آن سال می باشد.

یادآوری می گردد که بدنه ی ارتش ساسانی مانده از نبردهای بیست و چند ساله با بیزانس، آن نیرویی بود که در قادسیه جنگید و بخش دیگر این ارتش در جلولا نبرد کرد. پس از این دو جنگ بزرگ، در نبردهای نهاوند، ری و همدان و پایداریهای ایرانیان در خوزستان، فارس، گرگان، خراسان و فرارود، نشانه ی چاندانی از ارتش کلاسیک ایران شهر دیده نمی شود و نیروهای ایرانی از بسیج مردم در استانهای دور و نزدیک گردآوری شده بودند. روشن است که نیروهای داوطلب شهری و روستایی به دلیل نداشتن آموزش و تجربه ی جنگی کافی، بازدهی و توان رزمی نیروهای ثابت ارتش رسمی کشور را نداشتند.

فرسایش و خستگی ناشی از جنگهای ایران و بیزانس، نه تنها ارتش ایران که سپاهیان رومی را نیز ناتوان و درمانده ساخته بود. برای همین، اعراب نه تنها ایرانیان بلکه رومیان را نیز شکست دادند. رومیان، سرزمینهای سوریه، فلسطین، مصر، اردن و بخشی از آناتولی را از دست دادند. نگاهی کوتاه به پیروزیهای اعراب مسلمان در برابر امپراتوری بیزانس می اندازیم: در سال ۶۳۸ اورشلیم به اشغال اعراب درآمد. اسکندریه در سال ۶۴۲ بدست مسلمانان افتاد. یهودیان مصری با شوریدن بر ضد رومیان به اعراب کمک شایانی نمودند. ایستادگی ارتش بیزانس در برابر اعراب بسیار سست و کمرنگتر از پایداری ایرانیان در جنگهای قادسیه و نهاوند بود. شتاب آهنگ پیشروی سپاه مسلمانان در امپراتوری بیزانس چنان بود که

یک تاریخ نویس رومی، اعراب را فرستادگان خدا برای کیفر دادن به رومیان گنهکار می داند تا در کشتار، تاراج و به بردگی بردن رومیان از هیچ ددمنشی و پستی کوتاهی نکنند.^{۴۹۹}

شاید ایرانیان اینگونه سرزنش شوند که دستکم رومیان توانستند با نگهداشت پایتخت خویش، قسطنطنیه، برای چند سده تمدن بیزانس را از افتادن به زیر چیرگی اعراب بازدارند ولی ایرانیان در نگهداری پایتخت خود که دل هر کشوری است، ناکام ماندند. در پاسخ می توان نزدیکی بیش از اندازه ی تیسفون، پایتخت ایران که در گوشه ی جنوب باختری ایرانشهر جای داشت به مرز سرزمینهای عرب نشین را یکی از دلایلی دانست که تیسفون بدست اعراب افتاد ولی قسطنطنیه نیفتاد. همچنین اعراب دوبار در سالهای ۶۷۴ و ۷۱۷ قسطنطنیه، را محاصره نمودند ولی این شهر در هر دوبار با بکارگیری جنگ افزار نوینی بنام «آتش یونانی» که هم در دریا و هم در خشکی کاربرد داشت، ایستادگی نمود. بررسی دلایل ناکامی اعراب در تصرف قسطنطنیه از حوصله ی این نوشتار بیرون است ولی مواردی همچون نداشتن نیروی دریایی در پیرامون شهری که تقریباً با آب احاطه شده بود، عامل برجسته ی دیگری در ناکامی اعراب برای شکستن پایداری شهر قسطنطنیه بود.

یکی از ویژگیهای اعراب بدوی، توانایی در جابجایی و مانور سریع از مکانی به مکانی دیگر به دلیل سبک بودن جنگ افزارشان بود که در برابر ارتشهای کلاسیک ایران و یا بیزانس، نقطه ی قوت بزرگی شمرده می شد. در حقیقت، ساختار سواره نظام و پیاده نظام ایران و بیزانس و تجربه ی جنگی آنها بیشتر مناسب جنگهای متعارف بود. به زبانی دیگر آموزش و تجهیز ارتشهای ایران و روم بگونه ای بود که برای جنگیدن با سوی دیگر کارایی داشت. برای همین، این دو امپراتوری در برابر نیروهای نامنظم و بدوی آسیب پذیر بودند. ایران در برابر هپتالیان و روم شرقی در برابر قبایل نیمه وحشی اروپایی، این کاستی و ناکارآمدی را نشان داده بودند.

۴۹۹ - *Islamic Origins, Kaegi, p.210-211*

نشیبی دراز است پیش فراز

برآیند جستارها و سخن پایانی

در نبردهایی که میان اعراب و پادگانهای مرزی ایرانی در سالهای پس از خسروپرویز در سرزمین میانرودان رویداد و همچنین در جنگ نهاوند، این ویژگی جابجایی سریع و ستیزهای پارتیزانی در نزد اعراب، به پیروزی ایشان در جنگ انجامید.

ششم: سست شدن باورها و آشفتگی اندیشه ی ایرانیان

نوشته های بجا مانده از دهه های واپسین دوره ی ساسانی چون "ارداویراف نامه" و دیباچه ی "کلیله و دمنه" نشانگر فروپاشی اخلاقی و از میان رفتن ارزشها و اصول عرفی و سنتی در جامعه ی آنروز ایران می باشند. ناامیدی و دلسردی که در این گونه آثار آن دوره به چشم می آید بازتاب واقعتهای تلخ چیره بر اندیشه و روان مردم آن روزگار است. نمی توان این سست شدن شالوده های اخلاقی اجتماع ایرانی را که کمابیش همه ی لایه های جامعه را در بر می گرفت در فروافتادن ایران ساسانی و پیروزیهای اعراب مسلمان بی تاثیر دانست.

در ادبیات عرب آمده است که پس از فروریزی ساسانیان، بزرگمهر به تبرستان رفت. از او پرسیدند که سبب فروپاشی ساسانیان چه بود؟ پاسخ داد: کارهای بزرگ را به مردم خرد سپردند و کارهای خرد را به مردم بزرگ. بزرگان به کارهای کوچک دل ننهاند و خردان از عهده ی کار بزرگ برنیامدند. ناچار هر دو کار تباه گشتند.^{۵۰۰}

می دانیم که بزرگمهر آن اندازه عمر نکرده بود تا پایان دوره ی ساسانی را ببیند. بنابراین، مطلب بالا پشتوانه ی تاریخی ندارد ولی نسبت دادن این سخن خردمندان به بزرگمهر حکیم، نشان از نگرش آگاهانه ی ایرانیان در سالهای پس از فروریزی ایران ساسانی به نابسامانیها و آشفتگیهایی است که در دهه های پایانی دوران ساسانیان، سبب شکست نیاکانشان از اعراب شد. آنان که این داستان را در باره ی بزرگمهر ساخته بودند، به درستی به نارساییهای بیست ساله ی پایانی دوره ی ساسانی پی برده بودند و نقطه ی آسیب پذیر جامعه ی ساسانی را که همانا زوال ارزشها و اخلاق و سپردن کارهای بزرگ به افراد کم مایه بود، شناسایی کرده بودند.

۵۰۰- ترجمه ی چند متن پهلوی، ملک الشعرای بهار، تهران ۱۳۴۷، برگ ۲۲

در دهه های پایانی فرمانروایی ساسانیان، یعنی تقریباً از سالهای واپسین شاهی هرمز، به دلیل دست به دست شدن چند باره ی تاج و تخت توسط شاهان، شاهزادگان و سپهسالارانی چون بهرام چوبینه و شهربراز، فریافتهایی (مفاهیمی) چون "فره ایزدی"، ارزش و اعتبار خود را در دل و جان مردم از دست داده بودند.

یکی از زخمهای بزرگ به پیکر دودمان ساسان، شاهزاده کشی در زمان شیرویه بود. این فرزند خسرو پرویز که با کنار آمدن با کشتنگان پدرش (هر چند پدرش گناهکار بود)، مشروعیت خویش را برای روحانیان و توده ی مردم لکه دار ساخته بود، با برادرکشی گسترده ای که براه انداخت، نه تنها پادشاهی خودش که حقانیت شاهان آینده ی کشور را به چالش کشانید. این پیشامد، بیش از پیش، جایگاه شاه در ایران را شکننده و اصل فرمان پذیری از تخمه ی اردشیر بابکان را دچار خدشه نمود.

افزون بر آنها، سکه زدن مدعیان شاهی مانند گسستم و نافرمانی این گونه سرداران، ارج و ابهت جایگاه شاه را بسیار کمرنگ کرده بود. دیگر باور "چه فرمان یزدان چه فرمان شاه" برش و نفوذ خود را در دل بزرگان و همچنین در نزد رعیت، تا اندازه ای از دست داده بود. پیامد اینگونه رفتارها بود که دو دهه پس از آن، یک فرماندار محلی همچون مرزبان توس، محترمانه عذر یزدگرد را خواست و او و کاروان بزرگ همراهش را به دژ توس راه نداد.

بر خلاف پنداشت سنتی که جامعه ی زرتشتی ایران را از دیدگاه باور و اندیشه، یکدست و یکنواخت می داند، کیش زرتشتی دچار گسستگی و ناهمگونی در جهان بینی شده بود. برای نمونه «شهرستانی» در سده ی دوازدهم میلادی می نویسد که پیروان شاخه ی «زروانی» کیش زرتشتی، «هرمزد» خدای نیکی و «اهریمن» خدای بدی را فرزندان «زروان» (زمان بی آغاز و بی پایان) می دانند ولی شاخه ی «مزدایی» کیش زرتشتی به دوگونگی هرمزد و اهریمن و از هم جدا بودن آنان بدون هیچ بنمایه ی مشترک باور دارد.

از سوی دیگر، آمیزش دو جهان بینی «توحید عددی سامی» و «توحید اشراقی هند و ایرانی» باعث پدید آمدن فرهنگ دوگانه ای در خاور میانه شده بود که بر سرزمینهای ایران تا مصر تاثیر نهاده بود. پیامد آن، پدید آمدن دینهای دورگه ی عددی و اشراقی و شکاف بیشتر باوری و آیینی میان مردم بود. توحید ادیان سامی، توحید عددی بود که به معنای یگانه بودن آفریدگار و پروردگار بود ولی توحیدی که از باورهای اشراقی هندو ایرانی برخاسته بود، به معنای یگانه بودن وجود بود و پروردگار را جدا از وجود خود انسان

نمی دانست. این فرایافتی متفاوت از آنچه یهودیان و مسیحیان ترویج می کردند، بود و برخورد این آرا و اندیشه ها، آشفتگی فکری و پراکندگی ایمانی بیشتری را در میان ایرانیان پدید آورده بود. در آغاز کار، سیاست گذاران حکومت ساسانی دریافت اشراقی از دین زرتشتی را از سرشت باستانی هند و ایرانی برکشیده بودند و کوشیده بودند که آن را به عنوان جهان بینی همگانی و رسمی دولت ساسانی جا اندازند.^{۵۰۱} روند رویدادها نشان داد دستکم در دهه های پایانی شاهنشاهی ساسانی، این کوشش نافرجام و ناکام بود. در روزهایی که ایرانیان نیاز به تندرستی روان و آسایش خیال برای پدافند از خود، خانواده، دارایی و کشورشان داشتند، بهم ریختگی باورها و شکنندگی سنتهای اجتماعی، اندیشه و دل مردم را سردرگم و مردد می کرد.

رسوخ بسیار باورهای زروانی به کیش زرتشت که همراه با گریز ناپذیری از سرنوشت و گرایش به جبر در زندگی انسانها بود، فرد ایرانی را تا اندازه ای برای پذیرش شکست و تن در دادن به سالهای تاریک در پیش، آماده کرده بود. کافی است نگاهی به بخش پایانی شاهنامه در جایی که رستم فرخزاد در آستانه ی جنگ قادسیه، نا امید و درمانده از شکست می گوید، ببیند. فرمانده ی ارتش ایران در این جنگ سرنوشت ساز، از چیدمان ستارگان در آسمان، بخت را برگشته از ایرانیان می پندارد و دوران سیاهی را برای آینده ی کشور، پیشبینی می نماید.

اینکه استاد توس در شاهنامه، از زبان رستم فرخزاد بر پایه ی حرکات چرخ و ستارگان، اوضاع را تباه و در راستای ناکامی ایرانیان می ببند و آینده ای تار و تیره را برای ایران زمین پیشبینی می نماید، برداشتی نمادین از وضعیت پریشان و از هم گسیخته ی ایرانیان و نبود همدلی و همکاری میان ایرانیان در سه دهه ی پایانی شاهنشاهی ساسانیان بود.

فراموش نکنیم که هنگامی که یزدگرد در آستانه ی جنگ قادسیه دستور می دهد تا تلی خاک بار نمایندگان اعراب مسلمان نمایند و آنان را به اردوی مسلمانان برگردانند، رستم این را به فال بد می گیرد و غمگینانه و ناامیدانه، بردن خاک را نماد آن می داند که خاک ایران زمین به دست اعراب می افتد.^{۵۰۲}

۵۰۱- بنیادهای مذهبی حکومت در ایران عصر ساسانی، علی نقی منزوی

۵۰۲- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، برگ ۱۶۵۷

نشیبی دراز است پیش فراز

برآیند جستارها و سخن پایانی

ایران آن روز به قدری شکننده و از هم گسیخته گشته بود که نه تنها اعراب جنگجو و با انگیزه بلکه شاید هر گروه مهاجم گستاخ و بیباک دیگری نیز می توانست بر این بیمار درحال زار بتازد و آن را از پای بیندازد.

هفتم: نبود رهبری نیرومند در نزد ایرانیان

شاهی نیرومند و مقتدر که مرد روزهای بحرانی بوده و توانایی راهبری کشور در شرایط دشوار را دارا باشد، سرمایه ی ارزشمندی برای کشور به شمار می آمد. در اوایل سده ی چهارم، شاپور دوم که در آغاز جوانی بود به تبه کاریها و آزارهای شانزده ساله ی اعراب که جنوب باختری ایران شهر را جولانگاه تاخت و تاز و دست اندازیهای خود ساخته بودند، پایان داد و آنان را به سختی سرکوب نمود. این رویداد در سال ۳۲۶ رخداد و جالب است که در سه سده پس از آن، شرایط همانندی پیشامد و به خاطر سستی و پریشانی امور ایران، اعراب در نواحی مرزی به تاخت و تاز و غارت مردم پرداختند ولی اینبار شاهی توانمند و استوار اراده چون شاپور دوم در میدان نبود تا آرامش را با راندن بیگانگان به کشور باز آورد.

افزون بر شرایط دشوار کشور که برآمده از جنگهای توانفرسا با روم و ازهم پاشیدگی اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی ایرانیان شده بود و نبردهای درونی قدرت میان شاهزادگان و کودتاهای نافرجام و یا بدفرجام بدست سرداران و جنگ سالاران که نیروی مانده در کشور را فرسوده ساخت، نبود مردان کارآمد و برجسته در سر هرم مدیریت کشور و بویژه بر روی تخت شاهی، در فروریختن ایران ساسانی بسیار تاثیرگذار بود. ایرانی که بر اثر جنگهای بیرونی و بحرانا و برخوردهای خونین درونی، ناتوان شده بود حتی از داشتن رهبرانی شایسته و برجسته همچون شاپوریکم، بهرام گور و انوشیروان در آن هنگامه، بی بهره بود.

یزدگرد سوم نه دارای خردمندی و اقتدار شاهانی چون شاپور یکم و انوشیروان بود و نه دلاوری و زبدهی رزمی شاهانی مانند اردشیر بابکان، شاپور دوم، بهرام گور و حتی پیروز که پیشاپیش سپاه ایران و در تیررس دشمن شمشیر می زدند را داشت. جوانی نه چندان سخت اراده و رهبری ناتوان که در روزهای سخت نه راهبرد زیرکانه ای و نه عزم استواری در راستای پدافند از کشور و تاج و تخت خویش، نشان داد. هنگامی که شاه با کاروان بزرگ همراهانش از تیسفون گریخت، در حقیقت راه را برای چیرگی

نشیبی دراز است پیش فراز

برآیند جستارها و سخن پایانی

مهاجمان عرب بر سراسر ایرانشهر هموار نمود چون برای پایتخت نشینان نه برنامه و نه روحیه ای برای ایستادگی در برابر دشمن بجا گذاشت و می دانیم که پایتخت یک کشور قلب آن کشور است.

در گامهای پس از آن، هنگامی که مانده ی سپاه ساسانی در جلولا برابر اعراب صف آرایی کرد و یا چندی بعد، زمانی که بسیج ایرانیان در نهاوند، سپاه بزرگی را برای شکست دادن مسلمانان گردآورد، یزدگرد غایب بزرگ بود. حضور او نه تنها می توانست به هماهنگی و همدلی بیشتر میان سرداران و فرماندهان بینجامد بلکه می توانست انگیزه ی سربازان را نیز دوچندان نماید ولی در آن هنگامه ها، وی مشغول پس نشینی و دور کردن بیشتر خویش از پیشقراولان سپاه عرب بود. تنها کنش سودمند یزدگرد در آن سالها، نامه نگاری به بخشهای گوناگون کشور برای درخواست بسیج نیرو در راستای بازسازی نیروی پایداری بود.

واپسین ناکامی شاه، بهره نگرستن از امکانات انسانی و جغرافیایی تبرستان (مازندران) در جهت پایگاهی برای ایستادگی در برابر مهاجمان عرب بود. اندرزه های خرزاد به شاه در این باره موثر نیفتاد. پرجمعیت ترین و غنی ترین استان کشور یعنی خراسان با همه ی ویژگیهای شایسته ای که برای رویارویی با دشمن داشت، به خاطر خیانت ماهروی سوری و همچنین بی سیاستی یزدگرد، به قربانگاه شاه تنها و آواره ی ایرانشهر بدل شد.

رهبری کشور نه تنها از شاهی بزرگ بر تخت شاهی بی بهره بود بلکه کشور از مردان کارا و برجسته ی کشوری و لشگری در جایگاه وزارت و سپهبدی نیز تهی بود. جالب این جاست که در حالی که نامهای بزرگی چون بزرگمهر، سوخرا و مهرنرسی به جایگاه وزارت در زمان ساسانیان ارج ویژه ای داده اند و هر کدام از آنان در روزهای سخت، در نگهداشت کشور و گذر از بحران نقش کلیدی بازی کرده اند، نامی از وزیر یزدگرد سوم در هیچ تاریخی نیامده است. این جای شگفتی نیز ندارد چون به نظر می رسد که از زمان خسرو پرویز، جایگاه وزارت دیگر وجود نداشته است و یا مرد سرشناس و برجسته ای عهده دار آن نبوده است.

از بزرگانی که در نبردهای ایران و اعراب شرکت داشته اند، رستم فرخزاد و بهمن جادویه سرداران نامداری بودند که رستم در قادسیه کشته شد و سرگذشت بهمن روشن نیست (به روایتی در قادسیه و به روایتی دیگر در نهاوند کشته شد). کشور از وجود بزرگ سردارانی مانند بهرام چوبین، سمبات بگراتونی

نشیبی دراز است پیش فراز

برآیند جستارها و سخن پایانی

و شاهین بهمن زادگان تهی بود. در حقیقت، خسرو پرویز با از میان بردن سپهسالاران برجسته و نامدار با ترفندهای گوناگون، نسل کشی مردان بزرگ و کارآزموده را آغازید و پس از او جنگهای خونین قدرت برای چندین سال، نسل سردارانی را که در روزهای بحرانی می توانستند عصای دست ملت باشند، برانداخت.

هشتم: خیانت برخی از ایرانیان

پیوستن نیروهای چهار هزار نفری دیلمی به اعراب مسلمان در روز سوم جنگ قادسیه، سرآغاز کنشهای خیانت آمیز و کمرشکن بود. به هیچ روی نمی توان تاثیر نظامی و روانی این رخداد را بر سپاه ساسانی دستکم گرفت. همچنان که گفته شد، پیوستن افسری دیلمی به نام «سیاه» با ستونی از سربازان دیلمی خود به جنگجویان ابوموسی اشعری در خوزستان نیز، در گشوده شدن شوشتر، مرکز خوزستان، بدست مسلمانان نقش بسزایی داشت.

بکارگیری جنگجویان مزدور از یک کشور برای نبرد با مردم همان کشور، پدیده ای تازه و شگفت انگیز در سده های پیش از قرون وسطی و حتی پس از آن نبود. خود ایرانیان در زمان هخامنشیان، رزمندگان اجیر شده ی یونانی را بر علیه شهرهای یونانی نشین بکار می گرفتند. با پرننگتر شدن فرایافتهایی (مفاهیمی) چون هویت ملی و همبستگی قومی در درازای تاریخ، این پدیده کمتر و کمتر دیده شد و به آهستگی به گیش خیانت در امروزه روز تعبیر شد.

اندوهبار است که در جایی که روزها و یا ماهها ایستادگی مردم در برابر مهاجمان، اعراب را درمانده و ناتوان می ساخت، فرد خیانتکاری به انگیزه ی تامین آینده ی خود و یا رشک بر سردار و یا خاندان سرشناسی که در آن منطقه فرمانروایی می کرد، راه ورود به شهر، گذر از رودخانه ای و یا نقطه آسیب پذیر ایرانیان را به دشمن می داد. این گونه همکاریها با مهاجمان عرب که به هیچ روی به انگیزه های ایمانی نبوده است، آسیبهای کمرشکنی به پایداری ایرانیان در جاهایی چون شوشتر، ری و نیشابور وارد نمود و به فروافتادن این شهرهای مهم به دامن اعراب انجامید.

خیانت و همراهی با دشمن که در چندین مورد از سوی ایرانیها دیده شد از سوی مستمندان و یا مردم کم درآمد نبود بلکه از سوی اشراف و توانگران انجام شد. این کاملاً بر خلاف تبلیغات کسانی است که نظام

طبقاتی و ناخشنودی فرودستان و مردم کم درآمد را دلیل پیشروی اعراب در ایران و فروپاشی حکومت ساسانی می‌انگارند. اینها سوداگرانی بودند که برای نگهداشت جایگاه اجتماعی و داراییهای خود در نظام نوین در حال شکل‌گیری، با اعراب همکاری می‌نمودند.

کشتن یزدگرد سوم به فرمان مرزبان مرو (ماهوی) که می‌بایست پشت و پناه شاه در مانده و ناامید باشد، نقطه‌ی عطف خیانتها و از پشت خنجر زدن‌های برخی از اشراف و اریستوکراتهای ایرانشهر به کشور بشمار می‌رفت. ماهوی با جواهر و گوهرهایی که با کشتن شاه و غارت کاروان شاهی بدستش افتاده بود، با همدستان ترکش به آن سوی سیردریا (رود سیحون) رفت و پس از بازگشت به خراسان، از سوی خلافت اسلامی در جایگاه پیشین خویش بکار گمارده شد.

خیانت ورزی تنها به چند مرزبان همچون ماهوی سوری محدود نمی‌شد بلکه گروهی دیگر از ثروتمندان را نیز در بر می‌گرفت. در زمان خلافت اموی، برخی از بازرگانان توانمند ایرانی نه تنها در نظام عربی-اسلامی هیچ کارشکنی نمی‌کردند بلکه گاهی فراهم کردن هزینه‌ی لشگرکشی اعراب را نیز می‌پذیرفتند چون به خاطر خرید و فروش غنایم و در نتیجه رونق بازرگانی، بهره‌های فراوانی می‌بردند.^{۵۰۳}

سخن پایانی

فروافتادن ساسانیان تنها پایان دوره ی یک دودمان شاهنشاهی نبود که بسیار بالاتر از آن، گسستگی در زندگی عنصر ایرانی به همراه گذر از عصر ایران باستان به عصری تازه بود. ایران به عنوان یک موجودیت سیاسی برای بیش از هشت سده ناپدید شد بگونه ای که بازگشت آن به عرصه ی جهانی در آغاز سده ی شانزدهم با برآمدن دودمان صفویه، از دیدگاه بسیاری از کارشناسان به مانند یک معجزه تلقی می شود.

ایران ساسانی میراث خوار ایران اشکانی نبود. به عبارتی دیگر، فرزندان ساسان، اشکانیان را برنینداختند تا تنها تاج و تخت را از خانواده ای به خانواده ای دیگر منتقل کنند. دگرسانی کشورمان از دوره ی ملوک الطوائفی اشکانی به «ایران شهر» ساسانی بخشی از روند تاریخی یک ملت بود که همانندیهای فرهنگی، زبانی و آیینی ایرانیان را به زیر چتر گسترده ای بنام هویت ایرانی برد و در درازای چهارصد سال آن را آنچنان پخته و استوار ساخت که حتی سده ها پس از ساسانیان، ابزار و دستمایه ی فرزندان شیخ صفی الدین اردبیلی برای برگرداندن نام ایران بر روی نقشه ی جغرافیا شد.

ساسانیان رفتند چون بنا نبود که هر نظام و سامانی برای همیشه بماند. اگر اینگونه بود که فلسفه ی تاریخ و حتی تکامل انسانها نمود نمی یافت. از دیدگاه اندیشه و همچنین از نقطه نظر سنت، آنچه در زمان ساسانیان ساخته و پرداخته شد، تا اکنون در گوهر ما باقی ماند و گرچه در زمینه هایی رنگ و بوی شیعی گرفت ولی تغییر ماهیت نداد.

آمیزه های (عناصر) ایرانی در همه ی این سده ها زنده بود و از خیزشهای سیاسی-سپاهی مانند سرخ جامگان و سپید جامگان گرفته تا جنبش شعوبیه و از شاهنامه سرایی دوران سامانیان و غزنویان گرفته تا فلسفه ی خسروانی سهروردی می شد آن را دید. نهال این جلوه های ایرانی که پیش از هخامنشیان در این آب و خاک کاشته شده بود در زمان ساسانیان به درخت تناور هویت ایرانی تبدیل شد. این درخت کهنسال با وجود زخمهای سهمگینی که در درازای سالها خورد، برجاماند.

در همه ی تاریخ مدون پیش از اسلام ما که به درازای دوازده سده بود، تنها سه دودمان ایرانی هخامنشی، اشکانی و ساسانی بر تخت نشستند در حالیکه سلسله هایی که پس از اسلام بر ایران فرمان راندند، عمدتاً زمانهای کوتاهی در قدرت بودند و در خیلی موارد حتی همه ی ایران را در چیرگی خویش نداشتند. با کمرنگ شدن فرایافتی چون فره ایزدی که شاه را در پرتوی عنایات یزدان و نماینده ی او در جهان می دانست، از ارج جایگاه شاهی کاسته شد و پیوندهای عاطفی میان ملت و نهاد پادشاهی سست گشت. در دوران ایران پیش از اسلام، با همه ی فرازاها و نشیبها، توانمندیها و کاستیها، شخص شاه به دلیل پیشینه ی تاج و تخت دودمانش و پیوندهای ژرف نیاکانش با مردم، ناچار بود که نسبت به بزرگترین دغدغه ی ملت یعنی داد و دادگری بی تفاوت نباشد. شاه نمی خواست که با تبهکاری و بهره گرفتن بیش از اندازه از قدرتش، یادگاری زشت در نزد مردم بجا گذارد و اینگونه برای فرزند و جانشین خود، بحران مشروعیت ایجاد نماید. به دلیل پیوستگی و پایداری در دودمانهای شاهی در این دوره، شاه انگیزه و فرصت آبادانی و توسعه را داشت و به گسترش بازرگانی و رونق کشاورزی بها می داد.

فروپاشی ایران ساسانی و برافتادن دودمانهای نژاده و ریشه دار، بویژه با ورود تیره های زردپوست آسیای میانه (ترکان)، قدرت را در ایران زمین به چنگ گردنکشان و ماجراجویانی انداخت که هیچ پیوند ژرفی با رعیت نداشتند و خود را اصلاً ناچار به توجه به مسایلی چون دادگری و آبادانی نمی دیدند. در شرایطی که قبایل ترک و ترکمن غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی و مغولان، ایلهای قره قوینلو، اق قوینلو و ازبکها یکی پس از دیگری وارد فلات ایران می شدند و پس از چندی با تکیه بر نیروی سپاهی، بر تخت سلطنت دست می یافتند، نه ارج و بهایی برای نهاد سلطنت می ماند و نه سلطان خویشتن را ملزم به رعایت هیچ اصل و پرنسپیی می دانست.

شود بنده ی بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید به کار

به همین دلیل بجز صفویه که حکومتی ملی-دینی را پی ریخته بودند و از توبره ی تصوف و تشیع می خوردند، همه ی این سلسله ها به دو یا سه نسل پایان می یافتند. روشن است سلطان و یا امیری که تردید داشت که تاج و تخت در خانواده اش بماند از انجام بسیاری از تبهکاریها و جنایتها ابایی نداشت. از این رو که هر گردنکش و سردار نیرومندی که توان رزمی برانداختن حکومت را داشت، با سرنگونی آن به تاج و

نشیبی دراز است پیش فراز

برآیند جستارها و سخن پایانی

تخت دست می یافت و بی هیچ رودربایستی بر گرده ی مردم سوار می شد، واژه ی سلطنت جای واژه ی شاهی را گرفت (تا زمان شاه اسماعیل صفوی).

درخت هویت ایرانی که فرآورده ی عصر ساسانی بود، یکبار دیگر همراه با انقلاب مشروطیت تناور گشت و پس از آن در عصر رضاشاهی، بالنده تر شد. شاید ماندگاری ایران در چهارده سده گذشته با همه ی آسیبها و بلایا، تا اندازه ی بسیاری، مدیون «ایران شهری» بود که ساسانیان ساختند و برایمان به ارث گذاشتند هرچند که مهمانان ناخوانده ی عرب و ترک و مغول و ازبک هرازگاهی میراث خوار ما شدند و پس از چندی خود نیز باری بر این ارثیه افزودند.

فهرست دستمایه های فارسی (به ترتیب الفبا)

- مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی
 ابو عثمان جاحظ، الحيوان، جلد ۲
 ابومسلم سردار خراسان، غلامحسین یوسفی
 احسن التقاسیم، مقدسی، جلد ۲، برگردان از تارنمای تخصصی تاریخ اسلام
 اخبار الطوال، دینوری، برگردان از مهدوی دامغانی
 از خسرو پرویز تا چنگیز، حسن تقی زاده
 اسلام در ایران، ایلیا پاولوویچ پتروشفسکی
 اشراق در سده ی هفتم میلادی، علینقی منزوی، ماهنامه کاوه، شماره نهم
 الافاده و الاعتبار، عبداللطیف بغدادی
 ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، برگردان از محمد معین
 ایران باستان، پی آر اس موری، برگردان از شهرام جلیلیان
 ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، برگردان از رشید یاسمی
 آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی
 آفرینش و تاریخ، مقدسی، برگردان از شفیع کدکنی
 با مداد اسلام، عبدالحسین زرین کوب
 بازگویی توسط میز آقاخان کرمانی در کتاب سه نامه چاپ دوسلدرف
 بازیابی فرهنگی، شجاع الدین شفا
 بحران هویت ملی و قومی در ایران، احمد اشرف
 بندهشن ایرانی، بخش هیجدهم
 بنیادهای مذهبی حکومت در ایران عصر ساسانی، علی نقی منزوی
 پایان و کارنامه ی ساسانیان، عبدالحسین زرین کوب
 پتروشفسکی، اسلام در ایران، برگردان از کریم کشاورز
 پس از هزار و چهارصد سال، شجاع الدین شفا، جلد یک
 تاریخ اجتماعی ایران، سعید نفیسی

نشیبی دراز است پیش فراز

- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم
- تاریخ افغانستان پیش از اسلام، عبدالحی حبیبی
- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه (انتشار دانشگاه کمبریج)، ریچارد فرای، جلد ۴
- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، پتروشفسکی
- تاریخ ایران باستان ۶، اردشیر خدادیان
- تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین کوب
- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، برتولد اشپولر
- تاریخ ایران کمبریج، احسان یارشاطر، برگردان از تیمور قادری، جلد سوم، بخش ساسانیان
- تاریخ ایرانیان و عربها، نولدکه، برگردان از زریاب خویی
- تاریخ بخارا، نرشخی، ویرایش از امیر حسین خنجی
- تاریخ تبرستان، ابن اسفندیار، ویرایش از اقبال آشتیانی
- تاریخ تبری، برگردان از ابوالقاسم پاینده
- تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، برگردان علی جواهر کلام، جلد یک
- تاریخ تمدن ویل دورانت، عصر ایمان، بخش یکم
- تاریخ ثعالبی، برگردان از محمد فضایی
- تاریخ سنی الملوك و الارض و الانبياء، حمزه اصفهانی
- تاریخ سیستان، به کوشش ملک الشعراء بهار
- تاریخ قم، حسن ابن محمد قمی، برگردان به فارسی از جلال الدین تهرانی
- تاریخ کامل، ابن اثیر، برگردان از حسین روحانی
- تاریخ یعقوبی، جلد ۲، برگردان از محمد ابراهیم آیتی
- تاریخ التمدن الاسلامی، جلد ۴
- تاریخ رویان، اولیاء الله آملی
- تاریخ سیاسی صدر اسلام، شیعه و خوارج، یولیوس ولهوزن، برگردان از افتخارزاده
- تاریخ عرب، فیلیپ حتی، برگردان از ابوالقاسم پاینده
- تاریخ قم، حسن ابن محمد قمی
- تجارب السلف، هندوشاه

نشیبی دراز است پیش فراز

تجارت در دوره ی ساسانیان، ریچارد فرای
تذکره شوشتر، سید عبدالله شوشتری
ترجمه ی چند متن پهلوی، ملک الشعرای بهار، تهران ۱۳۴۷
تمدن ایرانی، هانری ماسه، برگردان از عیسی بهنام
التنبیه والاشراف، مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده، برگ ۹۳
جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، برگردان از علی جواهر کلام
حکومت بنی امیه در خراسان، عبدالله مهدی الخطیب، ترجمه فارسی
دایره المعارف بزرگ اسلامی، تاریخ خلفا، رسول جعفریان
دایره المعارف بزرگ اسلامی، فتوحات دوره خلفا، انگیزه‌ها و پیامد، یوسف غلامی
دایره المعارف بزرگ اسلامی، نگاه کنید به "اصفهان"
دوقرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب
زامیاد یشت، به کوشش ابراهیم پور داوود
زین الاخبار، گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی
ساسانیان: فراز برای فرود، عبدالحسین زرین کوب
سائترالیسم در مذهب رسمی و دولتی ساسانی، علینقی منزوی، ارجمه ی شهریار
ستیز و سازش زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب، جمشید گرشاسب چوکسی
سه مقاله در باره ی بردگی، پتروشوفسکی، برگردان از سیروس ایزدی
شاهنشاهی ساسانی، تورج دریایی، برگردان از مرتضی ثاقب فر
شعوبیه، جلال الدین همایی
صورت الارض، ابوالقاسم محمد ابن حوقل،
عبدالله مهدی الخطیب، حکومت بنی امیه در خراسان، برگردان فارسی
عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، برگردان از مسعود رجب نیا
عیون الاخبار، دینوری، جلد یک
غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ثعالبی، برگردان از محمد فضایی
فارسنامه، ابن بلخی
فتوح البلدان بلاذری، برگردان از آذرتاش آذرنوش

نشیبی دراز است پیش فراز

الفتوح، ابن اعثم کوفی

فرزندان و نوادگان یزدگرد سوم در چین، تورج دریایی

الفهرست، ابن ندیم بغدادی، برگردان از رشید یاسمی

کتاب الخراج، ابو یوسف انصاری

البدء والتاریخ، مقدسی، جلد ۵

الغدير، امینی، جلد ۱

مالیات سرانه و تأثیر آن در گرایش به اسلام، دانیل دنت

مجموعه دو جلدی تاریخ چهارده معصوم، حسن بن علی جواد فاضل

مختصر البلدان، ابن فقیه

مروج الذهب، مسعودی، برگردان از ابوالقاسم پاینده

معجم البلدان، یاقوت حموی

مقالات تاریخ اسلام، برآورد کَمّی غنایم عصر خلفای راشدین و برخی پیامدهای آن، احمدعلی یوسفی

مقدمه ابن خلدون، برگردان از محمد پروین گنابادی

نامه ی تنسر، به کوشش مجتبی مینوی، حواشی و توضیحات

نقش دهقانان در سده های نخستین اسلامی، احمد تفضلی

هزاره های گمشده، ساسانیان، پرویز رجبی

فهرست دستمایه های انگلیسی (به ترتیب الفبا)

A Medical History of Persia, Cambridge University, Cyril Elgood

Ammianus Marcellinus, Loeb Classical Library, vol.1

Ancient Persia, Josef Wiesehofer

Arabs and Others in Early Islam, Bashear Suliman, Darwin Press

Bakr B. Wail Tribes and Politics in Northeastern Arabia on the Eve of Islam, Fred Donner

Cambridge History, Iran IV

Concepts and ideas at the dawn of Islam, M.J. Kister

Conflict and Cooperations, Jamsheed Choksys

Development in Islamic Warfare: The Early Conquests, J.W. Jandora

Deylamites in the Islamic period, Iranica, by Wilfred Madelung

Economy of Ancient Iran, by Rika Gyselen

Gilan; History in the early Islamic period, Iranica, by Wilfred Madelung

Heartland of cities, University of Chicago Press, 1981

History of Al-Tabari, Joynboll,

History of the Arabs, Ph. K. Hitti

Imperial Trauma: The case of the Arabs,

Crest of the Peacock (Princeton University Press.) George G. Joseph

Invisible Conquests, Peter Pentz 1992

Iranica, Arab settlements in Iran

Iranica, Arab-Sasanian Coin, Michael Morony 1984

Iranica, M. Morony, Bahman Jaduya

Iraq after the Muslim conquest, Michael G. Morony, Princeton

Islamic Origins, Kaegi

Middle Eastern Irrigation: legacies and lessons by Peter Christensen,

Qanats and Lifeworlds, English,

Religions communities in late Sasanian and early Muslim Iraq, Michael G. Morony

Roman History Dio's, Loeb Classical Library, vol. 9

Rome's Enemies, Parthians & Sassanid Persians

Sasanian Elite Cavalry AD 224-642, Kaveh Farroukh

Sasanian Irredentism and the Foundation of Constantinople: Historical Truth and Historical Reality, David Frendo

Sasanian reflections in Armenian sources, Tim Greenwood, e Sasanika, 2008

Sebeos' History, Chapter 30

Seminar on the Zoroastrian Culture and History, London, 1989, Shahpur F. Capitan

Shadows in the desert, Ancient Persia at war, Kave Farrokh

Taxation in Persia, Mostafa Khan Fateh

Taxation in Persia: "A synopsis from the early times to the conquest of the Mongols", Mostafa Khan Fateh

The Age of Conversions: A Reassessment, Michael Morony

- The caliphate: Its rise, decline and fall, William Muir
- The Cambridge History of Iran, Vol. 4,
- The Decline of Iranshar, Christensen
- The Early Islamic Conquests, Fred Donner
- The evolution of the Islamic polity, Cambridge University
- The Golden Age of Persia, Richard Frye
- The Great Arab Conquest, Hugh Kennedy
- The Heritage of Persia, Richard Frye
- The heritage of rulerhip in early Islamic Iran and search for dynastic connections with the past, by C.E. Bosworth
- The History of Ancient Iran, Richard Frye
- The Idea of Iran: An Eassay on Its Origin, Gerardo Gnoli
- The Islamic World in Ascendancy, Martin Sicker
- The Pre-Islamic Middle East, Martin Sicker
- The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran, Parvaneh Pourshariati
- The Sasanians in Africa, Matteo Compareti
- The Sassanian palaces and their influence in early Islam, by Lionel Bier
- The Splendor of Persia, The Sasanian, Robert Payne
- The status of the land and inhabitants of the Sawad during the first two centuries of Islam, Paul Forand

The sword of Allah, Agha Ebrahim Akram, Chapter 26

The Wars of Justinian, Procopius, The Histories, Agathias

Theodore Nöldeke, Ancient Iran. s.v. Persia, in Encyclopedia, Brit

Turks in the Middle East before the Saljuqs, Richard Frye

Wisdom of the Sassanian Sages و Shaked

فهرست نامها

۹۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۵۵، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۴۷،
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۳،
انیران، ۴۲، ۴۴
اورشلیم، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۰۷،
اهل ذمه، ۲۰۳، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱،
۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۰،
اهل رده، ۱۱۴
اهواز، ۵۴، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۶، ۲۷۲،
ایران شهر، ۲، ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵،
۴۶، ۴۸، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۹، ۷۷، ۷۹، ۸۸،
۹۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶،
۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۷،
۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۹،
۲۷۵، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۴،
۳۱۵، ۳۱۷

آ

آذربایجان، ۶۰، ۸۸، ۲۰۶، ۲۱۶،
آرامی، ۶۲، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۶۰، ۲۰۰،
آزمیدخت، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۸، ۲۹۴،
آسور، ۱۱۲
آمل، ۲۲۴، ۲۲۵،
آمودریا، ۳۸، ۶۳، ۷۲، ۸۴، ۸۵، ۲۰۷، ۲۳۶،
۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵،
آنتولی، ۴۹، ۹۱، ۹۲، ۳۰۷

ب

بادغیس، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۷۶،
بحرین، ۵۳، ۵۴، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷،
۲۰۲، ۲۰۸، ۲۷۲،
بخارا، ۳۸، ۲۰۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲،
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۶،
۳۲۱،
بدر، ۹، ۴۶، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۲،
۱۸۳، ۲۶۲،
بزرگمهر، ۳۰، ۸۱، ۸۰، ۳۰۹، ۳۱۴،
بُست، ۲۲۰، ۲۲۱،
بصره، ۳، ۵، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۶۱،
۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۹،
۲۲۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶

ا

ابره شهر، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴،
ابن اثیر، ۱۴، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۷۸، ۱۸۱،
۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۷،
۲۴۰، ۲۶۴، ۲۹۲، ۳۲۱،
ابن بلخی، ۱۴، ۵۵، ۶۸، ۱۲۹، ۱۷۳، ۱۷۹، ۲۰۶،
۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۳۹، ۳۲۲،
ابن خلدون، ۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۵۲، ۲۰۵،
۲۱۴، ۲۶۵، ۳۱۹، ۳۲۳،
ابن خلدون، ۱۲۰،
ابوبکر، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۸۶، ۲۰۳،
ابوغبیه جراح، ۱۱۷،
ابوموسی اشعری، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱،
۱۸۵، ۲۰۹، ۲۱۲، ۳۱۴،
أحد، ۱۱۶، ۲۶۲،
اردبیل، ۲۱۵، ۲۸۰،
اردن، ۷۱، ۷۴، ۹۱، ۹۲، ۱۱۵، ۱۴۳، ۲۰۱، ۲۷۲،
۳۰۷،
اردوان پنجم، ۳۳، ۴۹،
ارمنستان، ۱۷، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۷۰،
۷۱، ۷۴، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۹۰، ۲۱۵،
۲۱۷، ۲۹۱،
استخر، ۸، ۳۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۷، ۱۸۵،
۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴،
اسفندیار، ۱۴، ۳۵، ۶۸، ۱۲۲، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۱۵،
۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۰۱، ۳۲۱،
اسکندر، ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۷۰،
اشکانی، ۱۵، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۴۹،
۸۹، ۱۴۴، ۱۶۲، ۳۱۷،
اصفهان، ۵۶، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۸۹،
افغانستان، ۵۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۲،
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۷، ۲۹۵، ۳۲۰،
البرز، ۶۳، ۹۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۱، ۲۲۸، ۲۳۱،
اللیس، ۱۳۲،
أنبار، ۱۳۴،
انوشیروان، ۶، ۱۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۳۸،
۴۷، ۴۸، ۴۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،
۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷،

بغداد، ۱، ۲۱، ۲۳، ۱۰۰، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۲،
۲۹۴

بلاندری، ۴، ۱۴، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱،
۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۳،
۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵،
۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۵،
۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۶۲،
۲۶۳، ۲۷۵، ۲۹۲، ۳۲۲

بلاش، ۳۳، ۳۹، ۶۵، ۶۶، ۸۰، ۸۷، ۱۶۰، ۱۶۲،
بلخ، ۵۰، ۶۳، ۸۵، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۷۶،
۲۹۵، ۳۰۶

بندویه، ۸۵، ۸۷، ۸۹،
بنی امیه، ۱۵، ۳۵، ۱۲۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۲۶،
۲۲۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۳،
۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴،
۲۹۵، ۳۲۲

بهرام، ۲۰، ۲۱، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۵۲، ۵۶، ۵۷،
۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹،
۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۲۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸،
۲۳۳، ۲۵۸، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴،
بهرام گور، ۲۱، ۳۲، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲،
۱۲۳، ۱۵۵، ۳۱۳

بهمن جادویه، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۳۱۴،
بیزانسی، ۱۷، ۲۲، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۲،
۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۵،
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸،
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲،
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴،
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۳۰، ۲۴۷،
۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸

بیکنند، ۲۵۱

پیروزان، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۸۴،
۱۸۶، ۳۰۴

ت

تبرستان، ۱۴، ۲۰، ۳۱، ۳۵، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷،
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲،
۲۳۳، ۲۷۶، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۲۱،
تخارستان، ۶۳، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۵، ۳۰۶،
ترخان، ۲۴۷،
ترک، ۱۵، ۲۱، ۳۰، ۴۴، ۶۲، ۷۰، ۷۴، ۸۴، ۸۸، ۹۱،
۹۳، ۹۵، ۹۹، ۱۱۴، ۱۵۷، ۱۷۱، ۲۳۳، ۲۳۶،
۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۵، ۳۱۸، ۳۱۹

تمیسه، ۲۲۳،
تَنَسَّرَ، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۷،
توج، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،
توس، ۱۸، ۴۷، ۸۳، ۹۵، ۲۰۶، ۲۳۵، ۲۷۶، ۲۹۵،
۳۱۰، ۳۱۱

تیسفون، ۷، ۲۱، ۳۴، ۴۳، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۲، ۸۵،
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷،
۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴،
۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹،
۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴،
۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۸،
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۰۴،
۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۳

ث

ثعالعی، ۵۹، ۳۲۱

ج

جریب، ۷۶، ۲۶۸،
جزیه، ۱۸، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۵،
۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷،
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲،
۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶،
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴،
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲،
۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۲،
جولای، ۷، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۶، ۲۶۰، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۳

پ

پارتی، ۴۲، ۴۸، ۱۵۲، ۲۱۶، ۳۰۶،
پارسیان، ۱۴۵، ۲۳۵،
پنجیکنت، ۲۴۷،
پوراننخت، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۸،
پهلوی، ۶، ۱۵، ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۴۵، ۴۷،
۵۱، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۰۹، ۳۲۱،
پیروز، ۱۶، ۲۱، ۴۹، ۶۳، ۶۵، ۸۰، ۸۷، ۹۹، ۱۰۸،
۱۱۰، ۱۱۹، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۵۷،
۲۶۰، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۱۳

خوارزم، ۱۷، ۲۰۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۶۶،
 ۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۶،
 خورشید، ۱۷۲، ۲۲۷،
 خوزستان، ۶، ۷، ۲۷، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۷۰،
 ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۴،
 ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۶۳، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۱۵،

د

دجله، ۵، ۲۸، ۷۲، ۱۰۰، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۱،
 ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۳۰۷،
 دربند، ۱۲، ۵۰، ۷۰، ۹۳، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۳،
 ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۲۶،
 درهم، ۲۶، ۲۹، ۵۰، ۶۱، ۷۶، ۷۷، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۵۰،
 ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲،
 ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۵۲،
 ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵،
 ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۹۱،
 دهقان، ۷۷، ۷۸، ۱۶۰، ۲۰۴، ۲۳۵، ۲۴۰،
 دیلمی، ۲۰، ۶۱، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۳،
 ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۷، ۳۱۴،
 دینار، ۱۳۳، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۲،
 دینور، ۲۰۶، ۲۷۲، ۲۹۲، ۲۹۳،
 دینوری، ۳، ۴، ۱۴، ۲۱، ۵۳، ۵۹، ۷۳، ۸۹، ۱۰۹،
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۷۲،
 ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۸۰، ۲۹۲، ۳۲۰، ۳۲۲،

ذ

ذوقار، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۲۹۹، ۳۰۶،

ر

ربیع، ۲۲۰، ۲۲۱،
 رستم فرخزاد، ۷، ۱۸، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۱،
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴،
 ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۳۲،
 ۲۳۷، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۴،
 روم شرقی، ۳، ۱۷، ۴۷، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۶۴،
 ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۱۱۳،
 ۱۱۶، ۱۷۲، ۲۳۰، ۲۶۳، ۲۹۹، ۳۰۹،
 ری، ۸، ۲۸، ۶۱، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۷،
 ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۹، ۲۹۲،
 ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۵،

چ

چین، ۱۱۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸،

ح

حبشی، ۷۲، ۱۵۶، ۱۹۳،
 حجاج، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۴۸،
 ۲۷۳، ۲۷۴،
 حجاز، ۱۰، ۴۱، ۵۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰،
 ۱۳۷، ۱۵۱، ۲۲۱، ۲۶۱، ۲۸۲، ۲۹۸، ۲۹۹،
 حمزه اصفهانی، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۲۱،
 حیره، ۷، ۵۹، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۸۶، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۰۶، ۳۰۴،

خ

خالد ابن ولید، ۱۱۷،
 خراج، ۱۸، ۵۶، ۷۵، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۳،
 ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹،
 ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۳،
 خراسان، ۸، ۱۷، ۲۰، ۲۸، ۴۴، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۷۲،
 ۹۳، ۹۵، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱،
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۶،
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
 ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۷۹،
 ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۳،
 ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۲،
 خرزاد، ۱۵۴، ۱۶۴، ۲۳۲، ۳۰۵، ۳۱۳،
 خسرو، ۶، ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۷،
 ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۷۴، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶،
 ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،
 ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰،
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۵۶،
 ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۵۸، ۲۶۷،
 ۲۶۸، ۲۷۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۲۰،
 خسرو پرویز، ۶۰، ۶۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰،
 ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۴،
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۵۹، ۲۷۷، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰،
 ۳۱۴،

نشیبی دراز است پیش فراز

ریچارد فرای، ۴، ۲۳، ۲۹، ۳۹، ۷۰، ۱۲۲، ۱۳۴،
۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۸۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲،
ریشهر، ۲۰۸

ز

زرتشتی، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۷،
۲۰۵

زرمهر، ۶۷، ۸۰، ۳۰۱

زروان، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۱۰، ۳۱۱

زرین کوب، ۱۰، ۸۲، ۸۴، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۶۳،
۱۸۴، ۲۲۸، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۲۰، ۳۲۲

زینبی، ۲۱۸، ۲۱۹

ط

طیس، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۷۶

ع

عبدالله ابن عامر، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۴۳، ۲۴۵

عثمان، ۱۱۹، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲،

۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹،

۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۴،

۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۶، ۳۰۳

عجم، ۲۱، ۱۴۵، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶

عراق، ۱۰، ۵۱، ۶۵، ۷۴، ۸۸، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۴،

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶،

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۲،

۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۵۱، ۲۶۴،

۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۷

عربستان، ۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲،

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۱،

۱۵۸، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۶۴،

۲۸۲، ۲۹۸، ۲۹۹

عمر، ۵، ۷، ۹، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۶،

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱،

۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲،

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱،

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲،

۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴،

۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۶۰، ۲۶۱،

۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱،

۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۰۳،

۳۰۹، ۳۰۵

عنوه، ۲۶۸، ۲۶۹

س

سامانی، ۳۱۷

سرخس، ۲۰۶، ۲۹۵

سغد، ۳۸، ۲۴۷، ۲۵۵

سلاسل، ۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۳۰۶

سلمان فارسی، ۱۶۵، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۵۹

سمبآت، ۹۵

سمرقند، ۳۸، ۲۰۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،

۲۵۷، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۶

سواد، ۵، ۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲،

۱۵۲، ۱۶۷، ۱۸۶

سوخر، ۶۴، ۶۷، ۸۰، ۳۰۱، ۳۱۴

سوریه، ۱۸، ۲۵، ۴۶، ۵۴، ۶۴، ۷۱، ۷۴، ۸۸، ۹۱،

۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵،

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۸، ۱۷۲، ۲۰۱، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۴،

۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۷

سیاوش، ۲۱۸، ۲۱۹

سیستان، ۸، ۱۴، ۱۶، ۶۴، ۱۰۷، ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۰،

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۰۱، ۳۱۶،

۳۲۱

ش

شاپور دوم، ۲۷، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰،
۱۱۲، ۱۶۲، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۱۳

شاپور سوم، ۵۶، ۳۰۱

شاپور یکم، ۲۷، ۳۴، ۳۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۱۲، ۳۱۳

شاهنامه، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۴۱،

۴۷، ۶۱، ۶۷، ۸۱، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۷،

۱۴۸، ۱۵۳، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۷

غ

غسانی، ۱۷۲، ۱۲۴، ۱۲۲، ۷۱

ف

فارس، ۴، ۸، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۵۳، ۱۰۸، ۱۱۷،
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۲،
 ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۰۷،
 فرات، ۵، ۲۸، ۳۸، ۴۶، ۷۱، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۹،
 ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸،
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۰،
 ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۷۷،
 فرارود، ۳، ۴، ۴۹، ۶۱، ۷۲، ۸۴، ۸۸، ۹۶، ۱۰۳،
 ۲۰۷، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۶،
 ۳۰۷،
 فردوسی، ۱۵، ۳۲، ۳۵، ۴۷، ۶۲، ۷۸، ۱۰۵، ۱۴۸،
 ۱۵۳، ۲۳۷،
 فوکاس، ۹۰، ۳۰۶

ق

قادیسیه، ۱، ۴، ۵، ۶، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۱۱۳، ۱۱۵،
 ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹،
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲،
 ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۸۵، ۲۸۹،
 ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴،
 قباد، ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۳۹، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۷،
 ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۳، ۱۰۸، ۳۰۱،
 قتیبه، ۲۵۱، ۲۶۶،
 قزوین، ۱۵۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۴،
 قسطنطنیه، ۱۷، ۵۷، ۷۴، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸،
 ۹۹، ۱۲۲، ۳۰۸،
 قفقاز، ۳۸، ۷۰، ۷۲، ۸۵، ۹۵، ۹۹، ۲۱۷،
 قم، ۱۴، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۹۲،
 ۲۹۳، ۳۲۱

ک

کابل، ۵۴، ۲۲۳، ۲۷۶،
 کرتیر، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۵۱، ۵۲،
 کرمان، ۵۴، ۵۷، ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۰،
 ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۷۲، ۲۷۹،
 کرمانشاه، ۵۷، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۰۷، ۳۰۱،
 کسری، ۲۱، ۲۳،
 کوشانیان، ۴۹، ۶۰، ۶۳،
 کوفه، ۳، ۵، ۷، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،
 ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷،
 ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۶۳،
 ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶،
 کهستان، ۲۳۴، ۲۴۲،
 کیانی، ۴۰، ۴۵، ۲۳۳

گ

گرجستان، ۶۵، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۳۰۷،
 گردیزی، ۴، ۱۴، ۴۷، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۲۰۶،
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۵۰، ۳۲۲،
 گردیه، ۸۹، ۱۵۶،
 گرگان، ۸، ۷۰، ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷،
 ۲۷۶، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۷،
 گزیت، ۱۰۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۲،
 گسسته، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۱۷۶، ۳۱۰،
 گندی شاپور، ۲۶، ۵۱، ۷۹، ۱۷۸، ۲۶۶،
 گور، ۲۱، ۵۹، ۶۰، ۱۲۳، ۲۱۰، ۲۲۲

ل

لخمی، ۵۹، ۱۳۲

م

مازندران، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۶۲، ۷۰، ۱۵۵، ۱۸۴، ۲۰۷،
 ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۹۶، ۳۱۳،
 مانی، ۳۹، ۵۰، ۵۲،
 ماهوی، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱،
 ۲۴۷، ۳۱۵، ۳۱۶،
 مثنی ابن حارث، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷،
 ۱۳۹،
 مختار، ۱۳۹، ۲۸۸، ۲۸۹،
 مدینه، ۱، ۳، ۵، ۵۴، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۶،
 ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۷،

نشیبی دراز است پیش فراز

نهایند، ۷، ۴۹، ۸۱، ۸۹، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۳،
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،
 ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۱۷، ۲۱۷، ۲۱۷، ۲۱۷،
 ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴،
 نیشابور، ۲۰۶، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۷۶،
 ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۱۵

۵

هیتالیان، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۸۴،
 ۸۷، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،
 هخامنشیان، ۱۵، ۲۷، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۹۱،
 ۱۵۵، ۳۱۷، ۳۱۵،
 هرات، ۱۵، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۷۶،
 هراکلیوس، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۷،
 ۱۲۴، ۲۱۶، ۳۰۷،
 هرمز، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
 ۹۳، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۰۲، ۳۱۰،
 هرمزان، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱،
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۱۱، ۳۰۵،
 همدان، ۲۸، ۹۰، ۱۵۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۷،
 ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۷۲، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۰۷،
 هند، ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۷۴، ۷۹، ۸۳، ۱۱۷، ۱۸۰، ۲۲۲،
 ۲۴۸، ۲۹۴، ۳۱۱،
 هیاطله، ۶۰

۵

یزدگرد، ۵۹
 یکم، ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰،
 ۶۲، ۷۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۷،
 ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸،
 ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۶،
 ۲۵۷، ۲۷۷، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۰،
 ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۲،
 یزدگرد یکم، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۱۱۲،
 یزید ابن مهلب، ۲۲۵، ۲۹۳،
 یعقوبی، ۴، ۷، ۱۴، ۴۷، ۵۱، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۲،
 ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۴،
 ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۶۱، ۲۶۲،
 ۲۷۲، ۲۹۲، ۳۲۱،
 یمن، ۲۹، ۶۷، ۷۳، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۵۵، ۲۱۴،
 ۲۷۲

۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
 ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۱،
 ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۹،
 ۳۰۲، ۳۰۵،
 مردانشاه، ۱۰۲، ۱۳۸، ۱۸۶،
 مرو، ۶۰، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸،
 ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱،
 ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۵،
 مروالرو، ۲۴۲،
 مزدک، ۳۱، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۳۰۱،
 مسعودی، ۴، ۱۴، ۳۱، ۴۴، ۴۷، ۸۰، ۱۱۷، ۱۴۷،
 ۱۴۸، ۱۵۲، ۲۰۶، ۲۶۵، ۲۷۴، ۳۲۱، ۳۲۳،
 مصر، ۳، ۲۲، ۴۹، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۸،
 ۱۲۷، ۱۵۸، ۱۷۲، ۲۰۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵،
 ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۰۷، ۳۱۱،
 معاویه، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱،
 ۲۸۸، ۲۹۵،
 معاویه، ۱۹۲، ۲۸۷،
 مغیره، ۱۷۴،
 مُنذر، ۵۹، ۶۷، ۷۳، ۱۲۳،
 موالی، ۹، ۱۸، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۸۱،
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶،
 موتا، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۸، ۲۳۷،
 موریس، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۱۰۱، ۱۴۳، ۳۰۶،
 مونوفیست، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۶۰،
 مهر نرسه، ۸۰

مهران، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۱۷۰، ۲۱۸، ۳۰۱،
 میلانرودان، ۷، ۵، ۶، ۲۸، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۵۴،
 ۵۶، ۵۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱،
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲،
 ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸،
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶،
 ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴،
 ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹

ن

نرسی، ۵۳، ۱۷۶، ۲۵۷، ۲۵۸،
 نستوری، ۳۵، ۵۱، ۵۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۶۰،
 ۲۵۹، ۲۷۹،
 نصیبین، ۵۷، ۸۸،
 نعمان، ۵۹، ۷۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۸۵، ۱۸۶،
 ۱۸۷، ۲۷۷،
 نولدکه، ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴،
 ۲۰۸، ۳۲۱

نشیبی دراز است پیش فراز

یهود، ۲۵، ۴۵، ۵۶، ۲۶۱، ۲۷۷